انتشارات دانشگاه تهران
۲۵۰

ترجمه

النّهایه فی مجرّد الفقه والفتاوی

للشیخ الطّایفه محمّد بن الحسن الطّوسی

با تصحیح و مقدّمه و حواشی

جلد دوم

نگارش

سیّد محمّدباقر سبزواری

۱۳۳۴

انتشارات دانشگاه تهران
۲۵۰

ترجمه

النّهایة فی مُجرّد الفقه والفتاوی

لشیخ الطّایفه محمّد بن الحسن الطّوسی

با تصحیح و مقدّمه و حواشی

جلد دوم

نگارش

سیّد محمّد باقر سبزواری

۱۳۳۴

چاپخانهٔ دانشگاه

بها : ۱۰۰ ریال

مقدّمه

علماء اجتماع سازمان تمدن بشری را بساختمان معظم و کاخ محکمی تشبیه کرده گویند نخستین سنگ را درین بنای سنگین مجلل بشر اولین بکار برده و نصب کرده است برحسب قانون تدریج و ناموس تدرّج هر دسته و جماعت از هر رسته و ملت دستی بترویج آن دراز کرده و قدمی بنفع انسانیت برداشته و سطری چند در قاموس جهان نگاشته‌اند قیام مردان خدا و اقدام سلسلهٔ انبیا درمیان ملل و اقوام دنیا به پیشرفت تمدن کومکهای فراوان و نمایانی کرده و خدمات شایان آنان است که آثار جاویدان برجای گذاشته و **امّا ماینفع الناس فیمکث فی الارض** و بحقیقت موجد و مؤسس تمدن جهان پیمبرانند چه خواهیم گفت تمدن از تدین جدا نیست آدم بوالبشر **بحکم** وظیفهٔ پدری بآموزش و پرورش پرداخت وفرزندان خود را کشاورزی و برزگری آموخت ادریس خط نوشتن ودرزیگری نوح کشتی‌سازی ودرودگری داود زره سازی و کشور-داری حکماء الهی ودانشمندان نامی نیز با انبیاء همکاری داشتند و بتکمیل این سازمان همت گماشتند نظریات علمی واختراعات فنی آنها درپیشرفت علوم وصنایع وفنون بدایع مؤثر وسودمند بود هر کدام گوشهٔ ازین ساختمان را آذین کرده و بحکم دین دین خود را به جهان آدمیت پرداخته وتوشهٔ آخرت خود ساخته‌اند وسهم مهم درین باره نصیب چندتن پیغمبران انگشت شمار است که بنام صاحبان عزم شناخته میشوند که دعوت آنها عمومی وتعلیمات آنها همگانی ورنج آنان در راه مبارزه با فساد بیشتر بود **تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض** حوزهٔ مأموریت آنها ازنظر جغرافیائی محدود نبود ولی ازنظر وقت وزمان محدود بودند **لکل اجل کتاب و لکل کتاب اجل** مکتب انبیاء ورسل نظیر مدارس مقدماتی و متوسطه بودند تازمینه برای دانشگاه اسلام ومکتب قرآن تهیه شود که مؤسس و مدرّس آن پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله است

و ما ارسلناك الا کافة للناس **و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین**

درین ره انبیا چون ساربانند / دلیل و رهنمای کاروانند
وزیشان سید ما گشته سالار / هم او اول هم او آخر درین کار
مقام دلگشایش جمع جمعست / جمال جانفزایش شمع جمع است
بدو منزل شده ادعو الی الله / بدو ختم آمده پایان اینراه
بلی چون زانبیا او بود مقصود / چو او آمد نبوت گشت مسدود

قانونگزاران ملل چنان عادت کرده‌اند که قوانین دول خود را از عادات عمومی و آداب ملی و اجتماعی اقتباس کنند وعرف وعادت را مقیاس و میزان قانونگزاری قرار دهند واین قوانین را ملی وخصوصی نامیده‌اند چه ممکن است قانونی در کشوری سودمند بود و مفید افتد وهمان قانون درکشور دیگری ضرر دارد وزیان آرد یا درزمانی قابل اجرا ودر زمان دیگر قابل اجرا نباشد در مقابل قوانین عمومی و بین‌المللی که قانون جهانی شناخته‌شده ودنیای انسانیت ملزم وملتزم‌است بآنها احترام گذارد ودر هرزمین وزمانی اجرا کنند چنانکه گفتیم قوانین انبیا وشرایع پیمبران خدا نیز محدود بمکان یازمان معین میبود چه آنکه برخی ادیان محلی بود وملی و برخی که جهانی بود از نظر وقت محدود بوده ولی مواد قانونی اسلام با رعایت اصول ومبانی وقواعد و مقررات عمومی تهیه شده که نفع آن تنها مربوط بملت مسلمان نیست بلکه مقدرات بشریست زیرا نظامات ودستورات آن بر اصل مساوات واحترام حقوق وضع شده و بحقیقت اعلامیه حقوق بشریت واحکام فطرت انسانیت است که هیچگاه تغییر پذیر نیست . **ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی‌القربی وینهی عن‌الفحشاء و المنکر و البغی**

اسلام درس امانت ووفاداری داد وصداقت وفداکاری ودستور بردباری ونکوکاری فرمود فرمان احسان بوالدین صلهٔ رحم حقوق همسایگان مهمان نوازی نوع دوستی میدهد و باز میدارد از دروغزنی وخیانت میگساری وقماربازی چاقوکشی و آدم کشی تغییرومرورزمانرا دراین امورتأثیرنیست ونسبت باموریکه درازمنهٔ مختلفه قابل تغییراست درکتاب مجید بلغت ویژه تعبیر شده است که تاب تحمل معانی و مصادیق کثیره داشته باشد تا در هر زمان و مکان قابل تطبیق و مورد تصدیق گردد قرآن شریف در تضمین صلح و آرامش و تامین رفاهیت و آسایش گوید **واعدوا لهم ما استطعتم من قوّة**

درهر قطری از اقطار وعصر ومصری از اعصار وامصار که بدینحکم عمل واین فرمان اطاعت شود میتواند ضامن صلح وسعادت باشد چه لغت **قوه** وکلمهٔ نیرو کلمهٔ جامعه ولغت نیرومندیست که صلاحیت آن دارد که در وقت نزول این آیت تعبیر بشمشیر وتفسیر به تیر وکمان شود وزمانی که تفنگ درمیدان جنگ بکار آمد قوه باشد یا کشتی رانی بادبانی لازم داشت وروزی که بخار بکار آمد از لغت قوه خارج نبود زره پوش وسیاره بمب وطیاره وگاز وخمپاره یا شعاع مهلك واکتشافات شیمیائی وذره شکافی واتم سازی وهرچیز که بعداً تهیه شود خارج ازمفهوم قوه نیست ومصداق نیروست چنانکه کلمهٔ **مااستطعتم** با نظام وارتش سابق سازش داشت چه قشون دوقسم بود دائم وموقت وبا امروز نیز سازگارست که نظام اجباری یا وظیفه نامیده میشود چه آن هم مقدور ملت است وهر امر دیـگر از اقسام نظامات جنگی خارج از مااستطعتم نباشد زیرا حدود استطاعت مردم محدود ومعلوم نیست **خلق الانسان من تفاوت ولا یکلف الله نفساً الا وسعها**

آن یکی تا کعبه حافی میرود وآن دگر تا مسجد ازجان میرود

اگر پذیرفتن احکام اسلام طبیعی نبود وضرور نمی نمود دین همگانی وآئین همیشه نبود **و من یتبغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه**

از آنجا که احکام عالیه وتعالیم پرمایه دین اسلام بر پایهٔ عقل وفطرت نهاده وشریعت سهل وسادهٔ کـه برای همیشه قابل استفاده است در هر زمان وبرای مردم هرزبان عامل رشد ورفاه وسبب دوام وبقاست هردسته ازهرقبیل ورسته که بدان بسته وپیوسته اند سعادتمند ورستگار بوده وهستند دین عقل وفکرت وآئین طبیعت وفطرت قبول محو وزوال وفنا واضمحلال نکند تا انسانیت زنده باشد اسلامیت نمیرد وتا فطرت مسخ نشود این احکام نسخ نپذیرد دانشمندان گیتی که فقط ازنظر قرآن مجید واحادیث شریفه نبویه بااسلام ارتباط یافته اند آنچنان شیفته ودلباخته اند که احکام اسلام را بهترین برنامهٔ زندگی شناخته اند ودرعلوم مختلف قرآن بتحقیقات پردامنهٔ پرداخته وبزبانهای زندهٔ

دنیاترجمه کرده بطوری تحت تأثیر منطق قوی وجذاب قرآن قرار گرفته که با کمال صراحت عقیدهٔ خود را گفته‌اند تنها دین زنده و حیات بخشنده که تا انقراض جهان پاینده است اسلام است برنارد شو شخصیت معروفی است که عموم اروپائیان او را دانشمند آزادهٔ میشناسند میگوید دین اسلام پس از یکصدسال همهٔ دنیارا فرامیگیرد و بین‌المللی میشود شبلی شمیل مهمترین شاگرد مکتب داروین درنامهٔ که بمدیر مجله **المنار** نوشته‌اشعاری که درمدح قرآن وعظمت آورندهٔ آن نگاشته درشماره اول ازیازدهمین سال مجله درج ومنتشر کرده است .

دع من محمد فی صدی قرآنه	ما قد نحاه للحمة الغایات
انی و ان اك قد كفرت بدینه	هل اكفرن بمحكم الآیات
اوماحوت فی ناصع الالفاظ من	حكم روادع للهوی و عظات
و شرایع لو انهم عملوا بها	ما قیدوا العمران بالعادات
نعم المدبر و الحكیم و انه	رب الفصاحة مصطفی الكلمات
رجل الحجی رجل السیاسة والدها	بطل حلیف النصر فی الغارات
ببلاغة القرآن قد خلب النهی	و بسیفه انحی علی الهامات
من دونه الابطال فی كل الوری	من غائب او حاضر او آت

فاندیك درموقع تأسیس کالج امریکائی دربیروت درنخستین نطق خود در موقع افتتاح گفت **هذه بضاعتكم قد ردت الیكم** استادمنیس آلمانی درهزارهٔ یکی ازطبیبان جراح مشهور عرب گفت در صورتیکه خطاب بدانشجویان عرب کرده بود **هذه بضاعتكم نردها الیكم كما اخذناها منكم وعنكم** یکی ازفلاسفه گوید هرکس از تاریخ اروپا اطلاع دارد میداند که علوم یونان مرده ودرمیان دیوارهای کتب دفن شده بود مسلمانان این دفاین‌را بیرون آورده وعامل تقویت وتغذیت ارواح ونفوس گردیدند بلی تازیان تازیانه سلوك بشریت بودند وویرا بسوی کمال راندند روح ثروت وصنعت در اودمیدند کسی دراروپا نیست که ازپردهٔ تعصب وتصلب بدرآمده باشد و اقرار نکند که فضل وبزرگواری درنجات اروپا ازتیرگی جهل بتابش دانش مسلمانانراست وآموختن راه زندگانی واینکه پایه علم بایستی براساس تجربه ومشاهده گذاشته شود ازمسلمانان وآداب ومعارف ایشان بود که ازراه اسپانیا وجنوب ایطالیا وفرانسه بآنها دادند .

هرتن مستشرق آلمانی گوید تنها دراسلام دین وعلم با هم سازش کرده وفقیه و فیلسوف قدم بقدم با هم میروند ابن رشد فیلسوف معروف ایمانی محکم بخداوند و دلبستگی خاص بقرآن مجید داشت وهرگز عشق بقرآن اورا ازمطالعه فلسفه یونان واستفاده از آثار ارسطو بازنداشت دانشمندان اروپا اعتراف دارند که شاگردان مدارس اسپانیا بودند دست بترجمه‌های مفید زده وفلسفه ابن رشدرا نقل نمودند.

مسترولز گوید هر دینی که نتواند دوش بدوش وقدم بقدم با تمدن همراه باشد قابل پذیرفتن و دلبستن نبود چنین دینی جز بدبختی نتیجه ندهد و گروندگان بآن هرقدرهم سرسختی کنند وجسارت یا چرب‌زبانی نشان دهند ولجاجت جز خسارت و زبونی سودی نبرند و بغیر اززیان بهره ندارند تنها دینی که من دریافته و بارها گفته‌ام که ازسرخلقت ورازآفرینش آگاه و با تمدن همه جا همراه است ، هر کس خواهد دلیل گفتار ما بداند بقرآن شریف توسل جوید نظریات علمی قوانین حقوقی نظامات عمومی مقررات‌اجتماعی اورابخواند تابداند قرآن کتابیست دینی‌علمی اجتماعی‌اخلاقی تاریخی و این کتاب تا قیامت کهنگی ندارد و اندراس نپذیرد میگویم و میآیمش از عهده برون.

من‌خلاصه عقیده خودرا دراین‌باره بطورقضیهٔ حقیقیه گفته‌ام که اسلام عین‌تمدن است آیاکسی هست که دعوی کند وزمانی‌را نشان‌دهد که دین‌اسلام باتمدن وپیشرفت آن موافق نبوده پیغمبربزرگوار اسلام درس کشاورزی‌داد چنانکه پزشکی‌قانونگزاری کرد قایدو پیشوابود یکی نگاه بتاریخ درخشان‌زندگانی وی کن‌ونظرتحقیقی‌دراحادیث وی بیقین مرا تصدیق کنی **نحن قوم لانأكل حتى نجوع واذا اكلنالا نشبع** اساس بهداشت را دنیای طب براین پایه گذاشت پزشکان عالیمقام با همه ترقیات و مهارت که در پزشکی دارند عبارتی نیکوتر وجمله نغز وسخنی پرمغزتر ازین نگفته‌اند.

حضرت محمد روح مجسم بود وفکر مجسد مجموعه نبوغ و عظمت این نظری است که‌درباره دین اسلام ومؤسس آن داده ودارم مادح‌خورشید مداح‌خودست.

وهمو گوید حضرت محمد کسی است که در مدت اندکی دو دولت بزرگ را

که مانع پیشرفت وسدراه او بودند برداشت ومسیر تاریخ را تغییرداد و نقشهٔ جهانرا عوض کرد وازهمه مهمتر تربیت کردن ملتی چون تازیان بود که درصحرای سوزان عربستان زندگی میکردند و ازنظر اخلاق ناراحت‌ترین مردم جهان بودند وخطرناك در پیروی آثار نیاکان وخودخواهی نظیر نداشتند ودرآدم کشی بیباك ودرخونخواهی افراط میکردند دولت‌رم باهمه‌قدرت وعظمت باآنها مقاومت نیارست کردن قابل تردید نیست که‌نیروی شگرف اسلام که دشمنان داخلی و خارجی خود را بزانو درآورد و زبون ساخت از دولت آسمانی مدد یافته و برخاسته بود . **هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق**

آبادی جهان و آزادی جهانیان برنامه اوست **یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرك به شیئاً و لا یتخذ بعضاً ارباباً من دون الله .**

آفتاب عدالتش بر کاخ سلطنت و کوخ رعیت یکسان تابش کند وظل عنایتش بر خویش وبیگانه سایه افکند صیت سطوتش بسیط زمین درنوشت و صوت قدرتش از فضای آسمان‌برگذشت وهمای دولت وهمتش برسر فرقدان پا نهاد وصولت سلطنتش ستمگران سرسخت را برآن داشت تا با ستمکشان‌بدبخت سازش کنند وبا تجدیدنظر درسیره وروش خودآنانرا نوازش وبدینوسیله تیره‌بختان رنگ زرد وبینوایان سیه‌روز که گاهی با سیلی رخ خود را سرخ فام مینمودند و دل سرد از زندگی بودند دوباره امیدوار و دلگرم شدند چه آنکه دیدند سیاه و سفید با هم برابر بلکه برادرند .

خلق خشن را خلق حسن داد در مردم جاهلی دانائی‌نهاد گمراهان را هدایت و بتابش آفتاب دانش عامل‌بصیرت و بینش گردید درمیان خوارترین‌مردم جهان بوستانی شاداب و گلستانها ازعلوم وآداب تشکیل داد بازار فضیلت رائج ودکان فضل‌را ترویج کرد هیئت تفریق شده‌را جمع وشکست مجتمع را رفع و کسرجامعه‌را جبر وبرآیت **نصر من الله** رایت**فتح قریب** فرمود رشتهای ظلم یکباره بگسیخت وکاخهای‌ستم فرو ریخت دادگستری و عدل پروری‌بیاموخت فضل‌را با فضیلت بیآمیخت درس‌زندگی‌داد که باید تن به بندگی نداد زیربار ظلم رفتن زنده بگور شدنست سکوت ترك وتازی در مقـابل ترکتازی علامت سقوط حتمی و قبول ستم از عرب و عجم نشانهٔ مرگ

عمومی است .

اسلام در همهٔ شئون نظر داده خلوت و جلوت سفر و حضر مسلمانرا دیده و تکلیف را روشن نموده ممکن نیست موضوعی فردی یا اجتماعی شخصی یـا عمومی پیش آید و اسلام در آن باره پیش بینی نکرده باشد و مشمول یکی از احکام خمسه نشود تا کسی فرصت یابد و گوید این امر خارج از منطقه نفوذ اسلام است تکلیف اورا در زندگی با مردم و تشکیلات اجتماعی در داخل کشور و ارتباط تجاری باخارج کشور تعیین تکلیف دولت اسلام را بادیگر دول جهان گوید **لاینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم .**

کانون قانونگزاری شریعت حکمت و سیاست دین اخلاق و محبت خلـوص و صمیمیت وحدت و مصلحت دنیا و آخرت تعادل و توازن است که حق جسم و روح را ادا کنند و احکام را بر پایه اقتصاد و اصل میانه روی گذارد حتی در عبادات که اصل سعادات است باب **فی الاقتصاد فی العبادات** باز کند **و لیس بخیرکم من ترك دنیاه لاخرته ولاآخرته لدنیاه بل یصیب منهما جمیعاً** آغاز فرماید **ربنا آتنا فی الدنیا حسنه وفی الاخرة حسنه و لا تنس نصیبك من الدنیا** بدانجهت که ملت مسلمـان از دو طرف افراط و تفریط بر کنار مانند و امت وسط باشند **و کذلك جعلناکم امةً وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس .**

در اینکه عاقبت اروپائیان از ظلمت ماده خسته شوند و بمبادی حقه اسلام پناه برند و عوامل طبیعی اسلام آنانرا باسلام رهبری کند (نه تبلیغات و مسلمانی ما) تردید نیست آه اگر از پس امروز بود فردائی چه دین اسلام نابود شدنی نیست هر گاه مردمی که خود را بدان نسبت همی کنند از آن غافل شوند هوشمندان عاقل مشتاقـانه بوی میشتابند و عملاً بدان میگروند دیری نگذرد که اقرار بزبان نیز کنند زیرا اصول زندگی حدود طبیعی دارد و حقوق عمومی این حدود و حقوق را اسلام تعیین کرده و پیروان خودرا در داخل آن محصور و محدود ساخته و سپس بارعام داد و آزادی تام تاآنچه قدرت دارند بکار برند و سعی کنند **و ان لیس للانسان الا ماسعی**

حدود اسلام قیود نیست که حرکت و رشد فکر را رادع شود زنجیر نیست که

نهضت وقیام را مانع گردد چشم و گوش را نبسته عواطف را نکشت احساسات را خفه نکرد ـ حدود اسلام حدود طبیعت است که نمیتوان پاره کرد حدود اسلام عبارتست از آزادی انسان از هر عبادتی جز عبادت خدا و مبتنی است بر قاعدهٔ جلب مصالح و منافع و دفع مضار و مفاسد پیشرفت تجارت و صنعت و ازدیاد ثروت ایجاد اتحاد امنیت قضائی عدالت اجتماعی حفظ ملیت و اساس قومیت رفع موانع ایجاد مقتضیات و این حدود را درضمن سه اصل بیان میکند وفقه اسلام را تشکیل میدهد سعادت آدمی در گرو دانستن و کار بستن دو امر مهم است **بخدا بندگی کردن و بامردم زندگی بسر بردن** که علم فقه برای بیان این دو اصل است ودرسه فصل تدوین شده است **عبادات معاملات سیاسات**

بخش اول عبارتست از بیان وظایف و تکالیف بندگان در پیشگاه پروردگار جهان هرچند که اینقسمت تعبد صرف و محض تعبد است و قبول چون و چرا نمیکند وهرفرعی که درشرع مقدس وارد شده بایست بحکم اصل بندگی وفرمانبرداری مورد عمل واقع شود نه بعنوان فهم علت و معلول محل قبول یا نکول باشد که معنی علت (دوران حکم نفیاً واثباتاً) است بویژه در بعض عبادات چون عدد رکعات وشمارهٔ نمازها و حساب نصاب درزکوة وبرخی فروع اعمال مناسك و حج یا سهام مواریث یا موازین حدود ودیات دردو بخش دیگرپس اصرار عده برای بیان اسرار همهٔ احکام شرعی نابجا استواگر بمنظورفهم حکمت باشد جایز ورواست دراین باب در بروی همه بازست و پرسش وپاسخ فلسفهٔ عقلی هرحکم شرعی نیکووزیباست چه عقل سلیم وشرع قویم دو فرزند یك پستان ومیوه یك بستان وشاگرد یك دبستانند ازقدیم گفته‌اند **کلما حکم به العقل حکم به الشرع** قابل انکار نیست بیگانگان که بانصاف در این دستورات نگریسته اعتراف کرده‌اند که در هریك از احکام اسلام فلسفه‌های بسیار نهفته هرچند پیشوایان علل ودلایل آنرا بمعاصرین خود نگفته باشند بیشك نماز وروزه و زکوة وحج وجهاد وحتی تیمم در موقع فقدان آب خالی از حکمت عالی وسیاست نظامی نیست .

نمازهای پنجگانه که مثل اعلای بندگی است بهترین درس زندگی **ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین** آدمی در حال قیام سورهٔ حمد میخواند

وازخداوند مدد و کمك میخواهد یعنی مسلمان بایددرزندگی بیادخدا قیام کند ودرهر اقدام خدا را درنظر بگیرد سپس برکوع میرود و دربرابر عظمت پروردگار سر تعظیم فرود میآورد وبرای خداوند سجود میکند خاکسار میشود وتنها در پیشگاه اوخضوع کرده وتسلیم میشود و از آن پس با حالت اطمینان نشسته و خدای را حمد و ثنا میگوید وبرپیغمبر محترم وخودش ومؤمنان زنده باد فرستد واین نمازخلاصهٔ دستور زندگی‌است اگردرتمام‌عمرخدارایاد کنند ونهضت‌وقیام برای‌خداوخدا را بعظمت‌ستایش وبسوی اونیایش و روابط خود را با پیشوایان دین و کلیهٔ مسلمین حسنه کنند زندگی سراسرنماز خواهد بود **الذین‌هم فی‌صلوتهم دائمون** خوشا آنان که‌دایم درنمازند

زکوة تربیت‌وتقویت‌حس گذشت کندبوسیلهٔ‌جدا کردن قسمتی‌ازمال‌بینوایان را خوشحال کردن و کومك بمردم محروم دادن سند انسانیت بدست آوردن وسبب حفظ و بیمه شدن بقیهٔ اموال اوست‌بلکه‌موجب ازدیاد ثروت است .

زکوة مال‌جدا کن که فضلهٔ رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

چنانچه کسی‌را که خدای‌مالی‌داده‌و بحدنصاب‌رسیده‌میبایست نصیب‌مردم‌رابدهد اگرعلمی‌هم‌بوی‌اعطاء شده‌است‌نیززکوة‌دارد ومیبایست‌ازمستحقان دریغ نداردچه‌تنها زکوة درمال نیست **لکل‌شیئی زکوة**روح‌احسان وقتی درانسان زنده میشود که احسان‌و نیکوئی‌را دوست‌بدارد وادامه‌دهد تادرهمه عمروجدان آدمی راحت و آرامی پیدا کند **ءأقنع من نفسی بان‌یقال لی‌امیرالمؤمنین ولااشارکهم فی‌مکاره‌الدهر**

روزه دلیل قدرت نفس وقوت اراده بود کم کردن نیازتن و ارتیاض بدن سبب تقویت جان است وقوت روان نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست .

حج دراین‌عبارت‌همه‌دلهایکی‌میشود وچشمها و گوشها توجه‌بسوی حرم میکنند البسه‌والسنه‌مختلف‌مبدل‌بهزبان‌واحدولباس‌متحدشود همه‌یك‌چیزمیخواهند وبرای یك مقصد میروند ازشرق‌وغرب وجنوب وشمال‌هم آهنگی‌میکنند ومجمع اتفاق‌ملل‌تشکیل میدهندودربیابان‌عرفات‌سان‌می‌بینند بااینکه‌درقسمت‌عبادات بیشتر سعادات‌روحی‌منظور است درعین حال نتایج اجتماعی و سیاسی این اعمال بتصدیق رجال سیاست قابل انکار

نیست بساکه در یك عمل فواید بسیاری شخصی اجتماعی اخلاقی سیاسی موجود باشد یکسلسله قوانین محکم که ضامن سعادت و کفیل سیادت پیروان خود بوده و امتحان نیز داده است چندین قرن مسلمانان آن دستورات را بکار بستند و بااعمال فردی و اجتماعی و قضائی و تجاری و اداری تطبیق میکردند که تاریخ روشن و درخشانی بجای گذاشتند و طرز عمل ورفتار آنها بهترین مبلغ بود و نیازی بگفتار نیست که دوسد گفته چون نیم کردار نیست اگر مردمی از اسلام بصرف نام اکتفا کنند و از کار بستن احکام امتناع ورزند تقصیر کیست؟ آیا قانون مسئول انحراف ملت است ؛ یا امت اسلام مسئول کار نبستن احکام

شیر بی دم بی سر و اشکم که دید دیگران که معارف ما را گرفتند و کار بستند و تمدن خود را بر آن پایه استوار ساختند نیك دانستند ملتی که تعالیم دینی و فرهنگ مذهبی او چنین است نمیتوان محو و نابود ساخت مگر آنکه نخست تمدن و فرهنگ او را بستانند و آثار آنها را محو کنند پس از جنگهای صلیبی همت گماشتند بر تخریب مدارس و مؤسسات علمی و کشتن دانشمندان و غارت سرمایهای دینی که ضامن سعادت دنیوی مسلمانان بود مگر شکافتن دل زمین و بدر آوردن دفائن آن بهره برداری از معادن و منابع زیرزمین کشاورزی آبیاری پلسازی معماری غیر از آنستکه فقها در ابواب فقه بنام احیاء موات و احکام معادن و مزارعه و مساقات بیان فرموده اند مگر ایجاد راه آهن سنگر بندی دژسازی سیاره وطیاره زره پوش و زیردریائی و استفاده از بخار و برق و دوختن غرب بشرق و هزاران موضوعات دیگر خارج از دستور **و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه** خواهد بود اگر مسلمانان را خواب غفلت نبرده بود بتقلید بیگانه نمیگفتند سیاست چیزی است و دیانت دیگر و حساب این دو ازهم جداست اگر اینان ایمان باسلام میداشتند عقیدهٔ اروپائیان را در وجوب جدائی دین از سیاست با اسلام تطبیق نمیکردند چه معنی دین در اصطلاح اروپائی مخصوص است بعلاقهٔ آدمی بخدا که گویند جای ایمان ضمیر و وجدان است و محل ظهور آن هیکل مقدس و کلیسا و کرسی کشیش است و اقرار بخطا سالیان دراز با عقول ساده دلان بازی کردند گاهی تاجر بهشت فروش شدند و چکهای مغفرت و آمرزش صادر کردند و زمانی حاکم بر مقدرات دنیا و آخرت بودند احکام مجرمیت صادر کردند و قرارهای محرومیت دوره هائی گذشت که نیروی کنیسه دست کمی از امپراطوری نداشت از نظر داشتن املاك

ومستغلات و نگهداشتن لشکر و سرباز تنه بطنطنهٔ سلطنت میزدند ولی عاقبت بحکم ضرورت ومصلحت این دو نیرو باهم کنار آمدند **اترکوا ماللقیصر لقیصر و ماالله لله** اینهاراهوشمندان اروپا دیده ومیدانند پس میگویند حساب دین از تمدن جداست ودین نباید وسیلهٔ تسخیر بیچارگان و ابزار کار ستمگران شود .

تعالیم کنیسه دنیاودین را دو امر متضاد ومتقابل معرفی میکردومیگفت اگر کسی یکیرا اختیار کرد بایدازدیگری چشم بپوشد اگرشتری ازسوراخ سوزن بگذرد آسانتر بنظر میرسد تا ثروتمندی بملکوت آسمان راه یابد و ببهشت سعادت برسد اسلام باکمال صراحت وقدرت گفت دین ودنیادو امر متقابل نیستند بلکه دنیا معاضد ومساعد آخرتست چه احکام دین تعیین تکلیف مردم است در بهره برداری ازدنیا **ما احسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا.**

قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیّبات من الرزق ولاتنس نصیبك من الدنیا ربنا اتنا فی الدنیا حسنه و فی الاخرة حسنة فاذا قضت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله حکومت و سلطنت که بهترین مظاهر دنیاست هرگاه بمنظور دادگستری و عدالت پروری است مهمترین عبادت و وسودمندترین اقسام اوست که **عدل ساعة خیر من عبادة ستین اوسبعین سنه** تحصیل ثروت ومالداری برای رفع احتیاج ویا دفع فقر نکوکاری است چه **الفقر سوادالوجه فی الدارین کادالفقر ان یکون کفراً یابنی انی اخاف علیك الفقر** زهدفروشی و **ترك الدنیاللدنیا** گناه غیرقابل بخشش وعفواست و بیک سخن **المرءمع نیته ولکل امرئی مانوی**

نعم المال صالح گفت آن رسول کار دینی اگر بهوای نفس انجام دادهشود دنیا-پرستی است ودر کار دنیا اگر پیروی خدا مقصود بود فرمانبرداریست همان پیغمبریکه درس وضو و نمازو روزه وزکوة وبیداری شب میداد دستورتبلیغ احکام وجهاد فرمود درس فرمانروائی و تشکیلات اداری و زندگانی اجتماعی داد دریغ که گروهی انبوه ازمسلمانان ایندرسهارا فراموش کرده وفریقی از آغاز نیاموختند ویادنگرفتند تاروزیکه دروازه های اروپا بروی جوانان ما بازشددر آغازمرعوب آنان شدندوسرانجام ازدل وجان مجذوب دلداده وخودباخته سرازپا نشناخته زبان بمدح وثنای آنها گشوده وبلندگوی آنان

شدند حتی در تعریف دین آنچه از آنها شنیده‌اند میگویند که حکومت و تجارت و اقتصاد و آموزش علوم و صنایع از کارهای دنیاست و تنها دین نماز و روزه است و ندانستند که بازرگانی و پیشه‌وری اختراعات و اکتشافات افکار سیاسی و تعلیم عمومی و فرهنگ و بهداشت اساسی از فرایض دینی است و با حسن نیت عبادت بشمار میرود **رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله** و اگر خلوص و صمیمیت نباشد نماز شب و روزهٔ هر روزه دنیا وسبب دوری از خداست و این یگانه عامل پیشرفت اسلام بود که بشهادت تاریخ درمدت اندك ممالك بسیاری را زیر نفوذ عدل وسیطرهٔ فضل خود گرفت چه عواطف و احساسات بشری را تعطیل نکرد و بحکم توافق با فطرت انسانی و تعدیل غرائز وامیال طبیعی نفوذ خود را در نفوس بآسانی برقرار ساخت و پرچم اعتدال برافراخت .

هر ملتی راکه بشاهراه ترقی وتعالی رهبری و بمدینت مدنیت دعوت میکنند بیشك بسوی آینده بنگرد و باید قدمهائی بجلو بردارد تا بشهرستان تمدن نائل و کمال مطلوبش حاصل شود تنها ملت اسلام را کافی است که بگذشته خود نظری کند چه هیچ ملت سابقهٔ درخشان و تاریخ روشن و با نام و نشان چون مسلمانان ندارد و ایام و اعوام گذشتهٔ مسلمین سراسر افتخار ورستگاری و سعادت وپیروزی است بویژه در باره تعلیم عمومی ولزوم تعمیم دانش که از بیان دلیل بینیاز و در ایجاد مدارس ممتاز **طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة** ایران درششهزار سال قبل مهد تمدن ومنشأ ومنبع فرهنگ میبود بلکه برخی آثار باستانی موجود و پانزده هزار سال پیش مربوط می‌نمود

از نقش و نگار درو دیوار شکسته　　　آثار پدیدست صنادید عجم را

ولی دانش مخصوص طبقهٔ ممتازه مغ ومغزاده و مؤبد ودستور بود وملت ستمدیده ومحروم

در کشور مصر نیز شاهدهای زندهٔ هم اکنون موجودند یعنی اهرام ومدفن مردهای فراعنه که تمدن چند هزار سالهٔ آنهارا نشان میدهد یا کشور هندوستان که هر کدام را دعوی قدمت تاریخی است و اکنون درمقام حکومت و فصل خصومت نیستیم ولی قدر مسلم اینست که تمدن درشرق بود ودرغرب خبری نبود روزی هم کشور یونان مرکز مهم علمی بود با اینحال علم و دانش درهمهٔ این کشورها وقف خاص بود وابزار کار کهنه و زمامداران

کهنه کار تا آنکه تمدن یونان برم انتقال یافت و پس از آنکه مسیحیت بظهور ژوستینین قوت گرفت و نیز ادارهٔ قوانین مملکتی تشکیل گردید و علم حقوق تقدمی عظیم یافت هیچکس بفکر تعلیم عمومی نبود و این امر مهم همچنان غامض و مبهم و دور از فکر و فهم و برتر از خیال و وهم بود تا روزی که خداوند ملت اسلام را برانگیخت و نعمت **علم القران** ارزانی داشت فکر تعمیم تعلیم از مسلمانان وسعت انتشار یافت منشأ این فضیلت خود اسلام است چنانکه اسلام توحید آورد و دعوت بخدای یگانه فرمود مردم را بوجوب تحصیل دانش و تکمیل بینش امر فرمود و شاهد زنده موجودش اینستکه پهلوی هر مسجد که برای اقامه نماز و تعظیم شعائر ساخته شده مدرسه نیز بنا شده و اوقافی مقرر کرده اند که اشخاص مجانی بتحصیل اشتغال ورزند این موضوع تعلیم مجانی و تعمیم خط و سواد که امروز بزرگترین وسیله تفاخر ملل محسوب است از نتایج تمدن اسلامی است .

آری کلاس اکابر یکی از مفاخر عالم اسلام است که حضرت ختمی مرتبت بزرگترین رهبر بشر برنامه اصلاحات خود را بدان شروع فرمود نخستین بار به تعمیم دانش و تعلیم همگانی پرداخت و در اولین جنگ (بدر) که برایش ایجاد کردند و خوشبختانه بازرگانان باسواد نیز شرکت کرده بودند پس از آنکه شکست خوردند بحکم قانون عمومی غرامت جنگ از کفار قریش دریافت کرد این دسته با سواد را از پرداخت غرامت معاف داشت بشرط آنکه هر کدام بده تن از مسلمانان خواندن و نوشتن بیاموزند و پس از تحویل دادن ده نفر باسواد آزاد خواهند بود پیران سالخورد را بتحصیل خط و سواد فرمان داد بی آنکه دیناری بر بودجه؛ تحمیل کند و از آن پس موضوع تعلیم عمومی انتشار یافت و رواج خاصی گرفت بد بختانه این نعمت عظمی و موهبت کبری در میان مسلمانان دیری نپائید که باروپا رخت بر بست چه نعمت علم و دانش در زمینی که قدردانی نشود باقی نماند این ترقیات روزافزون اروپا و پیشرفتهای حیرت انگیز برای مردم زنده عبرت آمیز ست میوهٔ درختی را که مسلمانان کاشتند اینان بچیدند و بساط معارف ما را یکباره برچیدند دریغا و فسوسا که این خسارت ما جبران ناپذیر و گناه و تقصیر ما در پیشگاه دانش غیر قابل بخشایش است چه معارف و فرهنگی که اسلاف هنرمند ما بیادگار گذاشتند اخلاف

نالایق قدرت حفظ نداشتند بلکه مدارس و مراکز علمی که نیاکان بانیروی ایمان ساختند نه تنها مرمت نکردیم همت به تخریب آن گماشتیم و کوشش در ویرانی و هدم آن داشتیم کو آن مدارسی که ابن‌سیناها و فارابی‌ها و ابن‌رشدها غزالی شیخ طوسی خواجه نصیر علامهٔ حلی محقق حلی بیرون داد امروز مسکن مردم مسکین و پناهگاه بی‌خانهاست اکنون‌هم که دور بیداری فرارسیده؛ وسخن از تعلیمات عمومی (یااجباری) بمیان آمده گرچه هنوز از مقام‌وجود لفظی و کتبی تجاوز نکرده و معلوم نیست تعلیمات اجباری چه وقت وجود خارجی پیدا خواهد کرد؛ چندین سال‌پیش قانونی بعنوان نظام اجباری داشتیم کسانی‌این لغترا برای‌جنگ نپسندیدند و نظام‌وظیفه نامیدند امروز آزادیخواهان و اصلاح طلبان برای تعلیمات عمومی و فرهنگ برگزیده‌اند.

لقد اسمعت اذ نادیت حیاً	**ولکن لاحیاة لمن تنادی**
در کوی توره نبود ره ما کردیم	در آینهٔ بلا نگه ما کردیم
عیش‌خوش‌خویشتن‌تبه ماکردیم	کس راگنهی‌نیست گنه‌ماکردیم

معاملات یا **حقوق مدنی** که بخش دوم فقه اسلامی را تشکیل میدهدعبارت است از بیان وظایف افراد جامعه نسبت بیکدیگر تعیین تکالیف در زندگانی اجتماعی پدرومادر زن‌وشوهر کارفرما و کارگر آقاونوکر فرمانده وفرمانبر خریدار وفروشنده **حسن بن علی بن شعبه** در کتاب **تحف‌العقول** روایتی از حضرت امام جعفرصادق عليه السلام آورده که بسیاری‌ازفقهاء بزرگ آنرا نقل‌فرموده‌اند وشیخ‌مرتضی‌انصاری رضوان‌الله‌علیه نیز درمقدمهٔ کتاب‌متاجریاد کرده‌است‌تشبه‌بکامل رامناسب‌دیدم‌وتیمناً‌بذکر آن‌پرداختم.

عن الصادق علیه‌السلام حیث سئل عن معایش العباد فقال جمیع المعایش کلها من وجوه المعاملات فیما بینهم مما یکون لهم فیه‌المکاسب اربع جهات ویکون فیها حلال من‌جهة و حرام من‌جهة فاول‌هذه‌الجهات‌الاربع‌الولایة ثم‌التجاره ثم‌الصناعات ثم‌الاجارات .

برای اینکه بهتربتوانیم اهمیت این روایت را دریابیم وارزش آنرا بدانیم بطور اجمال لازمست افکار علماء اقتصاد را درین باره دانسته باشیم گروهی از دانشمندان اقتصاد برای‌طبیعت حق‌اولیت واولویت قائل‌اند درایجاد ثروت‌وبویژه زمین‌را بیشتر نام

میبرند و برخی تنها اورا وسیلهٔ ایجاد وازدیادمالداری و ثروتمندی دانسته‌اند جای سخن نیست زمین سفرهٔ عـام و همه را مهربان مام و بیـان قرآن **والارض وضعها للانام** است معادن کوهسار جویبـار مرغزار چشمه سار مخازن نعمتهای خدادادی است که **خلق لکم مافی الارض جمیعا و ان تعدوا نعمةالله لاتحصوها**

از دست و زبان که بر آید　　　کز عهدهٔ شکرش بدر آید

سخن ما اینستکه طرفداران طبیعت قدر کار و ارزش کارگر را انکار نکنند چه هرچند زمین منبع ومنشأ مواد اولیه‌است وقوام صنعت بدوست کارگر هرقدرهنرمند باشد بی وجود پنبه پـارچه نبافد و تا آهن بدست نیاید آهنگری نتواند **ان السفینة لاتجری علی الیبس** این دسته حق عامل را ادا نکرده وقدر کارگر ندانسته‌اندچه آهن بشکل طبیعی قابل انتفاع و بهره‌برداری نیست دست توانای اوست که ابزار بخار از وی میسازد وبکارمیاندازد وازهرسو خریداران ببازار اومیشتابند ویا ازگیاه زمین است که مردم آگاه زمان با ترکیبات شیمیاءی دوای بیمار درست کرده وموجب شفای مبتلایان شوند کار اساس ثروت ورستگاری انسان بدون آن غیرقابل امکان است کارپشتوانهٔ آثار پیشینیان واستوانه پیشرفت تمدن است مردم هرشهرستان که درمبارزهٔبا فقرتن به کاردادند صحاری فقر و بیابان سوزان راتبدیل بباغ و بوستان کردندو زمین امین گنجهای خودرادراختیار آنان گذاشت وسیل طلا مطابق میل آنها سرازیرشد براثر پشت کار خاك سیاه طلای سرخ گردد و بیابان خیابان شود اگر سعی و فعالیت نبود مغاك و دشت سازمان و کارخانه نمیگشت وازگریهٔ ابرچمن خندان نبود درختان شکوفه نداشت و گلها شکفته نمینمود نخل بارور ازجفت نمیشد وباور ازبخت نداشت اگر کارگرپای درخت را درزمین نمی بست شاخ آن سر برفلك نمیکشید اگرهنر آدمی درعالم نبود وفکرعالمی که نقشهٔ استخدام طبیعت بکشد وسائل و عوامل تسخیر آن تهیه کند بر مشکلات فـایق نمیگشت آری پیروزی امروزی نتیجه فکرت دانشمندان دیروز است که استخدام برق و بخار کردند و غرب را بشرق پیوستند اگر کار نبود زمین فرش زمردین نداشت و مدنیت بدین پایه نمیرسید و آثار آبادی و آزادی در امور بلاد و عباد مشاهد نبود و مطمورهٔ جهـان معموره نمیگشت و آرایش گیتی از ازدیاد ساکنـان و افزایش ثروت آنـان محسوس

نمی‌نمود ازاینرو محققین ازعلماء اقتصاد حق کارگر را نیکوشناخته وقدراو را بخوبی دانسته‌اندوتنها اورا عامل ایجادثروت درروی‌زمین معرفی کردند مخصوصاً از موقعیکه آدم‌سمیت وجید در آسمان اقتصاد پدیدارشدندکار وکارگردراروپا ارزش‌و مقام واقعی خودرابدست آوردند و بیشك طبیعت هرقدربخشنده باشد استفاده‌آدمی متوقف‌برعمل است‌هرچند کم‌باشد زمین را بایداول‌شخم کردن وافشاندن‌بذروتخم‌را وظیفهٔ‌خوددیدن آبیاری بموقع بیداری درمواقع لازم و بعضی مراقبتهای دائم باشدکه دیگ بخشایش بجوش آید ودر لطف‌بگشایدوغلات خود را دراختیاربگذاردچنانکه‌اول‌بایدشکم کوهها را شکافتن وسپس ازگنجهای نهان آن بهره‌یافتن ازمیوهٔ درختان در جنگل و بوستان صرف کردن بصرف دیدن حاصل‌نشود برخوردن را دست کم چیدن ضرور است نیازی بدلیل‌نیست که‌کاربرای آبادی جهان‌ضروری وفریضه ذمت هرآدم‌بلکه‌لازمه وجود هر موجود زنده‌ایست کاردرجهان طبیعت‌مانند دلوست که بمنظور استفاده ازآب چاه بکار میرود چه اگردلو نباشدکسی را نیروی استفاده نخواهد بود .

نابرده رنج گنج میسر نمیشود　　　مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

دین‌مقدس اسلام‌دربیان مدح‌کاردادسخن‌داده‌وحق سخن را اداء کرده است در مقدمه‌جلداول این کتاب گفتیم که قیدی‌هم بر آن‌افزوده‌و **کارخوب** فرموده‌است پیش از دیگران پی بارزش کار برده و بیش‌ترسخن از کارگر آورده بهتر بگوئیم درجهان‌پیش ازاسلام کمترسخن قابل‌نقل باقی مانده و آنچه قابل‌ذکر بوده‌است قرآن‌مجید فرموده و بویژه دربن‌باره لطیفه‌ایست که در مقام تشویق و تحریض بکار درضمن بیان داستان شیرین زایمان مریـم بکار برده فرماید **وهزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیا** لطف سخن اینجاست بانوئی چون مریم قدیسه راکه‌ملکه مسیحیت بوددر چنان‌حالت که سخت‌ترین‌حالات بانوان‌است فرمان‌میدهدکه درخت‌خشکیده را بتکان تا بتو خرماء نیکودهد خداوند باو فرزندی‌چون مسیح داده میخواهد ازدرخت‌خشك بدوخرما دهدبیشك تواناست که این لطفرا بیشتر کند وویرا در حال‌زایمان یاری‌دهد وازاوکاری نخواهد جزاینکه‌یادآوری‌فرماید که هرفردی دراجتماع‌مکلف است‌درمقام تحصیل روزی برآید بویژه که تندرست باشد **وجعلنا النهار معاشا** روز را برای کار

تشخیص داده و روزی را بکوشش بستگی م تخصیص داده‌ایم فرمان خداوندی است درازای زمان و پهنای زمین به‌پیمائید و کار کنید **فابتغوا عندالله الرزق فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه وقال النبی ص اعمل لدنیاك کانك تعیش ابداً**

با اینهمه اصرار بکوشش وکارفرومایه آن مردمی که‌دست توسل وکدیه بدامن دیگران زده قدر خویش ندانستند وسؤال راپیشهٔ خود قراردادند همیشه‌چشم طمع بدیگران دوخته دارند وهیچگاه قدمی بسوی کارگاه بر نمیدارند ودستی جز بنابکاری دراز نمیکنند وپی روزی بی‌منت نمیروند آبروی خویش میبرند پل‌پیروزی وبلاگردان‌دیگران میشوند.

قال النبی ص ملعون من القی کلّه علی الناس ای کوته آستینان تاکی درازدستی

اصحاب‌خدمت‌حضرت‌ختمی‌مرتبت نشسته بودند بامدادان‌جوانی را دیدندچابك ایستاده آمادهٔ صحراست گفتند که‌کاش این‌جوان‌سحرخیز نیروی‌خود را درراه‌خداصرف میکرد واینچنین‌حریص وآزمندبدنیانمی‌بود حضرت‌رسول اکرم فرموداگراین‌جوان کار برای آن میکند که خود را از دگران بینیاز سازد و دست حاجت نزد کسانی دراز نکند درراه خداست واگرپدر ومادری ناتوان دارد یا فرزندانی نورس و این تلاش از بهرمعاش آنان است هم درراه خداست بشمابگویم که‌اگر آدمی‌ریسمانی برگیردوبدنبال هیزم‌بصحرارودتا ازدسترنج‌خودنانی‌تهیه کندوپایمزدی‌بستاند بهاز آنستکه‌آبروی خود ببردودست‌نیازواحتیاج‌بسوی‌مالداری‌درازکندبودکه‌ویراچیزی‌دهدیادست‌ردش‌برسینه‌نهد

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
که‌کریم‌است ورحیم‌است‌وغفورست وودود

وهم اوفرمود هیچ طعامی گواراتر از آن نیست که آدمی نان از عمل خویش خورد ومنت ازحاتم طائی نبرد . داودنبی ع زره سازی پیشه ساخت تااز آن معاش کند وبازفرموداز رحمت‌خداوندددورست آنکس که‌دست گدائی بنزدکسی درازدارد.

دست‌طلب که پیش کسان میکنی‌دراز پل بستهٔ که بگذری از آبروی‌خویش

حضرت‌صادق علیه‌السلام فرمود آدمیزاده‌را نشاید که‌ازموری کمتر بود وتحصیل

روزی‌خود نکند روزی مردی از آنحضرت درخواست کرد که دعا کند تا خدایش در روزی بگشاید فرمود در روزی را بطلب باید گشود نه با دعا ای دعا از تو اجـابت هم زتو گفت من مردی بدبخت و خود باخته‌ام و کار دستی از من ساخته نیست و سرمایه ندارم که بدان کسب کنم فرمود کار کن گرچه باربری بود **ان الله یبغض العبد الفارغ** زنهار دست کدیه بمردم نبری که آبروی مردمی ببری

وقال ع الکادّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله ونیز فرمود **ترك التجارة ینقص العقل** وقال العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال

امیر المؤمنین علیه السلام با ایرانیان بخصوص دستور بازرگانی فرمودند روزی که از رفتار زمامدار وقت و مردم تازی ناراضی شدند وشکایت نزد آنحضرت بردند فرمود **الرّزق عشرة اجزاء تسعة اجزاء فی التّجاره وواحد فی غیرها اتجّروا بارك الله لکم**

اکنون که بحث بدرازا کشید عنان قلم باز گردانم و بترجمهٔ روایت که در آغاز حکایت رفته بود بپردازم نگفته نماند که اهل درایت را درین روایت سخنهاست و نظر محققان خبر اینستکه خبر نقل بمعنی شده است .

از حضرت صادق علیه السلام درخواست کردند که لوازم زندگانی اجتماعی وتشکیلات کشوری و راه تأمین حوائج عمومی واقسام معاملات را بیان فرماید در پاسخ این پرسش چنین فرمودند که بطور کلی آنچه مولد ثروت و مورد نیاز جامعه است از چهار قسم بیرون نیست ۱- ولایت وحکومت ۲- بازرگانی وتجارت ۳- پیشه‌وری وصناعت ٤- مزدوری واجارت هریك از اینها راهی بمصلحت وحلیّت میبرد وراهی که بفساد و حرمت میرود آنچه خداوند از بندگان خود میخواهد آنستکه از حرام اجتناب کرده واحتراز جویند وتنها راه حلال پویند وروزی خود را بحرام نیالایند نخست گویم یکی از دو راه جایز وروا از نظر شخص زمامدار و پیشوا حکومت وولایت دادگستران وعدل پروران است که خداوند ولایت وحکومت را برایشان ارزانی داشته و فرمانبرداری از ایشان را واجب شمرده است از آنروی که عمل سلطان عادل وحاکم وعامل وی دشمن را از مملکت براند وحق مظلوم را از ظالم بستاند موجبات آسایش عباد و آرامش بلاد فراهم کند .

بدیهی است که خدمتگزاری این پادشاه وهمکاری با چنین دستگاه بهراسم و بهر قسم استانداری فرمانداری بخشداری جایز وروا است بدانشرط که فرمان پیشوا بی کم وکاست و چون‌وچرا اجرا شود ولی راه دیگرش که حرام و ناروا است حکومت ظلم و بیدادگری است که قبول خدمت ویاری دادن وکار گرداندن کومك بستمگری ومعاونت بگناه وخیانت است کار کم باشد یا زیاد بزرگ یاکوچك چه هر عملی که موجب ازدیاد نیروی ظالم شود و تقویت ستمگر کند معصیت کبیره بلکه ازبزرگترین کبایر است از آنروی که بزرگترین علت بدبختی یك ملت فساد هیئت حاکمه اوست چه هرگاه که پیشوا ستمگری کندیا ستمگری پیشوا شود فرومایگان پست راکه زمانه‌سازی دانندز بردستی و فرمانروائی دهد وحق پرستانرا که زبان‌بازی ندارند زیردست و زبون سازدوحقیقت پایمال شهوت وهوای نفس ودستخوش امیال شخص گردد وبازار باطل رواج کامل گیرد ظلم وفساد وجور وعناد زنده شودوعلم وکتاب بمیرد ونابود شود مردان خدارابکشند ودرتخریب مساجد بکوشندوقوانین‌الهی‌را یکسره تغییردهند ودین خدایرا دیگر گون کنند از اینروی گفتم همکاری کردن ویاری دادن ونیرومند ساختن آنان حرام و ناروا است مگر آنکه ضرورتی ایجاب کند ومهمی پیش آیدکه رفع حظر نماید ودفع محظور نظیرمواردیکه خوردن خون ولاشه ومردارنیز تجویزشود وروا باشد .

ودرقسمت بازرگانی آنچه روا بود فروختنش و آنچه روا نبود ونسبت‌بخریدار آنچه روا بود خریدنش و آنچه روا نبود بطورکلی جواب اینستکه هرآنچیز که‌مورد نیاز مردم و عامل نظام جامعه بود و موجب قوام اجتماع شود و مصلحت عمومی اقتضا کند ازخوردنی‌و آشامیدنی‌و پوشیدنی ودیگراحتیاجات طبیعی ومنافع اساسی که‌تضمین همهٔ نیازمندیها یا تأمین پارهٔ از آنهاکند خریدن فروختن نگهداری و بخشیدن عاریت دادن وبکاربردنش بجا ورواست وآنچه برخلاف این بود وضد مقصود دین که موجب فساد واجتماع و عامل اختلال نظام گردد مانند آنکه بیع ربوی کند یا مردار فرو شد یا خون وخوك و گوشت و پوست و درندگان وحشی چه مرغان پرنده باشند یا ددان چرنده یا می‌فروشی اینهمه که‌برشمردیم حرام‌وناروا است‌خوردن و نوشیدن و پوشیدنش

ونیز معاملهٔ هرچیز نجس که ازاینگونه بود وبطور کلی هر بازرگانی که بباطل و بازی بود و آنچه سبب تقویت کفر شود یا بقصد فاسدی انجام گیرد و شرك و دام شرك گردد یا سبب خواری و اهانت حق شود خریدن فروختن نگهداشتن بخشیدن بعاریت سپردنش حرام و نارواست مگر آنکه خطری پیش آید ودفع خطر را رفع حظر لازم افتد .

ودر بخش تفسیر اجازات گوئیم راه حلال وجایز آن اینستکه آدمی خود یا خانه یا زمین یا ملك دیگر خویش یا کسی وچیزی راکه بروی ولایت دارد وبسرپرستی اداره میکند انسان باشد یا حیوان یا لباس وجامه خود را بکرایه دهد واجرت بستاند بشرط آنکه اصل آن کار مشروع باشد وموجر وکیل ظالم یا عامل وی نباشد چه هر کس آزادست خویشتن یا اجیر یا فرزند خود را دراجتماع بکاری بگمارد و مشغول سازد وعهده دار انجام آن گردد مانند آنکه باربری تعهد کند که باری ببرد و دربرابر پایمزدی دریافت کند یا بنائی عمارت و بنائی بسازد ودستمزدی بگیرد چه بمباشرت انجام آنرا درعهده گرفته باشد یا بدیگری باز گذارد (اگر مقصود نفس عمل باشد نه شخص عامل) واما آنچه ناروا و حرامست اجاره دادن خود را برای حمل مأکول یا مشروب حرام یا ساختن مشروب و بایگانی کردن حرام یا عهده دار شدن تخریب وتهدیم مسجد نه بمقصود ساختمان بهتر وتبدیل به نیکوتر یا آنکه اجیر ظالمی شود تا نفس بیگناهی را بکشد یا نقش ناروائی بکشد یا مجسمه بسازد و بت بتراشد یا بربط ودیگر آلات لهو تهیه کند وهرچه ازاینگونه بود که بروی درشرع مقدس حرام بود بهره برداری کردن هرچند بغیر صورت اجاره کاری بود بطور کلی هر امر و کاری که مورد نهی شرعی قرار گرفته و بجهتی ازجهات فسادی از آن برخیزد حرام و نارواست که آدمی خود را در آن کار وارد کند وعامل وحامل آن شود مگر آنکه درپارهٔ ازموارد حمل حرام فایدهٔ عقلائی بود مثل آنکه مرداری برسر راهی افتاده باشد و کسی را اجیر کنند تا آنرا از راه برگیرد ورفع مزاحمت ازخود ودیگران کنند و آنچه بدین مانند بود پس هر کس که خود را اجیر سازد و قبول مزدوری کند یا ملك خویشتن باجاره بازدهد یا کسی راکه سرپرستی میکند کافر باشد یا مؤمن رواست بمزدوری گذاشتن و بکاری گماشتن وحلال است بدان کسب کردن بشرط آنکه اصل اجاره در آن روا بود

و اما در تفسیر پیشه‌وری و صنعت گوئیم آنچه مردم را بکار آید از اقسام پیشه‌ها چون نویسندگی و محاسبات و دفترداری درودگری و زرگری مهندسی و معماری بافندگی و جولاهی چرمسازی و کازری درزیگری و نقاشی و نقشه کشی مادام که نقش حرام نبود و دیگر پیشه‌ها که مورد نیاز و احتیاج عموم است از اقسام مختلف آلات و ادوات و ابزارکار که موجب رفاهیت و آسایش مردم بود و برصلاح بفزاید یا ازفساد بزداید تعلیم و تعلمش یاددادن و یادگرفتنش آموزش و آموختنش کارکردن و کارفرمودنش رواست هرچند که ازاین پیشه و کار و تیشه و ابزار فسادی برخیزد و این ابزار گاهی هم درراه تباهی بکار رود و عامل معصیت و گناهی شود بعبارت دیگر کارهائی دراجتماع هست که دوطرف دارد و درراه حق و باطل و نیك و بد هردو صرف میشود آموزش آن و آمیزش بدان روا باشد چون کتابت و نگارش چند که کارگر عالم و خادم دانش است باشد که حامل فساد و عامل بیداد شود تقویت ظالم کند ومدد ستمگر شود یاکارد وشمشیر و اسلحه‌سازی که ممکن است نابجا بمصرف رسد در این گونه امورکه وجودش در اجتماع ضروریست تعلیم و تعلم روا ومزدگرفتن و کسب کردن بدان جایزست و نمیتوان بچشم بدبینی نگریست ویکسره درهنر رابست بعذر آن که ممکن است در راه حرام مصرف شود چه وقتی اجتماع بدانستن کاری و داشتن ابزاری نیازمندست آموزش و پرورش افراد بحکم مصلحت عمومی ضرورت و لزوم پیدا کند و رجحان کلی یابد وهرگاه کسانی درجهات فساد وحرمت وخلاف مصلحت امت بکاربرند گناهکارند کوتاه سخن درتوضیح این مجمل آنستکه خداوند باری پیشه و کاری را حرام کرده است که جز فساد باری ندارد وبغیر از نابکاری برنیارد وهرگز باری ازدل برنگیرد مانند بت سازی و بربط نوازی و آنچه نظایر آنست چون مشروب سازی ومیگساری که ام‌الفساد بود و با عقل و جان مردم بازی کند هرچند که اینسخنان ساده را نیازی بنقش و نگار اشعار نیست چون سخن درنکوهش باده بود وقلم به‌ماده فساد رسید و این قطعه آبدار راچون نیشتر آماده دید و مناسب نمود ثبت افتاد ونگارش رفت.

نکند دانا مستی نخورد عاقل می / ننهد مرد خردمند سوی پستی پی
چه‌خوری چیزی کز خوردن آنچیز ترا / نی چنان سرو نماید بنظر سرو چونی
گر کنی بخشش گویند که‌می کرد نه‌او / ور کنی عربده گویند که‌او کرد نه‌می

در کارهای اجتماعی حمایت از مصلحت عمومی باید کرد وعنایت باصول کلی باید داشت صنعت و هنری که در نظام احسن لازم آید و حرفهٔ که زندگی مردم بدان بستگی دارد و پیوستگی آرد ترك کردن نشاید بدآن نظر که شاید روزی از آن فسادی زاید بیشك راه صلاح عام بازتر ورشتهٔ نظام درازتر و به‌مصلحت اولیست تعلیم و تعلم رواست و کسب و کاربد آن حلال و بجاست و بیقین درغیر راه مصلحت صرف کردن گناه و سزاوار کیفر و جزاست اینست توضیح اقسام معایش و انواع مکاسب این اعمال چهار گانه وعمال اربعه‌اند که درایجاد ثروت وازدیاد آن مؤثرو اصول زندگانی اجتماعی را تشکیل داده و باحفظ شرایط ارکان کارکنان اجتماع بشمار میروند چه فرماند هان دادگر بوسیله عدالت و ایجاد امنیت بثروت واقتصاد مملکت خدمت میکنند وکشاورزان وبرزگران دل زمین را شکافته وبذر در آن بپاشند خدمتگزاران اجتماع میباشند که مواد اولیه را تهیه و بدست کارگران میسپارند وپیشه‌وران هنرمند آنها را بصورت بهتر درآورند و قـابل استفاده قراردهند وبازرگانان وسیلهٔ جلب مصنوعات وترویج کالا شوند و در دسترس مردم گذارند آنچه‌عوامل مصلحت و رفاه و وسائل آبادی مملکت وصلاح و آزادی ملت است ازین چهار گونه بیرون نیست همه حلال و رواست و این عمال چهارگانه هرگاه براه خیانت افتادند و موجب تخریب و سبب سلب آزادی شدند ناروا و حرام است **سیاسات** یا **حدود ودیات** که قسمت سوم فقه را تشکیل میدهد عبارتست از قوانین جزائی وجنائی چه هرکس در انجمن انسانیت وحوزهٔ مدنیت واردمیشود باید بداند که جامعه بشریت را بروی حقوقی بسیارخواهد بود و هرقدر بکمال نزدیکتر شود وظیفهٔ خود را مشکلتر وتکلیف خود را سنگین‌تر خواهد دید ازاینروست که مردان بزرگ

جهان وشخصیت‌های ممتاز وعالم بهترین لقبی که بخود دراینعالم داده‌اندخادم انسانیت و خادم بشریت است و آنان که خود را مخدوم میخوانند ودارنده مقام معلوم میدانند نه مرد این میدانند و بقدر خویش نادانند خلق اطفالند جزمست خدا کودکان چنان پندارند که همه تنها فرمانبردار باشند وتنها آنان فرماندهان

له حق ولیس علیه حق　　　ومهما قال فالحسن الجمیل

علماء اجتماع گویند افراد یك مملکت و آحاد یك ملت مانند اجزاء بدن و اعضاء یك تن اند چنانکه هر کدام ازاندام آدمی وظیفهٔ وتکلیفی دارد که بحکم طبیعت ترکیب و تألیف انجام میدهد دست وپا وچشم و گوش حواس ظاهر وباطن را خواص طبیعی است که درحال سلامت بی‌تعلل وبدون تأمل بکارمربوط اشتغال ورزند وازانجام وظیفه‌سر باز نزنند وهریك چون‌سرباز وظیفه خدمتگزارند وهیچ یك بردیگری منت نگذارند چه همه خدمتگـزاران یك تن و کارمندان جامعه بدن هستند کـه بیکدیگر بسته‌و پیوسته‌اند درنفع‌وضر وخیروشر همگنان‌باشد همه برای یکی ویکی برای همه .

تار و پود عالم امکان بهم پیوسته است　　　عالمی‌راشادکردآنکس که‌یکدل‌شادکرد

قال‌النبی‌ص المؤمن للمؤمن کالجسداذا اشتکی‌عضوتسهرله‌سایرالاعضاء

هرگاه یك عضو دردمند شودهمه اعضاء ناراحت شوند وشریك دردباشندوهرگاه‌دندان آدمی بدردآید چشم بخواب نرود واگرچشم‌دردگیرد تمام‌اندام خسته ورنجورباشند (عجبتر اینکه ناتوانی‌وخستگی‌چشم و گوش درفهم وهوش‌نیزتأثیرداردرأی‌العلیل‌علیل)

چو عضوی بدرد آورد روزگار　　　دگر عضوهـا را نمـاند قرار

هرگاه فردی در اجتماع بعلت بیماری بیکار شود بردیگران بویژه توانگران بحکم عزیزت وفطرت‌واجب ذمت‌وفریضت‌همت‌دانند که خود را برکنار ندارند واو را تنها نگذارند درتمام‌مدت تعطیل کار مددکار او شوند و وی را یاری دهند و در رفع بیماری او کوشش کنند چنانکه دست را بیماری و شکست از کار بیفکند و از انجام وظیفه خودداری کند پس‌ازمراجعه بطبیب معالج وانجام عملیات‌مقدماتی دست‌شکسته را بادستمال بگردن‌بسته‌داردو بحکم‌مثل‌معروف وبال گردن‌میکند و بزبان‌حال‌میگوید:

شکرانهٔ بازوی توانا بگرفتن دست ناتوان است

چون گردن در کشور تن غنی و در مملکت بدن قوی است بایست تن برحمت داده و قبول خدمت کند و بار سنگین آن بیمار خسته و دست شکستهٔ ناتوان را ببرد و ناز او را بکشد از یکماه تا یکسال بیشتر یا کمتر درهمه مدت بیماری بی آنکه بروی منت بنهد چه آنکه اگر روزی گردن مورد حمله و تعرض قرار میگرفت کارد و شمشیری رو بوی میرفت یا سنگ و چوب حوالهٔ او میشد دست بی اختیار خود را سپر گردن و روی و چشم و سر میکرد بزرگترین دلیل درستی و مهمترین سند آدمیت نوع دوستی است و بهترین نشان حق‌پرستی و جز در مکتب دین چنین تربیت میسر نیست قرآن مجید مشتمل بر یکصد و چهارده سوره است یك سورهٔ آن بنام انسان نامگزاری شده گرچه دو نام دیگر هم برای آن آورده‌اند **دهر و هل اتی** ولی ذوق قرآنی اقتضا دارد که نام این سوره **انسان** باشد زیرا این سوره بهترین معرف انسان است داستانی که دراین سوره آمده است گزارش طبیعی و ترجمهٔ زندگی خانواده‌ایست که پروردهٔ دین بوده و در مکتب قرآن آموزش و پرورش یافته‌اند و قهرمان این داستان مولای متقیان و حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام است سه روز و سه شب بگرسنگی بسر بردند و نان مورد احتیاج خود را باکمال میل بدیگران بخشیدند. **و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیرا انما نطعمکم لوجه‌الله لانرید منکم جزاءاً و لا شکورا** مهمترین نکته که شاهکار داستان است درین نقطه تمرکز یافته‌است که گفتند مارا ازاینکار رضای خدا مقصود است نه سپاسگزاری شما و مارا هیچگونه منتی نیست زیرا وظیفه بندگان جلب خشنودی خداو ندست انجام وظیفه کردن حق منت نهادن باقی نگذارد این سند فضیلت که بخاندان فضیلت داده شده و تقریباً بلکه تحقیقاً مورد اتفاق مفسرین است و در قرآن شریف برای همیشه ثبت شده تا بعموم امت درس علو همت داده باشد تاایثار کنند نه استیثار و بنام سوره انسان نام گذاری شد تا همه بدانند که انسان بایستی اینسان باشد و در مسابقهٔ فضیلت شرکت کند و گوئی در این میدان بزند باشد که بوئی از آدمیت ببرد **وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون**

تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی

و گفتیم چنین آموزش و پرورش جز در مکتب دین میسر نیست چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

این بناهای زیبا و شاهکارهای صنعت که برخ دیگران میکشید و استدلال بذوق وحسن قریحه وزیبائی سلیقه ایرانی میکنید یادگارهای مذهبی پدران و خانه های عبادت و بهشت سعادتی است که نیاکان ما برای زندگی جاودان خود تهیه کرده اند مساجد و مشاهدی که مشاهده میفرمائید همه درمکتب دین ساخته شده .

چندین بنا خراب شد و بیستون بماند بنیاد عشق بین که چسان محکم اوفتد

میگویند انسان زندهٔ آرزوست وسعادت آدمی در گرو اوست هرگاه کسی با یك آرزو سعادتمند و خوشبخت باشد از آن روی که امیدوار پشت کار دارد و مرد امیدوار اهل سعی وعمل پیشه میکند وعشق بکامیابی شوق بکوشش و کار ایجاد و در نتیجه عامل رستگاری میشود پنجمین اصل دین اینستکه جهان دنیا کافی نیست که هم ظرف عمل باشد و هم ظرف جزای عمل گردد **الیوم عمل و لاحساب و غداً حساب ولا عمل** بلی ممکنست بخشی از سزا و جزای خود را در دنیا به بینند ولی بیقین نمونهٔ بیش نتواند بود سوی شهر از باغ شاخی آورند **ما عندالله خیر و ابقی** بیکسخن کسیکه با دو امید اقدام بکاری کند بهتر و نکوتر انجام دهد از آنکس که تنها بنفع مادی نظر دارد .

یکی از آشنایان حکایت میکرد که یکتن از دانشمندان آمریکا که استاد من بود واسمیت نام داشت بایران آمد در مصاحبت او باصفهان مسافرت کردم در ضمن دیدار آثار تاریخی و باستانی روزی هم بمسجد شیخ رفتیم ساعتی بتماشا در زیر آن گنبد فیروزه گون که باز بر دستی استادهنرمند چون کاسهٔ واژگون زراندود مینمود و دل میربود زمانی با اعجاب و شگفتی مینگریست و زبان تحسین بگشود و مدتی آفرین میگفت .

مسجد شیخ تو کهن موزه ایست یاکه در انگشت تو فیروزه ایست

من نیز بحیرت تماشا میکردم ناگهان متوجه شدم که رفیق مصاحب من نیست با نگرانی بدنبال وی شتافتم وویرا گریان یافتم در شگفت شدم و از وی سبب پرسیدم آهی کشید و گفت اینچنین نازك کاری و دقت درزیبائی وظرافت که شاهکار صنعت است دلیل کمال ایمان و برهان دین است آنکس که این یادگار نهاد و چنین دل بکار داد بدین امید بود که ذخیرهٔ عقبای خود در آجل کند واز خدای عز وجل دستمزد بستاند

و گرنه نفع آنی و عاجل و سود دنیا هرقدرهم بسیار باشند قابل اینهمه دقت و صرف وقت و اعمال فکر و نظر نخواهد بود دریغا وفسوسا که از این مردم هنری کسی بجای نمانده این هنر و ایمان را با خود بگور بردند.   این سخن پایان ندارد باز گرد

در مثال سابق گفتیم اگر عضوی بعلت بیماری تعطیل کند واز کار بر کنار شود بر دیگران لازمست تحمل زحمت کردن ورنج اورا برخویش تحمیل نمودن ولی هر گاه عضوی فاسدشود طبیب عاقل تجویز بقا وابقاء او نکند و بقطع ارتباط او حکم کند دست مسموم را ببرد وجان او را بدینوسیله بخرد و نظیر این حکم طبیعت در شریعت است که بقصاص نامیده میشود .

و لکم فی القصاص حیوة

تشریع قانون مجازات و حدود و دیات بمنظور حفظ حقوق عمومی واصول پنجگانه[1] اجتماع و بازداشتن عناصر فاسداست از بدی و جلوگیری از مفاسد چه آنکه اگر بزهکاران که سلب آسایش میکنند بمحکمه جلب نشوند و بمجازات نرسند و کیفر اعمال خود نه بینند نظم جامعه مختل و زندگی مشکل میشود لذت وشیرینی حیات درسایهٔ امنیت قضائی و عدالت اجتماعی است اگر پایهٔ عدل ازمیان برخیزد و ستون دادگری سستی گیرد کاخ تمدن یکباره فرو ریزد .

من اجل[2] ذلك كتبنا على بنى اسرائيل انّه من قتل نفساً بغير نفس او فساد فى الارض فكانما قتل الناس جميعاً و من احياها فكانّما احيى الناس جميعاً

مجازات و کیفر عکس العمل و نتیجه کار خود مجرم ومعلول خیانت و جنایت اوست وازینروست که قوانین جزائی و جنائی با ملاحظه تناسب گناه وجزا کیفر میدهد ومجازات میکند تا زیانی را که مجرم وجانی یا چاقوکش و آدم کش نسبت بفرد و جامعه وارد کرده جبران کند با در نظر گرفتن تناسب بهمان نسبت که بزهکار براثر ایراد جرم

۱- بپاورقی ص ٤٦٩ مراجعه شود اصول خمسه را برشمرده و بیان فواید اقامهٔ حدود کرده وتأثیر آن را درحفظ این اصول توضیح کافی داده‌ایم .

۲- آیهٔ شریفه نکته لطیفه دارد وآن تشبیه کشتن یکفردست بکشتن مردم جهان و دراینجا بیم درازای سخن را از بیان آن خود داری میکنیم .

ایجاد درد و الم در شخص وظلم وستم بر نفس دیگری کرده رنج بیند ودردناك گردد **من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل مااعتدی علیکم** و حس کینه توزی و انتقام جوئی را تسکین بخشد و آرام کند وهم از آلام اجتماع در حدود امکان بکاهد چه ارتکاب جرم وجنایت یکفردموجب ارعاب جماعت‌شده‌ووحشت عمومی ایجاد میکند و جامعه‌را دچاراضطراب‌ونگرانی‌میسازد چه‌بسبب‌این کشته‌ازیکسوعضوی‌را ازدست‌داده وبهمین نسبت نقصان درپیکر اجتماع پدید گشته و از دیگر سو بیم تکرار عمل میرود که تبهکاری وجرم نظیرپیدا کند یا مجرم کارخودرا تکرار کند واین ترس و بیم آرامش را ازجامعه‌میبرد وسلب امنیت و آسایش‌میشود وبا اجرای قانون مجازات‌دربارهٔ مجرم وکشف‌پارهٔ ازجرائم‌دوامیدبجای‌بیم‌قرارمیگیرد یکی‌تادیب‌مجرم‌وامیداصلاح‌اوودیگر نجات ورهائی جامعه ازرنج نگرانی ودرمواردیکه بزه وخیانت قتل وجنایت‌باشدرفع شکایت مدعیان خصوصی چه اولیاء دم وکسان مقتول درچنین مقام حس انتقام درخود میپرورند وگاه بودکه تمام اقوام و بستگان قاتل را نیز محکوم بقتل دانند و ازاینرو قرآن‌شریف‌دردنبالهٔ‌حکم‌قصاص فرمود **فلایسرف فی القتل** ونیزفرمایدا**لنفس بالنفس** تا افراط در خونریزی نکنند و بجز قاتل را نکشند .

قانون‌گزاران اروپا میگویند به نسبت پیشرفت تمدن مجازات معنی حقیقی و جنبهٔ جزائی خودرا ازدست داده وصورت تربیت بخود گرفته امروزتوجه‌قضات دول به تنبه مجرم ونظرهیئت حاکمه ملل ازتنبیه ومجازات سلب وبطرف اصلاح اخلاقی‌جلب گردیده واین مصلحت عام مورد توجه خاص‌قرار گرفته وکوشش وسعی‌آنهابرانصراف او از ارتکاب جرم معطوف شده است .

در اینجا باید بگویم و بنویسم و باید گفت و نوشت که **الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه** هرکس از حقیقت بیگانه نیست با منطق قرآن آشناست وداند که حکمت خداوندیست نخستین شرط قبول سخن آنستکه درعقل بگنجد و با میزان خرد بسنجد آنچه نکوترست پیروی کند و کاربندد گفتار و رفتار قانونگزاران اروپا همه جا درست نیست همه را بیکچشم دیدن ونسبت بعموم یکسان حکم دادن خلاف

حکمت است بزهکاران بر دو قسمند بعضی ددان آدم صورتند که از ارتکاب جنحه و جنایت سرقت و خیانت لذت میبرند چاقوکشی وآدم‌کشی را پیشهٔ خود ساخته و بسلب امنیت پرداخته‌اند .

عاجز ومسکین هرچه ظالم وبدخواه ظالم وبدخواه هرچه عاجز ومسکین

انما جزاءالذین یحاربون‌الله ورسوله و یسعون فی‌الارض فساداً ان یقتلوا اویصلبوا اوینفوا من‌الارض .

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

برای تربیت‌این گونه‌مردم‌خطرناك‌غیراز کیفرجسمی‌ومجازات‌بدنی‌راهی‌نیست‌مگر ترس وبیم‌دست‌خیانت آنان‌ازدامن‌بیگناهان کوتاه‌دارد وجامعه‌را ازخطر آلودگی‌ایشان آسوده گذارد طبق آمارجرائم مردم خائن کیفر دادن و بمجازات رساندن یگانه راه علاج وتنها چاره فرومایگان‌روبه مزاج است این مردم بدخوی وددصفتان آدم روی‌اند که جزباکیفرجسمی ومجازات بدنی‌عذاب و احساس ناراحتی نمیکنند و برخی افراد هستندکه پس ازارتکاب گناه‌وجرم‌درخود احساس عقاب وجدان میکنندو بعذاب‌روحی دچارمیشوندوسخت ناراحت ومضطرب‌میشوند وبساکسانیکه برسر کشتهٔ خود نشسته وزارزار گریسته‌اندو گاهی یکسر بمحکمه رفته وخودرا معرفی کرده‌اند . دربارهٔ اینان اینسخن نیکو وبجاست .

قرآن‌شریف‌چهارده‌قرن‌پیش‌فرمود **الکاظمین الغیظ و العافین عن‌الناس والله یحب المحسنین** قرآن‌مجیدفرمود **وان تعفوا اقرب للتقوی** با تمجید ازحس گذشت وحسن عفووبالاتر ازهمه‌تشویق باحسان نمودخوانندگان متذکرباشند گفتهای‌اروپائیان هرگاه برای جوانان کشور ما تازه وشگفت‌آور باشد گناه ماست‌که حقایق را نگفته و ننوشته‌ایم از خداوند توفیق میخواهم‌که آیات سیاسی و اجتماعی قرآن را یکجا فراهم و کتابی بنام سیاست قرآن‌تألیف کنم‌تا بدانند درغرب خبری نیست مغرورنشوند وگول ظواهرنخورندوافسانه‌را نخرندکم کردن‌ازاحکام اسلام تنها موجب‌نقصان نیست بلکه افزودن بر آن نیز کاستن است عارف رومی‌را درین باره مثلی اعلیست است و سخنی زیبا که در اینجا بیاورم رواست گوید کمال دست در اینست‌که پنج انگشت

داشته باشد اگر دستی را چهار انگشت بودی ناقص نمودی و اگر شش انگشت بود نیز نقصان بودی هرچند که یکی اضافه‌دارد واین افزونی بر کمال خواستن ازوی کاستن است که **الزیادة علی الکمال نقصان.**

اگرعموم دانشمندان امم وحقوقدانان بنی آدم دست‌بدست هم داده مجلس شوری کنند وباتفاق آراء قانونی نافع بیاورند که جامع حقوق باشد ومانع عقوق برقوانین حقوقی مدنی جزائی جنائی اسلام نقطهٔ کم و بیش و نکتهٔ پس‌وپیش نخواهندکرد دردا وحسرتا که امروز لباس دین عوض شده و اسلام مفهوم حقیقی خودرا از دست داده و مصداق سخن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در خـود دیده‌ایم که **ان‌هؤلاءالقوم‌قدلبسوا الدّین کما یلبس الفرو مقلوباً**

گرتو به بینی نشناسیش باز ساعت ۱۲ شب پنجشنبه۲۷محرم
سید محمدباقر سبزواری ۲۳ شهریور ۱۳۳٤

در بخش آخر جلد دوم نسخهٔ دیگری از کتابخانهٔ مجلس مورد استفاده قرار گرفت با اینکه ازآغازکار بمجلس مراجعه‌کردم چون درفهرست باشتباه نهایةالاحکام ضبط‌شده‌بود اشتباه اسم دائم‌رهون‌است سبب‌وعامل‌حرمان ومانع‌استفادهٔ‌کامل گردید.

همه نویسندگان تراجم درشرح حال مؤلف نوشته‌اند که شیخ طوسی رض کتاب تهذیب را بدستور استاد خود شیخ مفید رض بعنوان شرح مقنعه تصنیف کرده است در صورتیکه خود شیخ در مقدمه کتاب گوید **ذاکرنی بعض‌الاصدقاء** وچون در ضمن سخنی‌هم ازاستاد بزرگوارخود نقل فرموده ونام اورا برده ندانم نخستین‌بار کدام یك مرجع ضمیرراگم کرده و شیخ مفید راآمر معرفی کرده است و بیشك نوشتن کتاب بخواهش بعضی ازدوستان بوده است نصیحت بزرگان را شنیدن و بنقل کسان اعتماد نکردن‌وظیفهٔ هرمؤلف محقق است.

مجلد دویم از کتاب نهایه

واین مجلّد دوازده کتابست

کتاب الاول فی المتاجر

واین کتاب نوزده بابست

صفحه

کتاب پنجم در ایمان و نذر و کفارات

و این کتاب پنج بابست

کتاب ششم در صید و ذبایح

و این کتاب چهار بابست

کتاب هفتم در اطعمه واشربه

و این کتاب سه بابست

کتاب هشتم در اوقاف وصدقات

و این کتاب سه بابست

کتاب نهم در وصیّت واحکامش

واین کتاب شش باست

کتاب دهم درمواریث

واین کتاب هفده باست

کتاب یازدهم در حدود

واین کتاب یازده باست

کتاب دوازدهم در دیات

واین کتاب یازده باست

فرهنگ بعضی از لغات پارسی

صفحه	لغت	معنی
۲۵۲	سختن	سنجیدن
۲۵۴	کیل	خمیده
«	پست	آرد گندم وجو
۲۵۵	برزکه	برزك_تخم کتان
«	می پخته	شراب پس از ذهاب ثلثین
«	خارك	خرماء نارس
۲۵۷	انبازی	شرکت
۲۵۸	بار	عیارزر وسیم
۲۶۶	پرستار	کنیز
۲۶۷	ستبر یا سطبر	درشت
«	ورده	برده
۲۷۰	مروی	نوعی از پارچه
۲۷۱	کله	دسته نی_ چوب _ پوست نی
۲۷۱	باردان	جوال وخرجین
«	ورام	چیزهای سبك
۲۷۲	رزیدن	رنك کردن
۲۷۵	مژد	مزد
۲۷۶	میانجی	دلال
۲۸۱	خوید	غله زار_سبز گندم وجو
«	رز	انگور
۲۸۲	چراکها	چراگاه
«	آبخواره	حق آب
«	کاریز	قناة
۲۸۴	گری	گریب _ جریب
۲۸۶	بیگار	کاربی مزد
۲۸۸	هرزه	تلف وهلاك
۲۸۹	لوکه	آرد _ پنبهٔ نازده
۲۹۰	بهرمان	یاقوت سرخ
۳۰۱	بیران	ویران

صفحه	لغت	معنی
۳۰۳	گازر	لباس شوئی
۳۰۴	سنگی	سنگین
۳۱۳	وسنی	هوو
۳۱۵	ترائیدن	تراویدن
۳۴۷	هشته	مطلقه_رها شده
۳۸۹	رندیدن	حراشیدن
۳۹۰	تکه	بز کوهی_ بز نر
۳۹۲	گزنه	تیز_ برنده
۳۹۲	خبزدو	جعل _ هزارپا
«	تاتوری	سوسك
«	اله	عقاب
«	گوشت آهنج	غلیواج
«	دیش	بش_ باشه
۳۹۳	چلورك	چکوك_ چکاوك
«	چرز	هوبره_ تغدری
«	کرایه	پرندهٔ دیرپرواز
«	کاسکینه	« سبزرنگ
۳۹۴	گروهه	کلوله
«	اشکره	بیغو_ بازشکاری
۳۹۸	سرگین دره	شکنبه
«	پی زرد	نخاع
«	مهره	غده مغز کله خرفاك
۳۹۹	وکاك	کلیه
«	فرشه	آغوز_ فله
«	بلسك	سیخ کباب
۴۰۲	روی	فلز_ مس
«	ارزیز	قلع
۴۰۳	نوسیدن	چسبیدن
۴۰۴	خیو	آب دهن

صفحه	لغت	معنی
٤٠٥	جایگاه	ظرف ـ لگن
٤٠٦	نچشیده	مفروز
٤٠٧	آتشکده	معبد مجوس
٤٠٧	کنشت	« یهود
٤١٠	ریش	زخم وجراحت
٤١٦	وامیار	طلبکار
٤٧٥	اوگانه	افکانه ـ سقط
٤٧٦	گوسفند کشان	اضحی ـ قربان
٤٧٨	دار	درخت
٥٠٣	اندام	عضو
٥٢٣	خوهل	کج
«	کیل	خمیده
٥٢٠	کوله	کفله ردیف
٥٢٤	مازو	استخوان پشت
«	چرك	مرغ حق

تصحیح لازم پارهٔ اغلاط

صفحه	غلط	صحیح
٢٥١	فرو بر آمدن	فجرو بر آمدن
٢٥٤	بافزوفی	بافزونی
٢٧١	بادرام	باورام
٢٥٧	رروا	وروا
٢٦٤	فرمایند	فرماینده
٢٦٧	درویست	درديست
٢٧٤	تاازوی	یاازری
٣١٣	بیانزوده	بپانزده
٣٥٩	خدایعالی	خدایتعالی
٣٨١	بجوید	بخوید
٤٦١	ج دوم	ج سوم
٥٢٨	نفد	نقل

مجلد دوم از کتاب نهایه

واین جلد دوازده کتابست

کتاب الاول فی المتاجر

واین کتاب نوزده بابست

باب اول در ادابهاء بازرگانی .

مردم باید که چون بازرگانی خواهند کردن زودتر فقه دردین بیاموزند تا بدانند که کسب چگونه باید کردن وپیدا شود ویرا عقدهای درست وتباه شده وسلامت یابد از ربا که ویرا هلاك کند وارتکاب بزه کردن نیاید از آنجا که ندانند که روایت کرده‌اند از امیرالمؤمنین عليه السلام که وی گفت که هر که بازرگانی کند بی علم در میان ربا شده باشد وپس خویشتن درربا غرقه گردانیده ووی گفت علیه‌السلام که تاجرفاجرست وفاجر در دوزخست الا آنکس را که حق فرا گیرد و حق‌ها دهد و وی گفت علیه‌السلام **معاشر الناس الفقه ثم المتجر** ودوبار بازگفتی ازبهرسختی را یعنی زودتر فقه بیاموزید وپس بازرگانی کنید والله که‌ربا دریں‌امت سبکترست[1] از آنچه مورچه برسنگ رود و هرروز بامداد ازکوفه بکوشك بیامدی ودربازارهای کوفه بگردیدی بازار بازار ودره با وی بودی **علی عاتقه** وبراهل بازار بایستادی و گفتی یا معشر التجار ازخدا عزوجل بترسید چون آواز وی بشنیدندی هرچه دردست داشتندی ازدست بینداختندی ودلها وگوشهای خویش با وی دادندی ووی بقیه گفتی ازپیش کارها استخاره بکنید[2] وبسهل بودن تبرك کنید ودرخریندگان نزدیکی کنید وخویشتن را بحلم بیارائید و از دروغ گفتن دورباشید وازظلم کردن دورشوید و مظلومان را انصاف دهید و بر ربا نزدیکی

۱ـ **الربوا فی هذه الامة اخفی من دبیب النمل علی الصفا** پنهان‌تراست از آنکه الی آخر مترجم لغت **اخفی** را بغلط اخف خوانده و ترجمه کرده است ان الجواد قد یکبو ۲ـ استخارة بمعنی طلب خیر کردن ویکی ازمعانی خیر ثروت ومالست که ازخدا باید درخواست کرد .

مکنید و پیمانه و ترازو راست بدهید وچیزی کم بمردم ندهید و در زمین بفساد مروید وهمه بازارها بگردیدی و پس بازآمدی وازبهر حکومت مردم بنشستی وروایت کرده‌اند از صادق علیه‌السلام که وی گفت هر که فقه نداند و پس بازرگانی کند در میان شبهها شده باشد و باید که مردم در بازرگانی کردن از پنج چیز پرهیز کند مدح کردن آنچیز که فروشند و ذم کردن آنچیز که خرند وعیبها پنهان کردن وبرچیزی که فروشند سوگند خوردن وازربا وهیچکس را نبود که با هیچکس از آدمیان خیانتی کند درآنکه فروشد بوی وخرد ازوی وواجبست که راستی بجایگاه آرد درآنچه کند باهمه کس وهرگاه که مردم بازرگانی را گوید ازبهرمن فلان متاع بخر از متاع خویش هاوی ندهد و اگرچه آن متاع که نزدیك وی است بهتر باشد از آنکه بنزدیك کسی دیگر الا که ویرا پیدا بکند که این متاع از آن ویست وازخاص مال ویست و اجتناب کند جامها فروختن در جایگاهی که تاریك بود که عیب بپوشد دروی و بباید که همه را راست دارد در خرید وفروخت و کودك بنزدیك وی بمنزلهٔ پیری بود و خاموش بمنزلت کسی بود که استقصا کند و کسی که شرم دارد بمنزلهٔ کسی بود که دقایق نگهدارد وهیچکس را فزونی ندهد برکسی دیگر و چون کسی را گوید بنزدیك من آی تا با تو نیکوئی کنم باید که بوی فروشد بی‌سودی و همچنین چون معامله با مؤمن بود جهد کند تا بر وی سودی نکند الا که ضرورتی بود وآنگه نیز با ضرورت باید قناعت کند و باید که قیله کند کسی را که ازوی قیله[1] خواهد و مکروهست نرخ کردن از میان فر[2] برآمدن و چون بامداد ببازار شود نباید که اول کسی که در بازارشود او بود وچون دربازار شود بگوید **اللهم انی اسئلك من خیرها وخیر اهلها واعوذبك من شرها وشر اهلها** وچون چیزی بخرد بگوید **اشهدان لااله الاالله وحده لاشریك له و اشهدان محمداً عبده ورسوله الله اکبر** که ویرا مبارکتر بود درآنچه خرد وازخدایتعالی درخواهد تا برکت بدهد درآنچه خرد و نیکی بدهد درآنچه فروشد وباید که ازمخالطه کردن با سفلگان پرهیز کندومعامله نکند الابا آنکس که باپرهیز پرورده باشنداورا و پرهیز کندازمعامله کردن

۱ــ یعنی اگر بخرد انگاه خداوندش بازآید و گوید فلان من پشیمانم سنت است که با جایگاه دهد.　　۲ــ وبرآمدن آفتاب

بکسانی که ایشانرا آفتی رسیده باشد و روزی تنك باشد ایشانرا و نباید که مخالطه کند با هیچکس از کردان و پرهیز کند از چیزی بدیشان فروختن و خریدن از ایشان ومناکحه کردن با ایشان وباید که چون بسنگها گیرد کم فراگیرد وچون هادهد افزون فرادهد وچون بپماید الاتمام نه بپماید پس اگر چنان بود که پیمودن و سختن[1] نداند تعرض آن نکند و کسی دیگررا بگوید تا آن بکند و نباید که متاع خویش را بیاراید بهترین را بنماید و بدترین را پنهان کند ولیکن باید که بیکدیگر بیامیزد وهمه متاع ظاهر بود وروا نبود که آب درشیر کند زیرا که آن پیدا نشود و باید که در آنچه خرد وفروشد غایت سود طلب نکند و باید که باندکی قناعت کند وچون نوعی ازبازرگانی (بر) وی دشخوار شود نوعی دیگر بردست گیرد و مکروهست از بهاباز کم کردن ازپس آنکه بر دست زده باشند وبیع بسته واگر کسی از بهر کسی دیگر چیزی بفروشد نباید که آن باخویشتن خرد واگرچه زیادت آنکه میخواهد در آن حال بهایش ها دهد الا که خداوندش داند ودستوری دهد وچون منادی برمتاعی ندا کند وی زیادت نکند درمتاع چون منادی خاموش شود آنگه اگر خواهد زیادت کند و روا نبود هیچکس راکه درنرخ برادری مؤمن شود .

باب دوم در احتکار وتلقی

احتکار بازداشتن گندم وجو وخرما ومویز وروغن گاو بود ازفروختن واما احتکار نبود درچیزی جزاین جنسها که ما بگفتیم و احتکار آن بود که مردم را حاجت سخت بود بدین چیزها یا بچیزی ازین چیزها ودرشهر جز ازآن نیابند واما با وجود مانند آن جنس باکی نبود که حبس کند خداوندش وبدان افزونی طلب کند وهرگاه که برمردم طعام تنك شود ونیابند الا بنزد آنکس که احتکار کرده باشد برسلطان بود که بستم ویرا بر آن دارد بفروشد وروا نبود که اورا بر آن دارد که بنرخ معلوم بفروشد بلکه بفروشد بدانچه خدایتعالی ویرا بروزی کرده باشد و تمکینش نکنند که حبس کند بیشتر ازآن وحد احتکار وقت تنکی و کمی طعام سه روز بود ودرحال فراخی چهل روز بود فاما جزاین هرچه جنسها

---

[1] بفتح و ضم چون لَخت ولُخت بمعنی کشیدن و سنجیدن است .

بود که مابگفتیم دروی احتکار نبود وخداوندش را بود که بفروشدبدان نرخ که خواهد وسلطانرا نیست که ایشانرا برفروختن چیزی از آن دارد اما تلقی آن بود که مردم ازپیش بازرگانان ومتاع بازشوند و بیرون شهر شوندواز خداوندانشان آن متاع بخرند وخداوندان متاع نرخ شهر ندانند هر آنکسی که این کند مکروهی کرده باشداز آنکه دربن غلط ومغابنه افتد وهمچنین نیزمکروه است که حضری چیزی فروشد بکسی که در بادیه نشیندازآنکه ویرا بصر کم بود بدانکه درشهرها فروشند واگرچه این چیزها محظور نیست لیکن از جملهٔ سنتهاست وحد تلقی چهارفرسنك بود اگرزیاده بر آن بشود آن تجارت و جلب بود و تلقی نبود .

باب سیوم دررباواحکامش وآنچه صحیح بود درویربا و آنچه صحیح نبود

ربا حرام است درشریعت اسلام وخدایتعالی گفت **واحل الله البیع وحرم الربوا** وگفت **یمحق الله الربا ویربی الصدقات** وگفت **فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله** وگفت **الذین یاکلون الربوا لایقومون الا کمایقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس الایه** وروایت کرده‌اند ازصادق علیه‌السلام که وی گفت یکدرم ازربانزدیك خدایتعالی عظیمترست از هفتادبار زنا کردن با محرم پس مردم بایدکه ربا بشناسد تا از وی بپرهیزد و اگر کسی ارتکاب ربا کند بنادانی ونداندکه آن حرامست استغفاری بکند ودر آینده دیگر نکند ودر آنچه گذشته باشد بروی چیزی نبود وهرگاه که داند که آن حرام است و پس استعمالش کند هرچه بر آن حاصل آید حرام شود بر وی و واجب بود ردکردن آن با خداوندش واگرخداوندش را نداند ازبهروی بصدقه بدهد پس اگرنداندکه چه مقدار بر وی ربا کرده است با وی صلح به‌بندد و حلالی از وی بخواهد و اگرداندکه در مال وی رباست ولیکن نداندکه چه مقدارست آنکه گرفته است خمس ازوی بیرون کند وباهل خمس رساند وباقی ویرا حلال بود وربا نیست میان فرزند وپدر زیراکه مال فرزند در حکم مال پدرست ونه میان بنده و خداوندش زیرا مال بنده خداوندش راست ونه ازمیان مرد واهلش ونیزربا نیست میان مسلمانان واهل حرب زیراکه ایشان برحقیقت غنیمت مسلمانانند و اگرچه تمکین نیابند و ربا درست

بود میان مسلمانان واهل ذمه همچنانکه از میان مسلمان و مسلمان که مانند وی بود وربا نبود الا در آن چیز که باز پیمایند و برسنجند (ودرغیراین دو ربا نبود وهر آنچیز که باز پیمایند و برسنجند) دروی بافزونی دادن حرامست چون جنس یکی بود بنقد ونسیه وآن چون بیع کردن یکدرم بود بیکدرم وزیادتی بروی ویکدینار بیکدینار و زیادتی بروی ویك پیمانه‌جو بیك پیمانه‌جو وزیادتی‌بر آن ویك پیمانه گندم بیك‌پیمانه گندم وزیادتی بر آن وهمچنین است حکم آنکه برسنجند وبازپیمایند وچون دوجنس مختلف شود باکی‌نبود بافزونی خریدن وفروختن‌بنقد ونسیه الازر ودرم و گندم وجو که روا نیست‌زر بدرم‌فروختن‌به نسیه وروا بود بنقد بهر نرخی که باشد وهمچنین‌است حکم درگندم و جو که در وی فضله روا نیست نه بنقد ونه به نسیه زیراکه هردو یك جنس‌اند وباکی‌نبود که کیلهٔ کاورسی یا جزازآن حبوبات دیگر بفروشد بدو کیله گندم یا جویا جزازآن بنقد ومکروهست به‌نسیه‌واماآنچیز که برنه‌پیمایند یابرنسنجندباکی نبود که دروی بافزونی بفروشند و اگرچه جنس یکی بود و اینچنین بنقد روا بود و به نسیه روا نبود وآن چون‌جامه بود بدوجامه واسپی‌بدواسپ وسرای بدوسرای و بندهٔ بدوبنده ومانندآین که در کیل‌ووزن‌نیاید واحتیاط درین آنستکه‌هر کس آنچه‌میفروشد با قیمت زر یادرم میکند یا جزازآن و آنچه خرد مانند آن قیمت کند واگرنکندباکی نبود و آنچه برپیمایند یا برسنجند فروختن آن مانند بمانند روا بود چنانکه در پیش بگفتیم وبنقد روا بود وبنسیه روانبود وباکی نبود فروختن متاعها و عقارها وحبوبها و جزآن‌بزرودرم بنقد ونسیه و روانبود فروختن گوسفند(بگوشت) نه‌بوزن ونه بگزاف وروا نبود فروختن رطب بخرما سر بسر زیرا رطب چون خشك شود از آن کم آید و باکی‌نبود فروختن گندم بآرد وپست[1] سربسر وروا نبود بافزوفی‌فروختن‌نه بنقد ونه به نسیه وباکی‌نبود فروختن گندم وآرد بنان سربسر بنقد وروا نبود به نسیه و باکی نبود فروختن شیرو‌روغن گاو وکره بیکدیگرسربسر بنقد و روا نبود بد نسیه و افزونی در وی روا نبود نه بنقد ونه به‌نسیه وچون دو گوشت را اجناس متفق باشند روا بود بیع کردن بعضی‌ببعضی سربسربنقد وروا نبود بنسیه و روا نبود تفاضل نه بنقد و نه بنسیه

۱ــ بکسراول آرد جوو گندم عموماً و بریان کرده آنها خصوصاً

و چون جنس مختلف شود روا بود افزونی دروی بنقد و روا نبود بنسیه و آنچنانستکه یکرطل گوشت گوسفند بدو رطل گوشت گاو بفروشند بنقد وروانبود به نسیه و باکی نبود فروختن ریسمان بجامه واگرچه جامه بوزن از آن بیشتر بود واگر چیزی درشهری بگزاف ودرشهری دیگر به پیمانه فروشند یا بوزن حکم آنچیز حکم پیمودنیهاست و سختنیها دزآنکه افزونی دروی حرام بود وروا بود بیع کردن مانند بمانند بنقد وروا نبود به نسیه و هرآنچیز که آنرا باز پیمایند یا وزنش کنند روا نبود بگزاف فروختن وهمچنین آنچیز که بعدد فروشند روا نبود بگزاف فروختن پس اگرآنکه بعددفروشند دشخوار بود برشمردن باکی نبود که از وی مقداری معین پیمایند یا وزنش کنند پس بشمارند وباقی برآن حساب بکنند وباکی نبود روغن گاو بروغن زیت فروختن بافزونی دست بدست وروا نبود به نسیه وروا نبود افزونی طلب کردن درروغنهائی که اصل آن با یکجنس شود مثلا چنانکه روغن شیره با روغن بنفشه یا بروغن گل ومانند آن بفروشند چون اصل در آن روغن شیره باشد وروا نبود فروختن کنجد بشیره و نه بزرکه[۱] به روغنش ولیکن باید که هریکی را جدا قیمت کنند پس بیع کنند و روا نبود فروختن خارك[۲] بخرما بافزونی واگرچه جنس مختلف آمده است و نه بیع کردن نوعی از خرما به بیشتر از آن از خرما زیرا که هرچه در درخت خرما بود درحکم یك نوع باشد و حکم مویز وحرامی افزونی دروی و اگرچه جنس مختلف باشد همچون خرماست زیرا که همه در حکم یك جنس است وروا نبود فروختن دوشابی که از خرما کرده باشند بخرما بافزونی وباکی نبود بفروختن بنقد وبه نسیه روا نبود و باکی نبود فروختن انگور بمویز الا سربسر واجتناب فاضلتر بود ومی پخته[۳] وشیره روا نبود در افزونی و سربسر فروختن هردو بیکدیگر روا بود بنقد وروا نبود به نسیه وآنچیز که بشمار فروشند باکی نبود افزونی دروی بنقد واگرچه جنس یکی بود و روا نبود به نسیه و آن چون خایه بود بدو خایه ویك گوز بدو گوز ویك حله بدو حله ومانند آن از آنچه بیشتر ازین پیدا کردیم.

۱ــ تخم کتان ۲ ــ خرما نارسیده

۳ــ شراب پس از جوشیدن وذهاب ثلثین

باب چهارم درصرف و احکامش

پیدا بکردیم که نشاید فروختن یکدرم بدودرم نه بنقد و نه به نسیه و نه فروختن یکدرم بیکدرم به نسیه و باکی نبود بنقد وهمچنین روا نبود فروختن یکدینار بدودینار نه بنقد و نه به نسیه و نه فروختن یکدینار بیکدینار به نسیه و باکی نبود بنقد و باکی[1] نبود فروختن زر بدرم بنقد وروا نبود به نسیه وهر گاه که مردم را بر کسی درم بود روا بود ویرا که بدان درم زرها گیرد وهمچنین اگر ویرا زر بود بدان زر درمها گیرد و پس نرخ بگردد ویرا بدان نرخ باید کردن که آنروز بود که درم بستد از آنکه مال بر وی بوده بود و اگر مردم را برصیرفی درم باشد یا زر صیرفی ویرا گوید که آن زر که ترا بر من است با درم کن یا این درم بازر کن و بدان نرخ به بندد روا بود ویرا و اگرچه زر را وزن نکرده باشد درحال و نه نقد زیرا که هردو نقد از نزدیك وی است و اگر کسی از کسی درمها گیرد وزر را فرا دهد بیشتر از قیمت آن درم یا زر فرا گیرد ازوی ودرمهای وی دهد مانند آن مال یا بیشتر از آن و با وی نرخ بهایش بکنند روا بود و اگر او وزن و نقد به نکند درحال زیرا که آن درحکم وزن و نقدست وروا نبود چون کمتر از آن که بروی بود بدهد و اگر کمتر بدهد با وی یا نرخ کند بیع در آن مقدار که در آن حال داده باشد برانند ودر آنچه بیشتر بود نرانند و احتیاط آنستکه وزن و نقد بکنند در حال یا عقد بیع نو گردانند در آن چیزی که نقد و وزن کنند و باکی نبود فروختن هزاردرم و یکدینار بدوهزاردرم از آن جنس یا جز از آن جنس و اگرچه آن یکدینار هزاردرم نیرزد درحال وهمچنین اگر بدل یکدینار جامهٔ یا متاعی بدوهزار درم بفروشد تا وی بدان خلاص یابد از ربا باکی نبود بنقد روا بود وبنسیه روا نبود وهمچنین باکی نبود هزار درم درست و هزار درم پاره بدوهزار درم درست یابد وهزار پاره فروختن بنقد وروا نبود به نسیه و

۱ــ سید فرمود که این سلسله نص است واجماع که اگر یکی درم بزر بفروشد روا نبود که بدان زر که بر ویست درم فرا گیرد اما دیگر جایگاهها روا بود که اگر کسی خرواری گندم بدودینار بکسی فروشد آنکه چون طلب دودینار کند اورا زر باشد بدین دو دینار دوخروار ازوی فرا گیرد روا باشد وهرچیزی که مانند آن باشد روا باشد.

همچنین باکی نبود که یکدرم بیکدرم بفروشند وشرط کنند که انگشتری بکنند یاچیزی دیگرجز از آن وچون مردم درم بزر بفروشند روا نبود که بزردرم فراگیرد مانندآن الا ازپس آنکه زرهاگیرد و پس بدان زردرم بخرد وچون دوکس انبازی کنند در خریدن درم بهزر ویکی زر بنقدکند ازبهرخویشتن وازبهر انبازش وآنکه ازبهرانباز داده باشد بروی بدین کرده باشد وپس خواهدکه قسمت انباز ازآن درم بازخرد بدان زرکه بر ویست از بهاء آن یاکمتر یا بیشتر ازآن باکی نبود و باکی نبود فروختن یکدینار و یك درم بدودینار بنقد وهمچنین باکی نبود فروختن یکدرم ویکدینار بدو درم بنقد و روا نبود بهنسیه وروا نبود خرج کردن درمهائی که بار دارد الا پس ازآنکه حال آن درم پیدا بکند ورروا نبود فروختن سیم چون دروی مس باشد یا ارزیز یا زر یا جز از آن الا بزرچون سیم غالب بود پس اگرغالب زربود وسیم کمتر بود روا نبود فروختن الا بسیم وروا نبود فروختنش بزروآن نیزآنگاه بودکه علم حاصل نبود برتحقیق که هر یکی را چه مقدارست چه اگر بتحقیق بداند روا بود بیع هریکی بجنس خویشتنش سربسر بی افزونی و باکی نبودکه کسی درم یا زرهاکسی دهد و شرط کند تا هم این نقد وهم این عدد وهمین وزن بزمینی دیگریعنی بشهری دیگربا وی دهد و این از آن بودکه برجهت قرض بود نه برجهت بیع زیراکه بیع مثلین روا نبود الاکه سربسر بنقد وروا نبود به نسیه وجوهرسیم روا نبود فروختن الا بزر یا بجنسی جز از سیم و جوهرسیم وزرچون بهم باشد روابود فروختن آن بزروسیم و روا نبود خاك زرگران فروختن و اگربفروشد بهای آن درویشانرا بود که بصدقه بدیشان دهد زیرا که آن خداوندانی را بودکه ایشانرا ندانند وجوهرسرب پس دروی باکی نبود بسلف فروختن بزر یا بدرم چون غالب بر وی آن بود اگرچه اندکی سیم یا اندکی زر درآن بود و چیزی که اززر وسیم پیراسته باشند اگر ازآن بودکه ممکن بود هریکی جدا بکردن ازآن دیگرروا نبود فروختنش بزریا بسیم پس اگرممکن نبود جدابکردن اگر غالب دروی زربود الا بسیم نفروشد و اگر غالب در وی سیم بود الا بزر نفروشد پس اگر هردو نقد یکسان بود بزروسیم یکجا بفروشند واگرمتاعی بآن فراکنند وباآن بفروشد

(بهتر و باحتیاط نزدیکترست اما شمشیرها یا ساز و برک و زین و ترک که بزر و سیم آراسته بود پس اگر بسیم کرده باشند و اندازهٔ آن داند تواند که بزر و سیم بنقد فروشد و به نسیه روا نباشد پس اگر بسیم فروشد) و بهاء شمشیر [1] بیشتر از آن سیم بود که دروی بود روا بود و اگر کمتر از آن بود جایز نبود همچنین اگر مانند آن (بود) الا آنستکه شمشیر و دوال را ببباید بخشیدن وحکم همچنین است اگر حلی زر باشد و مقدار آن دانسته باشد مثل آن یا بیشتر از آن بزر بفروشند و روا نبود بکمتر از آن زر که درویست بفروختن و روا بود بسیم بفروختن چه اگر کمتر از آن بود چه اگر بیشتر چون بنقد بفروشند و روا نبود به نسیه فروختن بهیچ حالی و هر گاه که ندانند که چه مقدار درویست و بروی حلی است بسیم نفروشند الا بزر و اگر حلی زر دارد نه بفروشند الا بسیم یا بجنسی دیگر جز آن دوجنس از متاع و هر گاه که حلی سیم بود و خواهد که بسیم بفروشد وطریقی نبود ویرا آن دانستن که چه مقدار درویست باوی متاعی دیگر هانهد و آنگاه بسیم بفروشد هر گاه که آن بیشتر از آن بود که دروی بود بر تقریب باکی نبود و همچنانست حکم اندر آن که از زر بود و باکی نبود فروختن شمشیرها که حلی دارد از سیم بسیم بنسیه هر گاه که مانند آن سیم که دروی بود بنقد بدهد و آنچه بماند بر وی بهاء دوال و تیغ بود و روا نبود که مردم متاعی بخرد بیکدینار کم یکدرم زیرا که آن مجهول باشد و هر گاه که مردم درمهای دارد که باردارد روا نبود بخرج کردن آن الا از پس آنکه بیان آن بکند و اگر چه بسره بوی داده باشند و اگر کسی درمها بقرض کسی دهد پس آن درمها بیفتد و درمها رود بروی نبود الا آن درمها که بقرض هاوی داده باشند یا بنرخ آن وقت باز کند که هاوی داد.

۱ــ این مسئله چنانستکه اگر بهای شمشیر بیشتر باشد که این حلی مبیع خود بشمشیر بکند وتفاوت حلی خود در بهای شمشیر آرند و اگر حلی را بهایش زیاده باشد یا برابر شمشیر باشد بیع بحلی بکنند وتفاوت شمشیر هم در بهای حلی آرند و شمشیر بخشیده باشند.

سید گفت که اگر حلی صد درم بباشد این مرد که شمشیر خریده است صد درم بهایش بدهد روا باشد از بهر آنرا که صد درم خود عوض صددرم است که حلی است وده درم که فاضل است بهای شمشیر باشد اما روا نبود که حلی صددرم باشد و وی هشتاد درم بدهد و اگر صددرم بدهند هم چندان باشد که حلی باشد و شمشیر خداوندش را بود که وی به بخشید.

باب پنجم درشرط درعقدها

روا نبود که مردم بفروشند الا آنچه ملك وی‌بود درپس اگر بفروشد آنچه ملك وی نبود بیع آن موقوف بود برخداوندش اگر براند درست بود اگر بنراند باطل بود واگر بفروشد آنچه ملك وی بود و آنچه ملك وی نبود بیك صفقت بیع ماضی بود در آنچه ملك وی‌بود و موقوف بود در آنچه ملك وی نبود چنانکه پیدا بکردیم و اگر بفروشد آنچه روا بود فروختن آن و آنچه روا نبود فروختن آن ازجملهٔ محظورات‌بیع رونده‌بود در آنچه درست بود فروختنش وباطل بود در آنچه درست نبود بیع دروی‌و چون چیزی بفروشد بیع‌ها نه‌بندد الا آنوقت که فروشنده وخریدار ازهم جدا شوند‌پس اگرجدا نشده باشند هریکی‌راازاین دوگانه‌بود که بیع[1] برگردانند و اختیاربود هردو را وهرگاه که خریدارشرط کند برفروشنده‌مدتی ازروزگارروا بود چندانکه بودواگر متاع هلاك شود درآنمدت‌بی‌تفریطی ازخریدار آن‌ازمال‌فروشنده بود نه ازمال‌خریدار پس اگربتفریطی از جهت وی بوده‌باشد از(مال) وی باشد نه از مال فروشنده واگر هلاك شود ازپس‌آن مدت که‌کرده باشند ازمال خریدار باشد بهمه‌حالی و اگربفروشد مردم چیزی وخریدار متاع با خویشتن نگیرد ونه فروشنده بها گرفته باشد و خریدار برودآن عقد موقوف بود تا سه روزاگرخریدار درمدت سه روز باز آید بیع ویرا بود واگرسه روزبگذشته باشد فروشنده اولیتربود بمتاع و اگر متاع درین سه روز بهلاك شود ودردست وی‌کرده نباشد ازمال فروشنده باشد نه ازمال خریدار و اگر در دست وی باشد وپس هلاك شود درمدت سه روز از مال خریدار باشد نه از مال فروشنده و اگربهلاك شده‌باشد ازبعدسه‌روز ازمال‌فروشنده‌باشدبرهمه‌حالی‌زیراکه‌اختیارویراست ازپس سه روز وهرگاه که مردم عقاری خرد یا زمینی و فروشنده شرط کند که آنچیز که بدان بها که وی خریده است دروقتی معین با وی رد کندآن بیع درست بود ولازم آید بیع کردن باوی‌در آنوقت که گفته باشد پس‌اگرازوقت بگذرد وفروشنده باز نیاید

۱ـ سید گفت که درین‌حال که بیع بکرد باید که برخیزد و دوسه گام بشود تا بیع ها بندد که‌اگر نکند هردورا باشد که‌هم‌درآنساعت بیع باطل کند .

بورثه وآن بها بازستاند وروا نبود که ازظالم چیزی بخرد وداند که آن ظلم است بعینه وباکی نبود که از وی چیزی بخرد چون نداند که آن ظلم است بعینه و اگرچه برجمله داند که فروشندهٔ آن ظالم است وفاضلتر آنستکه از آن پرهیز کند وباکی نبود خریدن آنچه سلطان فرا گیرد ازغلها ومیوها و چهارپا بجهت زکوة وخراج واگرچه گیرنده آنرا مستحق نیست واگر کسی متاعی بغصب از غیری بستاند وبغیری بفروشد وپس خداوند آن چیزخویش را بیند بنزدیك خریدارویرا بود که ازدست وی برگیرد پس اگر ویرا نیابد تاآنکه که متاع دردست وی هلاك شود رجوع کند بقیمت متاع با غاصب بقیمت آنروز که غصب کرد الاکه خریدار دانسته باشد که آن مغصوبست وبخریده باشد آنگه لازمش آید قیمت آن بخداوند متاع دادن وویرا باغاصب رجوع نباشد درآن غرامت که کرده باشد ازخداوند متاع پس اگراختلاف افتد درقیمت متاع قول قول خداوندش بود با سوگندی وهرگاه که خداوندمتاع بیع را براند ازپس آن ویرا برخریدار درك نباشد وویرا بود که برغاصب رجوع کند وآن بها که ویرا بستده باشد از وی بازستاند و اگر کسی چیزی بخرد وبیع فاسد کند وآن چیز بهلاك شود در دست وی یا وی در آنچیز حدثی بکند که فسادی بسبب آن حدث درآن چیز پدید آید ضامن قیمت آن چیز بود[۱] وازآن عیب آن چیز وباکی نبود که مردم شرط کنند برفروشنده درآنچه خرد از وی چیزی ازافعال وی مثلا جامه بخرد برآن شرط که بشوید یا بدوزد یا برزد[۲] ومانند آن بیع درست بود ولازم آید ویرا آنچه شرط کرده باشد خریداررا و روا نبود ویرا که شرطی کند که در مقدور وی نبود مثل آنکه کشت بفروشد بر شرط آنکه بخوشه کند یارطب بفروشد بشرط آنکه بخرما باشد واگر بفروشد بشرط آنکه درزمین بگذارد یا بردرخت بگذارد تاآنوقت که خریدارخواهد بیع درست باشد و باکی نبود که جامه بفروشد وازسه یکش یا نیمه‌اش یا چندانکه خواهدازوی استثنا کند وگوید ازین جامه چندین گز نفروخته‌ام زیرا که این معلوم باشد و روا نبود متاعی بیکدینارکم یکدرم بفروشد زیراکه مجهول باشد و باکی نبود فروختن مرغانی که ازیشان شکار کنند

۱ــ درصورت تلف‌شدن و نابودی وتفاوت قیمت درپیدایش‌عیب ۲ــ رنك کند

وددگانی که شکار کنند و روا نبود فروختن مسوخ از ددگان برهیچ حال و باکی نبود فروختن استخوان فیل وشانه کردن ازوی ودیگرانها و باکی‌نبود بکارداشتن آنچیز که ازوی کرده باشند ومردم پوستها نخرد الااز آنکس که‌ازجهت وی‌ایمن‌باشد که وی الا کشتار نفروشد اگر بخرد پوستها از آنکس که بدو ایمن نباشند روا نبود اورا که آن پوستها بفرشد بر آنکه کشتارست بل بفروشد همچنانکه خریده باشد بی‌ضمان وباکی نبود که چوب بفروشد بدآنکس که وی‌بملاهی کند وهمچنین‌فروختن انگور بدآنکس که وی بخمر کند وبزه بر آنکس بود که چنان کند وپرهیز کردن از آن فاضلتر بود و مکروهست کردن صورتها و خریدن آن چیز که بروی تماثیل باشد و باکی نبود بکار- داشتن بربسترها وبرچیزی که بپابروی شوند وباکی‌نبود فروختن دیبا وحریر وانواع ابریشم وروا نبود پوشیدن‌آن مردان را ونه نماز کردن دروی الاکه چیزی دیگر بوی آمیخته باشند چنانکه درپیش‌ازین درکتاب‌الصلوة پیدا کردیم وروا نبود فروختن هیچ سگی الا سك صید خاصه که‌آن باکی‌نبود فروختنش ونفع بر گرفتن ببهایش و هرگاه که‌کسی چیزی فروشد که مسلمانانرا فروختن‌آن نشاید چون خمروخوك وجز ازآن وپس مسلمان شود ویرا بود که بهاء آن مطالبه کند و ویرا حلال بود و چون مسلمان شود ودرملك وی چیزی ازآن بود روا نبود ویرا فروختن آن چیز بر هیچ حال پس اگر بروی دینی بود روا بود که کسی از بهروی‌آن بکسی بفروشد که مسلمـان نباشد وبدان‌دین وی بازدهد وروا نبود ویراکه بنفس خویش تولاء آن‌کند ونیز روا نبود که کسی ازمسلمانان تولاء آن کند ازبهر وی واگر کسی مال بغصب‌ها گیرد ازکسی‌وبدان کنیزکی‌خرد بر آن‌فرج ویرا حلال بود وبروی بزه مال‌بود وروا نبود ویراکه بدان‌مال حج کند (واگر کند) ازحج اسلام روا نبود و هرچیزی از خوردنی و بازخوردنی که ممکن بود مردم را بیازمودن آن‌پی‌آنکه آنرا تبـاه کند چون روغنهای خوشبوی که ببوئیدن بتوان دانستن وگونهای بوی خوش وشیرینیها وترشیها روا نبود فروختن این چیزها پی‌آنکه بیازمایند پس اگربفروشند بغیراختیار آن بیع درست نباشد وخریننده وفروشنده هردو مخیرباشند اگررضا دهند بوی باکی‌نبود و اما آنچیز که ممکن نبود

بپیازمودن آن الا آنرا تباه کنند چون خایه وخربوزه وخیار و بادنجان و مانند آن خریدن آن روا بود بشرط درستی یا برائت ازعیوب پس اگر دروی چیزی تباه شده باشد خریدار روا بود که آنچه مابین قیمت بود ازدرستی وعیبناکی باز گیرد (و گر خواهد همه آنرا باز پس دهد و آن بها که داده است بازستاند وویرا نبود که عیبناك آن باز دهد ودرست را بازگیرد) وباکی نبود چیزی خریدن کور را بشرط درستی و برائت از عیوب و فاضلتر آن بود که کور کسی را بوکیل کند تا ازبهروی آنچه خواهد بخرد ووی بنفس خویش تولی آن نکند با حال تمکن و اختیار و هرگاه کور چیزی خرد بشرط درستی و آن چیزی عیبناك بود وی مخیر باشد که آن بازپس دهد یا قیمت عیبها گیرد الا که در وی تصرف کرده باشد چنانکه درپیش بگفتیم درباب العیوب و هر گاه که کور چیزی خرد بشرط برائت عیوب ویرا نبود که ازپس آن رد کند ونه قیمت عیب همچون بینا آن راست و باکی نبود که مردم از کسی متاعی یا حیوانی خرد یا جز از آن بنقد ونسیه وشرط کند که فروشنده چیزی بسلف بوی فروشد تا از وی چیزی بسلف بخرد یا چیزی معلوم بقرض فرا وی دهد یا بقرض ازوی‌ها گیرد و چون چنین بود بیع درست بود و برهردو واجب آید وفا کردن بدان شرط که کرده باشند واگرمردم زمینی خرد و در وی بنائی کند یا غرسی نهد وبر وی نفقه بکند پس کسی بمستحق آن بود مستحق را بود که آن بنارا وغرس را برکند وخریداررا رجوع کند با فروشنده بقیمت آنچه ویرا بر آن زمین بشده باشد واگر آنچه غرس کرده باشد میوه بیاورده باشد آن خداوند زمین را بود و بروی بود که آن نفقه که غارس کرده باشد با وی دهد ومزد مانند درکار کردن بوی دهد واگر از آن باشد که زمین تباه شده باشد ویرا بود که قیمت آن تباهی از وی بستاند ووی رجوع با فروشنده کند بدان واگر کسی را بر کسی مالی بود یا متاعی تا باجلی اینکس مال بوی دهد ازپیش آنکه آن اجل بر آمده باشد وی مخیر بود ازمیان آنکه قبض مال کند وازمیان آنکه تر کش کند تا بوقت اجل و آن مال درضمان وامدار می‌بود وهیچکس روا نبود که ویرا بستم بر آن دارد که تا وی قبض مال کند پیش از اجل واگر ویرا برغیری مالی بود باجلی ووی درخواهد ازوی تا این مال را تاخیر کند یا اجلی دوم کند و وی‌ها

پذیرد در تأخیر کردن مخیر باشد اگر خواهد اجل دوم را براند واگر خواهد نکند و هرگاه که فروشنده وخریدار قبله یکدیگر کرده باشند در بیع بیع شکافته شود و اگر از پس آن فرا بندد باجل فروشنده را نبود که رجوع کند باوی وواجب آید وفاکردن بدان وبیع درست نبود باکراه ودرست نبود الا باختیار خداوند متاع و اگر کسی ملك کسی بغیری فروشد ومالك آن ملك حاضر بود وخاموش شود ومطالبه نکند وانکار نکند خاموشی وی دلیل نکند براجازت بیع ونیز دلیل نکند که آن چیز ملك وی نیست وهمچنین اگر بر آن صلح بندند ووی خاموش بود آن صلح بروی ماضی نبود وویرا بود که ازپس آن مطالبه کند وفروختن پدر بر پسر چون بزرگ بود روا نبود پس اگر کوچك بود ویرا روا بود فروختن بروی .

باب دهم درمزد سمسار ودلال و ناقد ومنادی

مزد کیال وآنکس که متاع را وزن کند (برفروشنده است) زیرا که برفروشنده بود توفیت متاع کردن ومزد ناقد وآنکس که وزن مال کند بر خریدار بود زیرا که بر وی بود توفیت مال کردن بر کمال و اگر کسی خویشتن را هاداشته بود از بهر خریدن مزد وی برخریدار بود نه برفروشنده پس اگر ازآن بود که وی هم خرد وهم فروشد از بهرمردم ویرا مزد آنچه فروشد برفروشنده بود و ازبهرخریدن برخریننده واگر کسی را چیزی بسمسار دهد وویرا نفرماید که بفروشد وسمسار بفروشد آن متاع را وی مخیر باشد از میان امضاکردن آن بیع و درناکردن پس اگر نفرموده باشد فروختن آن و نگوید ویرا نه نقد ونه نسیه سمسار بنسیه بفروشد خداوند متاع مخیر بود اگر خواهد فسخ بیع کند واگرخواهد امضاکند همچنین اگرویرا گوید که بنقد بفروش ووی بنسیه بفروشد همچنین مخیر باشد از میان امضاکردن عقد و بازشکافتن واگر گفته باشد بنسیه بفروش بدرمی چند معلوم و وی بنقد بفروشد بکمتر از آن که او گفته باشد وی مخیر بود در امضاکردن آن بیع وفسخ کردنش واگرامضاء بیع بکند ویرا بود که متوسط را مطالبه کند بتمامی مال واگر بنقد فروخته باشد به بیشتر ازآنکه وی گفته باشد آن بهاء خداوند متاع را بود الا که فسخ بیع کند ازبهرمخالفت کردن متوسط را واختلاف شرط

ویرا که رفته باشد وهر گاه که متوسط وخداوند متاع مختلف شوند متوسط گوید مرا گفتی بچندین بفروش وخداوندمتاع گوید بیشترازین گفتم بفروش وهیچ دورا بینه نبود بردعوی خویشتن قول قول خداوند متاع بود با سوگندی و ویرا بود که متـاع‌ها گیرد اگر بعینه یابد و اگردر وی حدثی بکرده باشد که آن حدث نقصان آن متاع کرده باشد یا مستهلك شده باشد میانجی ضامن بهای آن بود که خداوند متـاع سوگندی بر وی بخورد و همچنین است حکم چون خلاف کنند در نقد و هر گاه که متاع بهلاك شود بنزدیك میانجی بی‌تقصیر که وی کرده باشدازمال خداوند متاع بود ولازم نیایدمیانجی را چیزی واگر هلاك متاع بتقصیری بود ازجهت میانجی وی ضامن‌قیمت آن متاع باشد اگرخلاف افتد ازمیان هردو درتقصیر کردن برخداوند متاع بود بینه آوردن بر آنکه میانجی‌تقصیر کرده است واگر گواه ندارد برمیانجی‌بود که سوگند بخورد که وی‌تقصیر نکرد در نگاه‌داشتن متاع واگر کسی غیری راگوید که این متاع من بفروش و پیدا نه بکند ویرا بهای آن وی بفروشدبافزونی قیمتش آن بیع ماضی‌بود وبها بتمامی خداوند متاع را بود واگربکمتر بهایش بفروشد ضامنش بود تمامی‌قیمتش را تا آنکه بکمال با خداوند متاع بسپارد وبردلال نبود ضمان آنچیز که ظالمی بغلبه بستاند ودرك درنیکی آنچیز که فروخته ودرسرهٔ مال برخریدار وفروشنده بود نه بردلال .

باب یازدهم درفروختن حیوان وحکمهای وی

پیدا بکردیم که شرط درهمه حیوان سه روزبود اگردرسه روزحدثی پدیدآید یا عین حیوان هلاك شود (ازمال فروشنده بود نه ازمال خریدار) مادام تا خریدار در وی حدثی نکرده‌باشد اگرحدثی بکرده باشدخریداررضا داده باشد بدان‌بیع و ازپس آن ویرا نبود ردکردن آن الاکه عیبی‌یابدکه آن بواجب کند ردکردن حیوان‌چنانکه درپیش بگفتیم و درست نبودکه مردم پدر ومادر را بملك‌گیرد ونه یکی از فرزندان خویش را اگرپسربود واگردختر ونه یکی ازمحرمات خویش چون خواهر ودختران خواهرودختران برادروعمه وخاله ودرست‌بودکه بملك گیرد ازمردان هرچه جزازپدر وفرزند بود چون برادروعم وخال وچون یکی‌ازمحرمات که بگفتیم درملك وی‌حاصل

آید درحال آزاد شود و مکروهست مردم راکه یکی را از خویشاوندان بملك گیرد و مستحب است ویراکه چون بملك وی باشد درحال آزاد کند و هرانکس که ما ذکرش بکردیم که ملکیت ایشان درست نباشد از جهت نسب و همچنین است ملکیت درست نباشد ازجهت شیرخواره ودرست نبود که مردم زن خویش را بملك گیرد چون پرستار بود ونه زن راکه شوهرش‌را بملك گیرد وهرگاه‌که یکی ازایشان بمالك بود[1] شوهرش را آن عقد که ازمیان ایشان بود باطل‌شود درحال‌وهرکس که چیزی ازحیوان یاوردهٔ بخرد وباردارد وبارداشتن وی شرط کرده‌نباشدآنچه درشکم وی بود فروشنده رابود نه خریدار را وهرگه‌که خریدار شرط کرده باشد ویرا بود و روا نبود که مردم بندهٔ گریخته را بر انفراد بخردکه بیع‌ها نبندد اگر چنین خواهدکه‌کند چیزی با آن بندهٔ گریخته بخرد تاآن عقد درست‌بود اگرکسی بندهٔیا پرستاری بخرد وایشانرا مالی‌بود مال ایشان فروشنده را بود نه خریداررا الاکه خریدار شرط مال وی‌کرده باشد که آنکه ویرا بود نه فروشنده راچه اگرآنچه باوی‌بود بیشترازبهاء وی بود یاکمتر وروا بود خریدن بعضی از حیوان همچنانکه جمله‌اش خریدن درست بود و همچنین درست بود با بنازی خریدن پرستار وحیوان و چون دوکس بنده خرند یا پرستاری و در وی عیبی‌یابند ویکی انبازخواهدکه قیمت‌هاگیرد و آن دیگر باز پس‌دادن خواهد ایشانرا نبود الا یك کار ازین دوگانه چنانکه هردوبراضی باشندواگرکنیزکی خردکسی روا نبودکه با وی نزدیکی کند الا آنکه ازپس بیك حیض استبراء وی بکند اگر کنیزك ازآن بودکه حیض بیند پس اگرحیض‌نبیندچهل‌وپنجروز استبراء وی کند واگرحیض نبیند ومانند وی نیزحیض نبیند بروی استبرا نبود وبر فروشنده واجب بودکه پرستار را استبرا کند پس بفروشد وهرگه که فروشنده استبراء وی‌کرده بود وعدل وپسندیده باشد روا بود خریداررا که برقول وی‌معول‌کند واستبراء وی نکند واحتیاط درآنست که استبرایش‌کند ازپس آنکه بیع کرده باشد واگرکسی از بازارمسلمانان بندهٔ خرد یا پرستاری وایشان دعوی آزادی کنند با دعوی ایشان ننگرند الا به‌بینه وروانبود جدائی افکندن ازمیان طفلان ومادرانشان چون بملك بوده باشند تاآنکه‌که مستغنی‌شوند از

---

۱ ــ جفت

مادران واگر کسی کنیز کی خرد واز وی فرزندان آید وپس پیدا شود که آن کنیزك را بغصب گرفته بودند فروشنده‌را نبود وخداوند کنیزك را بود که ازدست خریدار بگیرد وفرزندش قبض کند الاکه پدر خداوند کنیزك را خشنود کند بچیزی از بهر فرزند و خریداررا بود که رجوع کند با فروشنده و آن بهاکه بوی داده باشد باز ستاند و آن غرامت که ازبهر فرزند کشید از وی بازستاند و باکی نبود فروختن مادر فرزند چون فرزندان که بهادررقبهٔ ایشان بود مرده باشند برهمه حالی وروا نبود فروختن‌شان با وجود فرزندان الاکه دربهادادن رقبه بودبدان که بهای‌ایشان هنوزدین باشد برخداوند ایشان واگر خداوند بمیرد ومادر وفرزندش را بگذارد و فرزندانی دیگررا این مادر فرزند رادرنصیب فرزندش کنند وچون درنصیب فرزندش‌حاصل آید درحال آزاد شود پس اگرمرده هیچ چیزدیگرنه بگذارد الّااین کنیزك را این کنیزك بنصیب‌فرزندخویش آزاد شود وبباقی ازبهرورثه کاربکنند وباکی‌نبود که مردم بخرد آنچه ظالمان بوردگی آورده‌باشند هرگاه که ایشان مستحق وردگی باشند وباکی‌نبود نزدیکی کردن باآن کنیزك که این صفت دارد و اگرچه مستحقانی را دروی خمس است و بدیشان‌نرسیده است زیراکه ایشان‌شیعت خویش را حلال کرده‌اند واگر کسی‌غیری‌راگوید که حیوانی بخربانبازی وسود ازمیان من وتوبودآن حیوان بخرد وپس هلاك شودآن بها ازمیان هردوبودچنانکه‌اگردربهازیاده باشدازمیان‌هردوبود چنانکه‌شرط کردند پس‌اگرشرط کنندکه ویرا سود بود اگر سودکنند وبروی هیچ زیانی نبود چنان بودکه شرط کرده باشند ووصی ومتولی نظرکردن را درمالهاء یتیمان باکی‌نبودکه ایشان بنده و پرستار بفروشندازمال ایشان چون‌صلاح ایشان به‌بینند وباکی‌نبودآنکس راکه کنیزك خریده باشد که با وی نزدیکی کند و خدمت فرماید و بزه نباشد درآن و باکی نبود خریدن بندگان ازکافران چون ایشان مقرآیندکافرانرا به بندگی وچون بندهٔ خرند بهاء وی درترازو ویرا ننمایند که فلاح نیابند چنانکه دراخبارآمده است واگر کسی بنده‌خرد ازمردی وبنزدیك فروشنده دوبنده باشند خریدار راگوید برو ازین دو بنده هرکدام راکه خواهی بگزین ودیگررا بازگردان ومال راگیرد خریدارهردوبنده را ببردیکی

گریخته شود از نزدیك وی حکم این مسئله آنستکه این بنده که مانده است رد کند ونیمهٔ بهاکه داده است بازستاند وبطلب غلام شود اگر بازیابد آنکه ازدو بنده یکی را اختیار کند ونیمهٔ بهاء بنده که گرفته است باز پس دهد واگر نیابد بندهٔ گریخته از میان هردو بود و هر گاه که کنیز کی بود از میان انبازانی کنیزك را بنزدیك یکی از انبازها کنند ووی نزدیکی کند باوی بقدرمال خویش ازوحد برگیرد وحکم این مسئله آنست که حد بیفکنند بدان قدر که ویرا هست از بهاء کنیزك و بدان مقدار که غیری را باشد حدش بزنند وقیمتی راست کنند کنیزك را و ویرا الزام کنند تا بهایش بدهد واگر قیمت کنیزك بدهد و کمتر از آن بهابود که ویرا بدان خریده باشند الزام کنند تا بهاء اول بدهد واگرقیمت کنیزك در آنروز که قیمتش کنند بیشتر از بهایش بود بیشتر الزامش کنند واگر از انبازان یکی خواهد که کنیزك ویرا بود کنیزك‌ها گیرد ولازمش نیاید الاآن بهاکه درحال ارزد وهر گاه که دو بنده باشند که هردورا دستوری داده باشند در تجارت هردو یکدیگررا بخرند ازخداوندش هر کس که بیع وی پیشتر بود بیع ویرا بود و آن دیگر بندهٔ وی بود واگراتفاق افتد که هر دوعقد دریك حال بود قرعه بزنند از میان هردو و هر کرا نام برآید بیع ویرا بود و آن دیگر بندهٔ وی بود ، روایتی کرده‌اند که چون هر دوعقد دریك حال بود هردوعقد باطل بود واولیتر آنستکه ما بگفتیم وهر گه که بنده کسی غیری راگوید مرا بخر اگرتومرا بخری ترا برمن چیزی معلوم بود آنکس ویرا بخرد اگر بنده را در آنحال که این قول گفت مال بود لازمش آید که آنچه شرط کرده بود بدهد واگرویرا درآن حال مالی نبود بروی چیزی نبود در هیچ حال و اگر مردم کنیز کی خواهدخریدن روابود ویراکه دردیم ومحاسن‌وی نگرد نگریستنی بی‌شهوت وروا نبود که بوی نگرد چون نخواهد خریدن و هر گاه که کسی را کنیز کی بود و فرزندی آرد اززنا روا بود ویرا فروختن کنیزك وفرزندش ورروا بود ویراکه بدان بها حج کند وبصدقه بدهد وبرخویشتن بنفقه کند چنانکه وی خواهد و پرهیزیدن از آن فاضلترست بهمه‌حالی‌وپرهیز کند نیز خلوت کردن(با) کسی که ازز نازاده باشد تا ترس عارنباشد ویرا هم بعقد وهم بملك پس اگر لابد بود بملك باوی خلوت کند نه بعقد و عزل کند از وی وکودکی راکه بر سرراه یافته باشند نشاید فروختن و نشاید خریدن

زیراکه وی آزادست وحکمش حکم آزادانست وروا نبود مردم‌راکه چیزی ازگوسفند یا غیرآن ازحیوان بخرد ازجمله‌کله بدان‌شرط که بهترین‌بگزیند زیراکه مجهول‌باشد بل خداوندش باید که آنچه خواهد خریدن جدا بکند یا معین بازکند بصفت و اگردو کس انبازشوند درخریدن اشتری یاگاوی یاگوسفندی ومال‌را وزن‌کنند ازین‌دو انباز یکی‌گوید سروپوست مراست ازمالی‌که مرا درین بهاست این باطل بود وقسمت‌کنند چنانکه بر اصل مال خریده‌باشندبراستی وهرگه‌که مردم‌حیوانی‌خرد ودرمدت سه‌روز بهلاك شود خداوندش را بود که ویرا سوگندی دهد بخدایتعالی‌که وی در آن حیوان هیچ حدثی نکرد چون سوگند خورد از ضمان آن بری شود وازمال فروشنده باشد و چون امتناع کند ازسوگندبیع لازم‌آیدویرا وبها بروی واجب‌شود وچون مردم‌اشتری یاگاوی یاگوسفندی را بفروشد وازوی سروپوست مستثنی‌کند معین این دوچیزگوید نمیفروشم چون چنین بود فروشنده انباز وی بود بمقدار سر وپوست و چون مردم سه کنیزك بخرد ببهاء معلوم وپس هرسه‌را بر بیع دارد وگوید که این کنیزکان را بفروش وترا بود برمن نیمهٔ سود آنکه وی دو را بفروشد بافزونی و سیوم را آبستن‌کند لازم آیدکه نیمهٔ سود دهد در آنچه وی فروخته باشد ودر آن کنیزك که وی آبستن کرده باشد وهیچ سودی نبود بروی و اگرکسی کنیزکی خردکه آن‌کنیزك را از زمین صلح دزدیده باشندویرا بود که باآنکس‌دهدکه خریده‌باشد وبهابازستاند واگربمرده باشد بروارثانش بود پس اگروارثی بگذاشته نباشد این کنیزك را کاربفرماید دربهاء خویش اگرکسی مالی دهد فرابندهٔ غیری‌که دستوری‌داده باشند ویرا دربازرگانی تا وی‌بدان مال وردهٔ خرد وبآزادکند وحجی‌کند از بهروی این بنده پدر خویش را بخرد وآزاد کند وباقی‌مال بوی دهد تا بحج شود ازبهرخداوند مال پس اگرخلاف افتد میان‌بنده وخداوند ووارث فرماینده وخداوند پدرکه خرنده باشد وهریکی دعوی‌کندکه ویرا بمال من خریده است حکم این مسئله آنستکه آزادکرده بخداوندش‌که بنزدیك وی بود بازدهند تا بندهٔ وی می‌بود چنانکه میبود وازپس این دوقوم دیگر را هرکدام‌که بینه بیاردکه بمال وی خریده‌اند بدوتسلیم‌کنند واگر معتق حج کرده باشد ببقیه آن

مال دربازپس‌دادن آن مال سبیلی نبود .

باب دوازدهم درفروختن میوها

چون مردم خواهد که میوه بردرختی معین بفروشد بایدنفروشد الا ازپس آنکه بدوصلاح آن‌درخت پدید[1] آمده باشد چون یکسال فروشد وحدبدوصلاح‌میوه آن‌بود که اگررز بودباید که‌میوها بسته‌بود واگردرخت‌میوه بودباید که‌بهار ازوی‌بیفتاده‌باشد ومیوها بسته واگردرخت خرما باشد باید که بسروی زرد شده باشد و رنگ برافتاده پس اگربفروشد پیشتراز بدوصلاح آن بیع ماضی‌نبود وهرگاه که میوه هلاك شود وحال این‌بود ازمال فروشنده‌بود نه ازمال‌خریدار وهرگاه که ازپس‌بدوصلاح درخت‌بفروشد وپس هلاك شود ازمال خریدار بود نه ازمال فروشنده وهرگه که مردم خواهد که میوهٔ دوسال بفروشد یا بیشتر روا بود فروختنش واگر چه بدوصلاح نبوده باشد که اگر در یکسال برنیاورد دردیگرسال برآورد واگرخواهد که یکسال‌بفروشد پیش از بدوصلاح وبا وی چیزی بود ازغله زمین لزسبزی یا غیرآن روا بود وهرگاه که میوه گونهاء بسیار بود وبعضی را بدوصلاح کرده باشد یا چیزی دررسیده باشدهمه را بیع شایدکردن که اگرنوعی ازوی بهلاك شود یا برنیارد بهادرنوع دیگرباشد وهرگاه که مردم بفروشد درخت‌خرما که فحل برافکنده‌بود میوهٔ آن‌فروشنده را بود نه خریداررا الاکه خریدار شرط میوه کرده باشد بر آن شرط بود که کرده باشدو همچنین است حکم در هرچه جز ازدرخت خرما بوداز درختهای دیگرمیوه وروا نبود فروختن سبزی پیش ازآنکه بدو صلاح کرده نباشدوباکی‌نبود فروختن آنچیز که باری ازپس باری پدیدآید چون بادنجان وخیاروخربوزه ومانندآن واحتیاط درانستکه هرباری ازوجدا بفروشد چون بدوصلاح کرده‌باشد وبیرون‌آمده وباکی نبوذ کشت را بجوید بفروختن وبرخریداربود که‌آنرا ببرد پیش از آنکه‌خوشه برآرد پس اگرنبرد فروشنده مخیربود اگرخواهد ببرد واگر خواهد بگذارد وبر خریدار بود خراج آن وهرگاه که مردم درخت خرما بخرد بر آنکه ازبهردارها ببرد و پس بگذارد تا میوه برآرد میوهٔ آن ویرا بود نه خداوند

۱ــ بدوّ بمعنی ظهوروپدیدارشدنست این کلمه زائد بنظرمیرسد یامسامحت‌در تعبیر باشد

زمین را پس اگر خداوند زمین قیام کرده باشد بآب‌دادن آن و مراعات وی ویرا مزد ما بود و باکی نبود فروختن اسفست یکبار درودن ودوبار درودن وهمچنین برگ درخت تود ومورد وحنا وجز ازآن و باکی نبود که بفروشد آن میوه که خریده باشد بزیادة آنچه وی خریده است واگرچه هنوز بردرخت باشد و روا نبود فروختن خرما بر سر درختان بخرما نه بکیل و نه بگزاف واین آن مزابنه است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از وی نهی کرده است و همچنین روا نبود فروختن کشت بگندم از آن زمین نه بکیل و نه بگزاف واین محاقله است پس اگر بگندمی بفروشد که جز از آن زمین بود باکی نبود وهمچنین اگر خرما بخرما بفروشد که نه از آن درخت بود باکی نبود وباکی نبود که مردم میوه بفرشد وازوی رطلهای چند معلوم یا کیلی معلوم استثنا کند و بهتر آن بود که دانك ونیم یا دو دانك یا نیمی نام باز برد و باکی نبود که مردم خرماستانی را بفروشد و ازوی یکدرخت معین یا چند عدد از وی استثنا کند و بهتر آن بود که مخصوص و معین بکند بذکر و هرگاه که نام ببرد ازین درختها و معین نه بکند بصفت آنرا که نام برده باشد باطل باشد وهرگه که میوه خرد و هلاك شود خریدار را رجوع نبود بافروشنده واگر از وی چیزی نام برده باشد ویرا بود از آن بدان حساب که نام برده باشد بی‌زیادتی و نقصانی وهرگاه که مردم بچیزی ازمیوها گذر کند روا بود ویرا که از آن میوه بخورد آنمقدار که او را کفایت بود بی آنکه چیزی بزیان آورد و روا نبود ویرا که چیزی با خویشتن برگیرد الا بدستوری خداوندش وهرگاه که ازمیان دو کس درختی خرما باشد یا درختی میوه یکی آن دیگر را گوید که این درخت مرا ده بچندین رطل یا ازمن بگیر بدین‌قدر که گفتم ازین دو یکی بکند روا بود.

باب سیزدهم درفروختن آبهاو چراکهاو حریم حقها و حکمهاءزمینهاوغیر آن.

چون مردم را آب‌خواره باشد در کاریزی وازوی مستغنی بود روا بود که بفروشد آنرا بزر یا بسیم یا جو یا گندم یا جز از آن و همچنین اگر آب از جوی بزرگ گرفته باشد ودرجوی کوچك که وی کرده باشد بیاورده باشد وبر آن مؤنتی شده باشد وپس مستغنی شود از آن آب روا بود که بفروشد وفاضلتر آن بود که ها آنکس دهد که ویرا

بدان حاجت بود بی‌فروختن و این آن نطاف [1] است و اربعا [2] که پیغمبر ص از وی نهی کرده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم کرده در سیلی که از رود بیاید که آن دشتها که بر بالا بود زودتر آب دهند پس آن زمینها که بزیر آب بود بترتیب میدهند و درختهای خرما تا بکعب آب دهند و کشت را تا بشراك و پس آب فرو گذارند بر آنکس که از زیر وی بود پس همچنین میکند آنکس که زیر وی بود یا آنکس بدهد که زیرتر از وی بود و باکی نبود که مردم چراگاه را حمایت [3] کنند چون در زمین وی بود و آب خویش داده باشد واما جز از آن بود روا نبود فروختنش زیرا که همه مردمان در آن راست‌اند و پیغمبر ص رخصت داده است در آنکه عرایا را حزر [4] کنند و بخرما بخرند و عرایا جمع عریه است وعریه یکدرخت خرما بود که درسرای مردم بود از آن کسی دیگر روا بود ویرا که بفروشد بحزرش بخرما و روا نبود فروختن جزعرایا واگر خرماستانی بفروشد وازوی یکدرخت معین استثنا کند که درمیان آن بستان بود ویرا بود گذر بر آن درخت و بیرون آمدنش ازوی و ویرا بود از آن زمین چندانی که شاخهای آن درخت بود و حد چاه معطن [5] تا بچاه معطن چهل گز باید وازمیان چاه ناضح [6] تا بچاه ناضح شصت ارش باید وازچشمه بچشمه پانصد ارش باید چون زمین سخت بود وهرگاه که سست باشد هزار گز باید وراه چون مردم دروی تنگی کنند حدوی هفت ارش باید وچون مردم را آسیائی باشد برجوئی وجوی غیری را بود وخداوند جوی خواهد که آب درجوئی دیگر بدیهی برد ویرا نبود کردن آن الا برضای خداوند آسیا وموافقت وی وزمینها برچهار قسمست قسمی از وی زمین خراج است وآن هرزمینی بود که بشمشیر و کارزار بستده باشند آن زمین جملهٔ مسلمانرا بود قاطبهٔ وروا نبود فروختن وخریدن این زمین و تصرف کردن دروی الا بدستوری آنکس که ناظر بود درکارهای مسلمانان و ناظررا روا بود که فرا دهد چنانکه خواهد ازدودانگ یادانگ ونیمی یاکمتر یا بیشتر مدتی از روزگار وویرا بود که بازستاند وبغیری دهد وبر آن زیادت ونقصان کند چون مدت قبالهٔ وی بگذشته باشد وبروی اعتراضی نیست در آن وزمین صلح است و آن هرزمینی بود که اهل ذمت

۱ــ النطفه الماء الصافی قل او کثر والجمع النطاف نطفه الرجل جمعه .

۲ــ والاربعاء جمع ربیع الذی هو الجدول ۳ ــ قرق .

٤ــ تخمین ۵ ــ محل آب دادن اشتران ٦ــ آب کشیدن برای زراعت

دارند وامام صلح بسته باشد با ایشان بچیزی معلوم بحسب آنکه مصلحت بیند اگر اندك بود واگر بسیار و ویرا بود که بر آن زیادت و نقصان کند بحسب آنکه مصلحت بیند وخداوند این زمین را بود که بفروشد و چون بفروشد جزیه آن زمین با سرهای ایشان افتد و چون مسلمان خرد آنزمین ملك وی بود و ویرا بود در آن تصرف کردن همچنانکه تصرف میکند در جملهٔ ملکها ونباشد بروی در آن زمین بیشتر از زکوة عشر یا نصف العشر همچنانکه در پیش بگفتیم و قسمت سیوم هر زمینی بود که قوم آن زمین بطوع و رغبت مسلمان شده باشند بی شمشیری و کارزاری و آن زمین ملك ایشان بود و بر ایشان درین زمینها الا زکوة نباشد عشر یا نصف العشر وایشانرا بود بفروختن آن زمین و بخشیدن و بوقف کردن و بنا کردن چنانکه خواهند وقسمت چهارم زمین انفالست و آن هر زمینی است که مردم آنرا بگذاشته باشند بی قتالی وزمینهاء مرده وسر کوهها و بیشها ومعدنها و قطایع ملوك و اینهمه خاص امام را بود و بدانکس دهد که وی خواهد بدانچه وی خواهد و بخشد وبفروشد چنانکه خواهد کند و اگر کسی زمینی مرده را زنده باز کند وی مالك تر بود بتصرف آن از غیری و اگر زمینی را خداوندی معروف بود بر وی بود که خداوند زمین را اجارت زمین بدهد وخداوندش را نبود که آنزمین از دست وی بگیرد مادام تا وی راغب بود در وی واگر آن زمین را خداوندی نبود امام را بود و واجب آید بر آنکس که زنده کرده بود که اجارت زمین بامام دهد وامام را نشاید که ازدست وی بگیرد و با غیری دهد الا که بدان قیام نکند بعمارتش یا هانپذیرد بدانکه غیری ها پذیرد وهر گاه که اینکس که زمین زنده کرده بود خواهد که از وی چیزی بفروشد ویرا نبود که رقبهٔ زمین بفروشد وروا بود ویرا که آن تصرف که کرده باشد در آن زمین بفروشد و چون مردم بخرد از غیری گری[۱] چند معلوم از زمین و بها برسنجد و پس زمینها پیماید از

---

۱ ــ گری بفتح کاف و کسر را بمعنی جریب و کروه بکاف تازی سه یا چهار هزار ذراع مسافت ومساحت را گویند وترجمه یکی ارمعانی کراع است کاتب کرسی نوشته بود بنظر رسید که ممکن است گریبی باشد وفارسی جریب ولی چون درفرهنگها نیافتم بیقین دانستم که این لغت بغلط نوشته شده ازاینرو کلمه گری را اصل دانسته ومتن قرار دادم

آنمقدار که وی خریده بود نقصان آید وی مخیر بود از میان آنکه زمین باز پس دهد وبها بازستاند بکلی وازمیان آنکه مطالبه کند تا بهای آن نقصان که اززمین کم آمده است بازپس دهد واگرفروشنده را بر پهلوی این زمین زمینی بود واجب بود که توفیت آن زمین که بوی فروخته است تمام دهد .

ومحمدبن الحسن الصفار بنوشت بامام ابی‌محمدالحسن العسکری علیه‌السلام که مردی ازمردی بخرید خانهٔ[1] درسرائی بهمه حقوقی که ویراست و بالاءآن خانه خانه دیگر باشد این خانه بالا درحقوق خانه زیرین شود یا نه توقیع کرد علیه‌السلام نیست ویرا الاآنچه خریده است در سهم خویش و موضع خویش و بنوشت که مردی حجرهٔ خرید یا مسکنی درسرائی بهمه حقوقی وبالای آن خانهائی بود ومسکنی دیگربود آن خانها بالا ومسکن بالا درحقوق این‌حجره ومسکن زیرین آید یا نه توقیع کرد نیست ویرا ازآن الاآن حق که خرید وبنوشت در مردی که گوید دومرد را بگواه باشند که جمله سرا که ویراست در فلان موضع بهمه حدها جمله فلانرا است پسرفلانرا وهرچه ویراست(ازمتاع)اندر آن‌سرای‌واین گواه این‌متاع‌راندانندکه‌چه چیزیست توقیع کرد علیه‌السلام که شاید چون‌خریدار[2] عالم باشد از متاع بدان همه و بنوشت که مردی را پاره‌ها اززمین بود دردهی وگواه بر گیرد که وی آن دیه بفروخت شاید یانه توقیع کرد روا نبود فروختن آنچیز که ملك وی نبود و فروختن از فروشنده واجب آید بدآنچه وی خداوندش باشد وروایت کرد سکونی باسنادش ازرسول علیه‌السلام که وی گفت که هر کس که وی درختی بکارد یا جوئی‌بکند ابتداکه هیچکس پیشدستی کرده نباشدبر وی یا زمینی مرده را زنده کند ویرا بود قضاء من‌الله و رسوله و روایت کرده‌اند از ابو عبدالله علیه‌السلام که ازوی‌پرسیدند ازنزول کردن باهل‌خراج گفت سه روزست روایت کردآن ازرسول‌علیه‌السلام وروایت کرد ابراهیم‌بن‌الفضل‌قال‌پرسیدم ازصادق‌علیه‌السلام

---

۱ ـ لغت خانه براطاق وحجره اطلاق‌میشده کها کنون‌نیز درخراسان خانه‌میگویند وحیاط را باغچه‌یاحوالی نامند ۲ ـ عبارت توقیع‌مقدس‌اینستکه یصلح‌اذا احاط الشراء بجمیع ذلك مقصود شمول واحاطت عبارت‌است و ممکن است بخشش باشد بلکه‌ظاهر اینست و خریدار از وهم ترجمان پدیدار گردیده

از بیگار فرمودن در دیهها و آنچه از گردان فرا گیرند چون بدیهها فرود آیند گفت ع شرط باید کردن بر ایشان که هرچه شرط کردی با ایشان از درم و بیگار و جز آن روا بود ترا و ترا نیست که از ایشان فرا گیری تا شرط کرده نباشی و اگرچه وی بیقین داند که آنکس که بدان زمین یا بدان دیه فرود آید از وی آن فرا گیرد قال پرسیدم از زمین خراج که مردی بخرد از وی زمینی و بنائی در وی کند یا نکند ولیکن مردمانی از اهل ذمه در وی فرود آیند و ویرا بود که از ایشان مزد خانها فرا گیرد چون ایشان جزیه سرها بداده باشند گفت با ایشان شرط کند هرچه از پس آن شرط فرا گیرد آن حلالست و محمد بن الحسن الصفار بنوشت بابومحمد العسکری علیه السلام در مردی که زمینی خرد از مردی بچهار حد و در وی کشت باشد و درختان و خرما و درختانرا و کشت را و دیگر درخت را در قباله ذکر نکند و ذکر کند در قباله که وی بخرید بهمهٔ حقها که این زمین راست در شدن و بیرون آمدن این درختان و کشت در حقوق این زمین آید یا نه امام ع توقیع کرد که چون زمین بحدها خریده باشد یا آنچه بر وی در بندد یا آنچه در وی باشد بجمله ویرا باشد انشاء الله و روایت کرد صفوان بن یحیی از ابی بردة بن رجا قال از ابوعبدالله پرسیدم که چگونه بینی خریدن زمین خراج قال علیه السلام و آن کیست که زمین خراج بفروشد آن زمین همه مسلمانانراست راوی گوید گفتم آنکس بفروشد که در دست ویست پس گفت بخراج مسلمانان چه کند از پس آن گفت باکی نیست که بخرد بهر حقی که ویرا است از تصرف و حق مسلمانان تحویل کند با خویشتن که بود که قوی تر باشد در تصرف کردن این زمین و بخراج آن تواناتر باشد و روا نبود که از راه مسلمان چیزی در ملک بگیرند و اگر یکوجب باشد و روا نبود نیز فروختن و خریدن چیزی که داند که در وی چیزی از راه است اگر بخرد سرائی یا زمینی و بس بداند که خداوند وی چیزی از راه در آن سرا گرفته است بر وی چیزی نباشد هرگاه نداند که راه کدامست اگر داند که راه کدامست واجب آید بر وی که آن راه باز گذارد و ویرا بود که بضمان آن رجوع کند با فروشنده و اگر کسی در دستش سرائی بود یا زمینی که از پدر خویش میراث یافته باشد و از جدش ولیکن داند که ملک ایشان نبوده است و غیری را بوده است (پس اگر شناسد مالك

آنرا باید که بدو بازدهد واگر) آنکس را نشناسد روا نبود فروختن آن زمین لیکن باید که برحال خویش بگذارد و اگر بخواهد که بفروشد تصرف خویش بفروشد و اصلش نه بفروشد .

باب چهاردهم در شفعه واحکامش

هرچیزی که ازمیان دو انباز باشد از ضیاعی یا عقاری یا حیوان یا متاعی و یکی انباز نصیب خویش بفروشد آن انباز دیگر را بود که مطالبه کند بشفعه و واجب آید بر وی مانند آن بها که بوی فروخته است بی زیادتی ونقصانی واگر انبازان بیشتر از دو باشند شفعه باطل باشد وهمچنین چون حقها متحیز ومتمیز باشد وحدها بنهد بقسمت شفعه باطل باشد وشفعه درست بود بانبازی درراه ودر جوی همچنانکه در نفس ملك باشد وهر گاه که شفعه بانبازی درراه بود وخریدار خواهد که آنراه بجایگاه بگذارد ودر آن ملك باراهی دیگر گیرد شفعه باطل باشد ولیکن ملك ثابت بود درراه فروشنده (را) واگر خداوند راه باملك بیع کند ومشاع[1] بخرد هردو شفعه درست باشد و اگرچه خواهد که در آن ملك بگرداند وشفعه نیست در آن چیز که قسمت آن درست نباشد چون گرمابها وآسیاها ومانند آن وشفعه درست بود غایب را همچنانکه حاضر را وکوچك را همچنانکه بزرگ را وکسی که ناظر بود ومتولی بود امر یتیم را ویرا بود که مطالبه شفعه کند چون صلاح یتیم به بیند وشفعه نیست کافرانرا برمسلمانان ودرست باشد شفعه مسلمان بر کافر وهرگاه که انباز خبر بداشت به بیع جایگاه و مطالبه شفعه نکرد یا بر بیع بگواه شد یا خریدار را بگفت که مبارکباد این که فروختی از پس آن ویرا مطالبه شفعه نبود و هرگاه که مطالبه شفعه کند در آنچه ویرا مطالبه (روابود) واجب آید بروی از بهامانند آنکه بیع بروی افتاده باشد بی زیادتی و نقصان و اگرچیزی بنقد فروشند واجب آید بر وی بها بنقد بدادن پس اگر مدافعه کند یا عاجز آید شفعه وی باطل باشد واگر گوید که

۱ــ عبارت شیخ مبتاع است نه مشاع چون احتمال این اشتباه بترجمان بیشتر میرفت عبارت متن تغییر نیافت

مال غائبست سه روزمهلت بدهند اگر بها بحاضر کند والا شفعه وی باطل باشد و اگر گوید که مال وی بفلان شهرست ویرا آنمقدار مهلت دهند که ممکن بود مال از آن شهر بیاوردن مادام تا ضرری بفروشنده نرسد اگر ضرری بفروشنده رسد شفعه باطل باشدواگر چیزی بنسیه فروشند بروی بود بهاء آن همچنانکه فروخته باشد هرگاه توانا بود پس اگرتوانا نبود واجب آید بروی که پایندانی بمال فرا دارد وهرگاه که چیزی بنسیه فروشند و خداوند مال در حال وزن مال بکند فروشنده مخیرباشد در قبض بها کردن وتأخیر کردن یسابد آنوقت که اجل مال برآید و هرگه که فروشنده چیزی بر خداوند شفعه عرضه کندببهاء معلوم ووی نخواهد بکسی‌دیگرفروشد بدان‌بها یازیادت آن خداوند شفعه را نبود که مطالبه کند بدان‌چیز و اگر بکمتراز آن بفروشد که وی عرضه کرد ویرا مطالبه بود بدان‌وشفعه نیست درچیزی که بخشیده باشدونه درآنچیز که اقرار بملکیت داده باشد و نه در آنچیز که بعوض چیزی ها گرفته باشند و نه در آنچیز که بصدقه بداده باشند ونه در آنچیز که بمهرهازن داده باشند و شفعه که درست آید درآنچیز درست آید که ببهاء معلوم بفروشند واگر خریدار و فروشنده را خلاف افتد وشفیع را دربهای ملك قول قول‌خریدارباشد با سوگند بخدایتعالی وشفعه انبازرا بود برخریدارودرك‌مالك‌بروی نویسند وخریدار برفروشنده نویسد بمانند آن ودرست نبود که شفعه بمیراث برسد چنانکه مال وغایب را بود که مطالبه کند شفعه را چون ازسفرآید وواجب‌آید بروی که مانند آن بها رد کند با خریدار که وی بر سخته باشد بی زیادتی و نقصانی‌پس اگر آنچیز بهلاك شود بآفتی ازجهت خدایتعالی غیر جهت مشتری یا بعضی بهلاك شده باشد بچیزی ازآن ویرا نبود که ازبهاءآن باکم‌کندبمقدار آنچیز که‌بهرزه بوده[۱] باشد بل لازمش‌آید که بها برکمال دهد پس اگر امتناع کند از آن شفعه وی باطل شود.

باب پانزدهم در انبازی ومضاربه

انبازی نباشد الا درمال ودرست نباشد انبازی بتن و عمل و هرگاه دو کس یا

---

۱ ـ بهلاك شده

بیشتر از آن انبازی کنند بمالی اگر سرمایه هردو راست (بود) سود ازمیان ایشان براستی بود واگر سرمایه هردومختلف بود سود ازمیان ایشان بدانمقدار بود که نصیب هریکی بود ازسرمایه وهمچنین اگرزیان بود زیان ازمیان هردو بود براصل مال براستی وهرگاه که شرط کنند که متولی مال ومتوسط[1] ومتصرف دروی یکی انباز بود آن دیگررا روا نبود تصرف کردن برانفراد وهرگاه که شرط کنند که هریکی را تصرف بود بر اجتماع وبرانفراد تصرف ایشان درست بود برهمه حالی وهرگاه که یکی از دوانباز شرط کند برصاحب خویش که چیزی بنسیه نفروشد و یا مالی بشهری نبرد بی دستوری وی یـا نخرد الا متاعی معین پس انباز وی ویرا خلاف کند درخریدن چیزی از آن ضامن مال بود چون هلاك شود وهرگاه که کار فراوی کند درخریدن وفروختن ودرنقد ونسیه چنانکه وی مصلحت وصواب بیند هرچه وی کند درست وماضی بود وهرگاه که درمال مشترك متاعی حاصل آید وهردوخواهند باز بخشند یکی را نبود مطالبه کردن بمال بل ویرا از آن متاع بود بقدرمالش وهمچنین اگر ازاصل مال نسیه حاصل آمده باشد ویرا نبود که مطالبه آن کند بنقد پس اگر یکی انباز راضی شود بدانکه سرمایه خویش فراگیرد وسود وزیان ونقد ونسیه رها کند وصاحب وی بدان راضی شود روا بود پس اگر قسمت کنند به نقد ونسیه وهریکی ازایشان بدان مقدار که بوی رسیده بود ازنقد ونسیه باخویشتن گیرد وپس یکی را مال نسیه بوی رسد و یکی را بوی نرسد آنرا که مال بوی رسیده باشد لازمش آید که با صاحب خویش بازبخشند و آنچه هلاك شده باشد ازهردو باشد وانبازی باجل باطل بود واگر یکی از دوانباز بمیرد انبازی باطل شود و اگر دو کس انبازی[2] کنند درکردن صنعتی یا جز از آن انبازی‌ها نبندد و هریکی را مزد آن کار که

۱ــ دراصل عربی نیست ظ اضافه کاتب است گرچه گاهی هم ترجمان افاضه ولطف اضافه دارند

۲ــ سید گفت اگردو کس انبازی کنند بمالی مثلا صدمن اوکه (۱) ازکسی بخرند بسی دینار این یکی آنرا گوید تو این صدمن او که میان من و تواست برگیر وبسفر بر تا اگر سودی بود نیمی مرا باشد ونیمی ترا واینجایگاه برزگری میکنم بانبازی تو آنشرط که میان انبازی بود دروی درست بود اگرسودبود بدونیم باز کنند واین شرط که گفت برزگری با نبازی تو باشد درست نباشد واورا رسد که خلاف قول خویش کند (۱) ظ ادرك بفتح اول سوم و بمعنی زنجبیل تر و بکسر اول وسوم بمعنی آلو مناسبتر نمودچه آنکه درفرهنگها او که نبود

کرده‌بود باشد واگردرکار کردن هردو راست باشند درمزد راست باشند و اگر یکی افزونی کندآنکس را مزد افزونی بود برقدرعمل‌خویش واگر کسی غیری را مالی‌دهد وبعضی ازآن مال بروی بدین کند وپس انبازی‌ها بندند روا بود و انبازی درست بود واگرمال بدین نکند بروی ومال‌ها وی دهد تا مضاربه کند ازبهروی ویرا مزدی‌باشد که اجرةالمثل باشد وسود وزیان‌آن خداوند مال را بود و روایت کرده‌اند که مضاربه را ازربح بود مقدارآنکه شرط بروی افتاده باشد از نیمی ویا دانگی ونیم یا بیشتر یا کمترواگرازآن بود که زیان باشد برخداوند مال‌بود وهرگاه که مضارب تعدی کند از آنچه خداوند مال فرموده باشد مثلاً وی فرموده باشدکه مال بشهری برد بعینه وی بشهری دیگر برد یا فرموده باشد که متاعی خرد بعینه وی چیزی دیگرخرد یا فرموده باشد که بنقد فروشد وی بنسیه فروشد اگر زیانی بود ضامن مال بود و بروی بودآن زیان واگرسود بود ازمیان هردوبود چنانکه شرط‌کرده باشند و اگرخداوند مال امر آن مال فرا مضارب کند ازآنچه فروشد وخرد وسفر کند وبنقدفروشد وبنسیه فروشد هرچه وی کند درست بود بروی لازم نیاید ضمان‌آنچه بهلاك شود از متاع واگر کسی غیری را جامهٔ فرادهد یامتاعی وفرماید تا ویرا بفروشد اگرسودکند ازمیان هردوبود واگردربهایش نقصان‌آرد بروی چیزی‌لازم نیاید وآنکس که بفروشد وزیان‌کند بروی چیزی لازم نیاید درفروختن وویرا اجرت مثل بود واگر سودکند خداوند متاع مخیر باشد ازمیان‌آنچه موافقت کرده باشد با وی وازمیان‌آنکه اجرت‌مثلش بدهد وهرگاه که دو انبازیا مضارب وخداوند مال را درچیزی ازچیزها خلاف افتد بینه برمدعی‌بود وسوگند برمدعی‌علیه چون‌دیگردعویها که دراحکام‌بود ویکی‌انبازرا روا نبودبخشیدن انبازدیگربروجهی که ویرا زیانی‌بود چنانکه ازمیان ایشان متاعی یا عقاری‌بود که اگر قسمت کنند هلاك شود چون گرمابها و آسیاها یا حیوانی یا وردهٔ یا اهریانها[۱] چون مروارید ومانندآن اگرمطالبه‌کند ویرا بدان تعدی بود وصاحبش را لازم نیایداجابت کردن وی بل بفروشد بدآنچه ارزد وبهایش قسمت کنندیا قیمتش بکنند و یك انباز

۱ـ ظ بهرمان‌چون‌قهرمان‌و بمعنی یاقوت‌سرخ‌است بحکم تصحیح نظر بآنکه باید امانت داشت‌وچنانکه هست نگاشت اهریان را درمتن گذاشتت نگفته نباشد که یاقوت راگونهای بسیاربود وممکنست بمعنی مطلق احجار کریمه گرفته باشد

برگیرد و با صاحبش دهد آنچه نصیب وی باشد وخداوند مال هر گاه که خواهد که مال خودهاگیرد ویرا بود ومضارب را نبود امتناع کردن بروی وویرا اجرت مثل بود تا بدانوقت و اگر مضارب بدان مال متاعی خریده باشد صاحب مال را نباشد که مطالبت کند مال را واگراز آن باشد که این مضارب متاعی خریده باشد وبها از آن خویش بداده باشد برخداوند مال لازم نیاید آن مال وآن مال مضارب بود اگر سود کند ویرا بود و اگرزیان بود بروی بود ومکروهست انبازی کردن با همهٔ کافران ازجهودان وترسایان وجز ازایشان وهمچنین مضاربت ومخالطت کردن ومحظور نیست وهر گاه که از دوانباز یکی خیانتی به‌بیند از آن دیگروی نیز مانند آن خیانت نکند ازبهر قصاص را ولیکن انبازی باز بخشند اگرخواهد وهر گاه که خداوند مال‌مضارب را سرمایه بضمان فرماید کردن‌ویرا‌ازربح چیزی نبود ومضارب‌را بودوهمچنین‌زیان بروی‌بودوهر گاه که مضارب بندهٔ خرد و آن‌بنده‌پدروی‌بود یافرزندوی بود بروی قیمت بکنند اگر بهای وی بدانچه خریده باشد زیادت شود آزاد شود ازین‌بنده بحساب آن نصیب که ازسود بوی رسد و درباقی مال کاربفرمایند ازبهرخداوند مال پس اگر ناقص آید بدآنچه وی خریده باشد ازسرمایهٔ وی (ویا براست‌بود) همچنان بنده‌بماند که بود واگر کسی مال یتیمی‌ها کسی دهد بمضاربه اگرسود کند ازمیان‌هردو بود چنانکه اتفاق کرده باشندبروی واگرزیانی کند ضمان آن مال‌بر آنکس‌بود که آن مال‌ها داده‌باشدوروانبود مضارب را که کنیز کی خرد و خلوت کند الاکه خداوند مال دستوری دهد ویرا درآن وهرچه مضارب را در سفرلازم آید ازمونت ونفقه بی‌اسرافی برخداوند مال بود و هر گاه که درآن شهر آید که خداوند مال درآن شهربود نفقهٔ وی ازنصیب خویش بود واگرویرا بر غیری مالی بود بدین روا نبود که آنمال بمضاربه کند یا بانبازی الا ازپس آنکه آن مال را قبض کند وپس بوی دهد اگرخواهد واگر کسی را بنزدیك وی‌مالها بود از آن مردمان بمضاربه وپس بمیرد اگرمعین بکرده‌باشد که آنچه بنزدیك ویست از آن بعضی‌مردم راست‌حکم این بر آن‌بود که وی دروصیت تعیین آن کرده باشد پس اگر تعیین کرده نباشد از میان ایشانرا بود براستی چنانکه سرمایه ایشان اقتضا کند .

باب شانزدهم دررهنها وحکمهاء آن .

چون مردم را برغیری مالی بود باکی نبود که بروی وثیقه‌ها گیرد بمال خویش

بدانکه رهنی‌ها گیرد وچیزی دررهن نشود الا که مرتهن قبض آن کند و متمکن شود از وی و باکی نبود که رهن بیشتر بود بقیمت از آنمال که بروی بود و همچنین باکی نبود که بیها کمتر از آن بود وهر گاه که رهن بهلاك شود بنزدیك مرتهن بی‌تقصیری که ازجهت وی بوده باشد ویرا بود که بمال رجوع کند با راهن وهلاك شدن رهن ازمال راهن بود نه ازمال مرتهن و هر گاه که بتقصیری از جهت مرتهن هلاك شده باشد وی ضامن بود بهاء رهن را دروقت هلاکش وزیادتی که بود با یکدیگر دهند آنرا که بایددادن اگر بهایش بیشتر از آن‌مال بود که بروی بود تقاص کندمال‌خویش را برهن‌و باقی باوی دهد واگر نقصان آرد از آن مال که ویرا می‌باید گرفتن برراهن بود تمامی آنچه بر ویست که بوی دهد واگرراست باشد بهم رهن ومال هیچ دورا بریکدیگرسبیلی نبود و هر گاه که راهن و مرتهن را خلاف افتد در کم‌شدن رهن قول قول مرتهن بود باسوگندی واگرراهن بینه بیارد که مرتهن ضایع کرده است یا تقصیری کرده است در وی لازم آید ویرا ضمان آن بکردن وقناعت نکند ازوی‌بسوگند واگرمختلف شوند درقیمت‌رهن قول قول‌خداوند رهن باشد با سوگندی‌بخدا که قیمت رهن‌در آنروز که هلاك شدچندبود نه در آنروز که‌هاگرفت واگرمختلف شوند درمقدار آن مال که برراهن بود برمرتهن بود بینه‌پس اگربینه نبود باوی با خداوند رهن سوگند بود وروایتی کرده‌اند که قول قول مرتهن بود با سوگندی‌زیرا که وی‌امین ویست و بینه برراهن وهر گاه که درمتاع مختلف‌شوند آنکس که رهن بنزدیك وی بودگوید رهن است وخداوند متاع گوید ودیعتست قول قول خداوند متاع بود با سوگندی وبر آنکس که دعوی‌کند که‌آن رهن است بینه‌بود بروی که‌آن رهن است بنزدیك وی وروایت کرده‌اند که قول قول آنکس بود که رهن بنزدیك ویست با سوگند الا که خداوند متاع بینه بیارد که‌آن ودیعتست‌وچون‌رهن از آن بود که ویرا غله بود چنانکه سرائی بود یا زمینی غله واجرت خداوند رهن رابود ومرتهن را بود که ازمال‌خویش بینگارد وهر گاه که خداوند رهن مرتهن‌را بحلال‌کند تصرف کردن دررهن آن ویرا حلال بودچه اگر سرابودچه اگرزمین بود یا متاعی‌یاجز از آن وهر گاه که ویرا حلال‌نکند ووی در آن تصرف کند ضامن بود ویرا و آن حدث راکه دروی کرده‌باشد وهر گاه که درسرا نشیند یا زمین بکارد بروی بود که اجرت‌مثل

بدهد یا اجارت‌زمین‌بدهد وروا نبود مرتهن‌را که رهن‌بفروشد الا بدستوری‌خداوندش واگرخداوندش غایب شده‌باشد صبر کند تا باز آید یا دستوری دهد ویرا درفروختن و اگرشرط‌کرده بود مرتهن‌را برراهن که چون اجل وی بسرآید مرتهن وکیل ویست دربیع کردن رهن و آنچه‌مال وی باشدازآنجمله برگرفتن روا بود چون اجل‌بسرآید ومال بدوندهد رهن بفروشد واگرفضله بود با خداوندش دهد واگر نقصان‌آرد ازمال وی مطالبه کند ویرا بتمامی مال واگریکسان بود ویرا بر وی چیزی نبود و اگر کسی رهنی دارد ونداند که ازآن‌کیست صبر کند تا خداوندش باز آید اگر نیاید بفروشد و مال خود برگیرد باقی ازبهروی بصدقه دهد واگرآنکس که رهن بنزدیك ویست بمیرد و وارثان ندانند که‌آن رهن است سبیل آن چون سبیل مال وی باشد پس اگر دانند بعینه واجب‌آید برایشان ردکردن با خداوندش و آنچه برآن‌ها باید گرفتن وروا نبود راهن را تصرف‌کردن دررهن اگررهن سرای‌بود روا نبود ویرا که درسرای نشیند و نه بفروشد ونه‌باجارة فرادهد واگرزمین‌بود روانبود ویرا آن زمین‌بکشتن‌ونه‌فروختن ونه باجارت‌ها دادن واگربنده بود یا پرستار روا نبود که از وی خدمت طلب‌کند ونه نزدیکی‌کند با وی واگرکند خطاکرده باشد و بدان فعل زانی نباشدو هرگاه که رهن بفروشد یا بصدقه‌کند یا ببخشد یا باجارت‌ها دهد یا معاوضه‌ها دهد بی‌علم‌مرتهن آن جمله باطل باشد و همچنین اگر بندهٔ راآزادکند یا مدبر یا مکاتب باطل بود پس اگرمرتهن‌آنچه وی‌کرده بود امضاکند جایزبود وماضی‌بود ومرتهن را رجوع نبوددر آنچه امضاکرده باشد وچون نزدیك‌کسی رهنهای بسیاربود وبعضی هلاك شود وبعضی بماند مال وی درآن باقی‌رهن باشد واگرهمه‌بهلاك شده‌باشدمال وی درذمت راهن‌بود چون وی تفریطی‌نکرده باشد چنانکه درپیش‌بگفتیم وهر آنکس که بنزدیك وی‌رهنی بود روا بود ویراکه ازراهن‌بخرد به قیمتش‌واگرحیوانی‌آبستن‌برهن‌کند آن‌بار خارج بود ازرهن واگردرحال رهن آبستن شودآن باروما‌درش رهن بود وحکم زمین‌چون برهن‌کنند وکشته بود همچنانستکه‌آبستنی وخارج بود از رهن وهمچنین است حکم درخت چون بروی میوه بود میوه خارج بود از رهن پس اگردرخت بارگیرد در حال

رهن آن بار همچنانکه درخت رهن بود و باکی نبود که مردم برهن کنند آنچه مشاع بود و نابخشیده وچون کسی رهن کند آنچه ملك وی بود و آنچه ملك وی نبود بمالی معلوم مال لازم آید بر آنچه ملك وی بود ولازم نیاید بر آنچه ملك وی نبود هیچ چیز وچون نزدیك مردم رهنی بود بچیزی مخصـوص و راهن بمیرد و بر وی اوام بود از غیری و امیاران را نبود که ویرا مطالبت کنند بدان رهن الا ازپس آنکه مرتهن مال خویش بر گیرد بر آن رهن تمام پس اگر فضله بود با ورثه رد کند و آن فضله باقی وامیاران را بود وروایت کرده اند که وی بادیگر وامیاران راست بود و همه بقسمت خویش بر گیرند و روایت اول اولیتر بود واگر کسی را بر راهن مالی بود جز ازین رهن روا نبود که آن مال بدان رهن بازگیرد و هر گاه که راهن بمیرد مرتهن در آنمال که نه برهن بود بر راهن بادیگر و امیاران راست بود و هر گاه که راهن مرتهن را گوید که رهن بفروش پیشتر از آنکه اجل مال برسد بفروشد ویرا نبود که درمال تصرف کند الا ازپس آنکه اجل مال بر آید پس اگر خداوند مال ویرا دستوری دهد روا بود ویرا وحلال باشد وهر گاه که رهن اسپی بود ومرتهن بروی نشیند نفقه اسب برمرتهن بود وهمچنین اگر گوسفندی بود وشیروی میخورد نفقه اش بروی بود وهر گه که اسپی یا حیوانی بنزدیك کسی رهن بود نفقه وی برراهن بود نه برمرتهن واگرمرتهن بروی بنفقه کند ویرا بود بروی نشستن وبدان نفع گرفتن یا رجوع کند با راهن بدآنچه بنفقه کرده باشد و اگر دو کس را خلاف افتد یکی گوید مرا بنزدیك تو چندین درم اوام است آن دیگر بگوید آن درمها بنزدیك من ودیعتست قول قول خداوند مـال است با سوگند بخدایتعالی واگر کسی را بنزدیك وی رهنی بود وخداوند وی بمیرد و ترسد که اگر مقر اید بدان رهن ویرا مطالبه کنند ومال وی باز ندهند روا بود ویرا که از آن رهن بمقدار مال خویش بر گیرد و باقی رد کند با وارثان وی پس اگر نکند واقرار دهد که بنزدیك وی رهن است بروی (بود) بینه آوردن که آن رهنست واگر بینه نبود با وی وارثان را بود که سوگند خورند که ایشان ندانند که ویرا برمورث ایشان چیزی هست وواجب آید بروی که آن رهن که بدو اقرار دارد رد کند با ایشان .

باب هفدهم در ودیعه وعاریت

چون بنزدیك کسی ودیعهٔ بود وخداوندش طلب آن کند ووی متمکن بود از ردکردن آن وبروی دررد کردن آن ضرری نبود ونه برغیری که آن ضرررا تلافی نتوان کردن ازخوف برنفس و بر مال آنکه واجب آید بروی رد کردن آن ودیعت چه اگر خداوند ودیعت کافر بود یا مسلمان یا مؤمن بود یا فاسق برهمه حالی وهرگاه که خداوند ودیعت ظالمی بود و آنچه وی بودیعت داده باشد مغصوب باشد روانبود ودیعت دار را که آن باوی دهد الا بر نفس و بر مال (خویش) یابر بعضی مؤمنان ترسد و بروی بود که باخداوندانش رساندا گر ایشانرا شناسد پس اگر نداند خداوندرا تعریف همی کند (یکسال) همچنانکه لقطه را اگرخداوندش را بیابد والا از بهروی بصدقه بدهد وهرگاه که خداوند ودیعت ظالم بود ودیعت داررا مطالبه کند تا باز ستاند آن ودیعت با وی و مطالبه کند ویرا به سوگند روا بود ویرا که سوگند بخورد که ویرا بنزدیك وی هیچ نیست وهیچ بزه ویرا لازم نیاید ونه کفارتی وهمچنین اگرخداوندودیعت بمیرد روا نبود رد کردن آن ودیعت با وارثانش و ویرا بود که سوگند بخورد که پدر ایشان هیچ چیز بودیعت بدو نداد و ودیعت بخداوندش بازرساند وهرگاه که مال مغصوب آمیخته شود بمال دیگری از آن مودع روانبود ودیعه دار رامنع کردن از آن چیزی وواجب آید بروی رد کردن آن بجملگی زیراکه ویرا مغصوب ازغیرمغصوب متمیز نمیشود وودیعت دار امین است بر ودیعت وقول وی مقبول است در ودیعت اگر ودیعت ضایع شود بنزدیك وی لازم نیاید چیزی الا که دروی تفریطی کرده باشد درنگاهداشتن یا بی‌فرمانی کرده باشد در وی که اگر چیزی ازین کرده باشد بروی بود ضمان آن وبرخداوند ودیعت سوگند نبود بل قول وی مقبول بود اگر خداوند ودیعت دعوی کند که ودیعت‌دار بتفریط ودیعت ضایع کرده است بر وی بود که بینه بیارد پس اگر بینه ندارد بر مودع سوگند بود و اگر دو کس را خلاف افتد درمالی آنکس که (مال) بنزدیك وی بود گوید ودیعه است و آن دیگر گوید دین است برتو قول قول خداوند مال بود و برآنکس که مال بنزدیك وی بود بینه بود که آن ودیعت است پس اگر بینه نبود ویرا واجب بود بروی که مال رد کند و اگر بهلاك شود ضامن مال بود واگرخداوند مال مطالبه کند بسوگند که وی مال بودیعت بوی نداد

ویرا بود وهر گاه که ودیعت دار درودیعت تصرف کند متعدی بود وضامن مال باشد و اگرمثل آن مال باآنجا برد بی علم خداوندش ذمت وی بدان بری نشود و ضامن آن ودیعت بود تاآنگاه که با خداوند دهد یابنزدیك وی‌بودیعت دیگرباره نهد واو گرفته بود وچون‌خداوند ودیعت‌ودیعه‌دار راگویداین ودیعت‌را درفلان‌جایگاه بعینه‌بازگذار وی درآن جایگاه بگذارد وپس هلاك شود از مال خداوند ودیعت هلاك شده باشد و اگر نقل کرده باشد از آنجایگاه بجایگاهی دیگر بی‌خوفی ومضرتی ضامن آن بود و هر گاه که گوید ویرا این ودیعت نگهدار واجب باشد بر وی نگهداشتن آن ودیعت همچنانکه مال خویش نگاهدارد و اگرمال خویش نقل کندآن نیز نقل‌کند با وی و اگردرحال نقل‌کردن ودیعت بهلاك شود وحال این‌بودکه ماوصف‌کردیم بروی چیزی نبود واگربا مال خویش نقل نکرده باشد ونگاه نداشته بود چنانکه مال‌خویش ضامن آن بود و اگر خداوند ودیعت و ودیعت دار را خلاف افتد در قیمت ودیعت قول قول خداوندودیعت‌بود با سوگندی وهر گاه که ودیعت‌دارتصرف کرده باشد درودیعت‌ضامن آن‌بود چنانکه درپیش بگفتیم اگر ربح کند خداوند ودیعت را بود و اگر زیان بود[1] مودع‌را بود وهر گاه که خداوند ودیعت‌بمیرد واجب باشد ردکردن ودیعت باوارثانش اگر یکی بود بوی تسلیم‌کند واگر جماعتی باشند تسلیم نکند الا با همه یا با یکی که همه متفق شده باشند بر تسلیم‌کردن باوی تا هر یکی را حق بوی تسلیم کندکه اگر تسلیم‌کند بیکی ازایشان بی‌رضای آن دیگران ضامن بود حصه دیگرانرا برکمال .

وعاریت بردوضربست ضربی ازوی مضمونست‌برهمه‌حالی اگربشرط‌کند واگر شرط نکند وآن‌هرچیزی‌بود که‌اززرویاازسیم‌باشدو بدان‌لاحق‌بودهرآنکسی که‌چیزی بعاریت[2] از غیری فراگیردآنچه وی مالك آن نبود ضامن آن بود اگرچه این کس که

۱– ودعی‌یاودیعت دارصحیح است واین‌غلط ریشه دارازاصل نسخهٔ عربی‌پدیداراست

۲– سید فرمود که اگر کسی پیراهنی یا چادری یاآنچه مانند این باشد ازکسی‌ها گیرد بعاریت وآنکه بی‌رضای خداوندش بکسی‌عاریت ها دهد آنکه ضایع شود تا وان لازم‌آید برین کس که عاریت گرفته است حکمش‌حکم زروسیم است اگرشرط‌کند واگر نکند یعنی اگرچه شرط کرده نباشدکه بازسپرد چون ضایع ببود تا وان لازم‌آید .

عاریت داد شرط کرده نباشد ووی ضامن بود خداوند چیزرا و ضرب دیگر آنستکه (گیرنده) عاریت ضامن نبود الاکه خداوندش با وی ضمان کند چون ضمان کرده باشد ضامن بود واگرشرط کرده نباشد ضمان لازم نیاید بروی چون هلاك شود الاکه تفریط کرده باشد دروی یا تعدی کرده باشد آنکه ضمان لازم آید ویرا و هرگاه که خداوند عاریت وعاریت داردرقیمت عاریت خلاف آرند قول‌قول‌خداوندعاریت باشد باسوگندی پس اگرخلاف آرند در تفریط و تضییع عاریت بر خداوند عاریت بود که بینه بیارد که وی تفریط کرده است و عاریت بضایع کرده پس اگر بینه نیارد بر خداوند مستعیر بود سوگند واگر کسی چیزی بعاریت‌ها گیرد وپس برهن کند خداوند عاریت را بود که از مرتهن بازستاند و مرتهن را نبود که ویرا منع کند و ویرا بود که رجوع کند با راهن بدآنمال که ویرا بنزدیك وی بود .

باب هیجدهم درمزارعه ومساقاة کردن بانبازی

باکی‌نبود مزارعه کردن بدودانك‌یا یك دانك ونیم یاکمتریا بیشترومکروهست که مردم مزارعه کند بگندم وجووخرما ومویزو حرام نیست اگر کسی مزارعه کند به چیزی ازآن‌باید که ازغیرآنکه ازآن زمین بیرون‌آید مزارعه‌کنند ازآنچه درمستقبل خواهدکشت بلکه آن درذمه مزارع کند تا بروی ثابت بود وباکی نبود که مردم‌زمینی را باجارت دهد بزرودرم واگرمزارعه کند زمین را برآنکه مزارع تولی زراعت بنفس خویش کند روا نبود مستأجر را که با غیری‌دهد وهمچنین‌اگرشرط کرده بود که‌چیزی معین‌بکارد روا نبود ویراکه خلاف کندآنرا وباکی‌نبود که مزارع باکسی دیگرانبازی کند وخداوند زمین را نبود که خلاف کندآنرا واگر کسی زمینی باجارت‌ها کسی دهد مستأجررا بودکه درآن زمین‌کسی دیگررا ها دارد تا از بهروی بنیابت میدارد و قایم بود مقام ویرا واگر کسی زمینی بنیمی یادودانك یا دانك ونیم باجارت‌ها گیرد روا بود ویراکه آن زمین به‌بیشترازآن‌باجارت‌ها دهد یابکمترازآن واگر بزرودرم باجارت‌ها گرفته باشدروا نبود که بیشترازآن باجارت‌هادهدالاکه درآن زمین‌حدثی کند ازکندن

جوی ومانند آن وهر گاه که بگندم وجو باجارت گرفته باشد روا بود ویراکه بدرم وزر باجارت‌ها دهد بدانچه وی خواهد و هر گاه که مزارع شرطی کند بـا خداوند زمین واجب آید برهردو وفاکردن بدان واگرچه خداوند زمین شرط کند بر مزارع که همه مؤنت زمین ازعمارت وتخم وجوی کندن وغیر آن بر وی بود که همچنانکه شرط کرده باشند میکنند وپس قسمت کنند بدانچه هردو اتفاق کرده باشند بروی واگر مزارع شرط کرده باشد که تخم خویش بردارد از پیش قسمت ویرا بود که آن بردارد واگر شرط کرده نباشد تخم بروی بود چنانکه شرط کرده باشند و اگر شرط کرده باشد نیز که خراج زمین ومؤنت سلطان برمستاجر بود نه بر خداوند زمین همچنانکه شرط کرده باشد لازم آید واگر در آنوقت که شرط کردند قدری معلوم بود برین زمین پس سلطان بر آن زمین مؤنتی زیاده کند آن زیاده برخداوند زمین بود نه برمزارع وهر گاه که مزارع شرط کند برخداوند زمین همهٔ مؤنتها ازتخم وجوی کندن وجز از آن وازجهت مزارع قیام کردن بود بکشت کردن وعمارت کردن آن شرط درست بود و هیچ مؤنتی از آن سلطان ویرا لازم نیاید نه خراج زمین و نه جز ازآن وویرا مقاسمه بود برآنچه شرط کرده باشند ووواقع آمده باشد و اگر کسی زمینی باجارت‌ها گیرد مدتی معلوم واجب آید بروی مال اجارت وویرا بود آن مدت که گفته باشند درش تصرف کردن چه اگر زراعت کند چه اگر نکند پس اگرخداوند زمین ویرا منع کند از تصرف کردن درزمین وپس مدت بسر آید بر وی هیچ نبود پس اگر ظالم ویرا منع کند از تصرف کردن بر خداوند زمین چیزی نبود پس اگرزمین بآب غرق شود و مستاجرنتواند در آن تصرف کردن ویرا چیزی لازم نیاید ازمال اجارت الاکه تصرف کرده باشد بعضی ازآنمدت که آنکه بدانمقدار که تصرف کرده باشد در زمین لازم آید وبروی بیشتر از آن نبود و مزارعه درست نبود ونه اجارت الا باجلی معلوم وهر گاه که اجل دروی بنگوید باطل بود پس اگرمستأجر تصرف کند در زمین و بروی نفقه بکند آنچه نفقه کرده باشد ویرا بود وآنچه از زمین بیرون آید خداوند زمین را بود و مزارع را اجرت مثل بود چون ذکر اجل نکرده باشند و بیشتر از آن نبود ویرا واگر کسی زمینی بغصب‌ها گیرد وبکارد

وعمارت کند ودروی بنا کند بی‌دستوری خداوندش خداوند زمین را بود که آنچه وی بکاشته بود بکند وآنچه بنا کرده باشند بردارد و زمین با دست خویش گیرد پس اگر آنچه غاصب کشته باشد برسیده باشد غله غاصب‌را بود وخداوند زمین را اجارت‌زمین بود واگر کسی سرائی بکراها گیرد تا دروی نشیند و درآن سرای بستانی باشد و در آن بستان چیزی بکارد یادرختی باز نهد اگر آنچه کرده باشد بدستوری خداوند سرا کرده باشد وپس خواهد که ازآن‌سرا بیاید برخداوند سرابود که قیمت آنچه مستأجر کرده باشد از زراعت یا درخت‌نشاندن بکند و قیمت آن زرع یا غرس با وی دهد پس اگر بی‌دستوری خداوند‌بود خداوند سرای‌را بود که آنچه وی کرده باشد ار زرع ودرخت بکندوبدو بازدهد و اگر کسی زمینی باجارت‌ها گیرد وخداوند این‌زمین آن‌رابفروشد اجارت وی بباطل نباشد واگرچه بحضور مستاجر باشد آن بیع درست باشد ولیکن مشتری را صبرباید‌کردن تا مدت اجارت‌بسر آید[۱] وهرگاه که[۲] موجر و مستاجرهردو بمیرند اجارت باطل شود واز میان هردو منقطع شود در حال و مال اجارت لازم آید مستاجررا واگرچه غله بآفتی‌آسمانی‌هلاك شود واگرزمین‌بمزارعه‌ها دهد بدودانگ یا بدانك ونیم وغله برسدروا بود خداوند زمین راکه حزرآن غله بکند اگرمیوه‌بود واگر جز ازآن اگرمزارع بدان حزرراضی‌باشد وی فراگیرد وبروی‌بودحصهٔ خداوند زمین بدادن چه‌اگر حزرنقصان‌آید واگرزیادت و باقی ویرا بود و اگرغله بهلاك شود ازپس حزربافتی‌آسمانی مزارع را بروی چیزی‌نبود ومساقات در درخت خرما ودیگر درختها ورز روابود بنیمه و دودانگ ویکدانك ونیم و مؤنت در آب دادن بر مساقی بود نه برخداوند زمین وهرگاه‌که خداوند درخت خرما و جز ازآن مساقات‌کند بـا غیری وذکرآنچه بمساقی رسد ازقسمت نه‌بکند‌آن مساقات باطل بود وآن میوه که‌از درخت بیرون‌آید خداوند درخت را بود و برخداوند درخت بود که مساقی را اجرة

۱ــ واگرمشتری بمیرد اجاره بمردن وی‌نیز بباطل نشودووارثان اورا واجب آید صبر کردن‌تامدت اجاره بسر آید ۲ــ عبارت شیخ‌دراینجا تنها مستأجر است وظاهرا مرگ موجررا موجب بطلان ندانند شیخ‌در اینجا مردن‌مشتری‌را نیز مبطل اجاره نمیدانند واگر بردن‌نام‌مشتری را سهوکاتب دانیم که بجای موجرآورده‌باشد شاید بواقع رسیده‌ایم. چه آنکه‌ترجمان‌سخنی ازمردن‌مشتری‌نمیگوید بااینحال باحتمال حذف شدن وازقلم‌افتادن‌ما ترجمه آنرا آورده‌ایم

مثل بدهد بی‌زیادتی ونقصانی ومکروهست خداوند زمین راکه شرط کند برمساقی با قسمت وی چیزی اززریا سیم اگرشرط کند با مساقی یا مساقی شرط کند با وی واجب آید برهردوکه بدان شرط که کرده‌باشند وفاکنند الاکه میوه‌بآفتی آسمانی بهلاك‌شود که آنگاه هیچ لازم نیاید بروی از آنچه شرط کرده باشند بر هیچ حال وخراج میوه برخداوند زمین بودنه برمساقی‌الاکه بامساقی‌شرط کندآنگه لازم‌آید برمساقی خراج آن بدادن واگرکسی زمین‌مرده هاگیرد وزنده بازکندآن‌زمین ویرا بود و وی‌اولیتر بود بتصرف کردن دروی چون خداوندآن زمین‌را نشناسد وسلطان را بود اجارت‌آن زمین واگرخداوندی شناسدآن زمین را ویرا بود خراج آن زمین و اجاره‌اش و اگر شرط کند باخداوندزمین که وی آن‌زمین‌را بازنده کند ویرا باشدکه مدتی‌از روزگار ارتفاع آن بردارد وپس‌بدوتسلیم کند روا بود وهمچنین اگرشرط کند با خداوندزمین که آنچه سلطان را بود ازمؤنت وغیرآن بروی‌بود وخداوند زمین را بودکه از وی‌ها گیرد هروقت‌که خواهد و اگرکسی زمینی بچیزی معلوم از کسی‌هاگیرد باجارت روا بود ویراکه بعضی از آن‌زمین‌به‌بیشتر[۱] ازآنمال‌باجارت‌ها دهد ووی درباقی تصرف کند وهمچنین اگرچراگاهی‌بخرد روا بودکه ازوی‌چیزی‌بفروشدبه‌بیشتراز آن ووی بباقی چراکند وویرا نبودکه بمانندآن‌که وی خریده باشد یا بیشتراز آن بفروشد وبا‌ایشان چراکند الاکه در وی حدثی کند وآن نیز برضاء خداوند زمین بود پس اگر وی رضا ندهد بفروختن بکسی‌دیگرروا نبود ویرا وویرا بودکه بنفس خویش چراکند.

باب نوزدهم در اجارتها

اجارت‌ها نبندد الا باجلی معلوم و مالی معلوم وهرگاه‌که ذکر اجل نکنند و نه ذکرمال اجارت باطل بود وهرگه اجل بگوید ومال اجارت را ذکر نکنند اجارت فرا نبندد الاکه هردورا ذکر بکنندآنگاه اجارت درست بود و مستأجررا مال لازم آید تا

۱ــ برخی ازفقها اشکال کرده‌اند وشاید نوعی ازربا دانسته ولی‌درصورت‌اختلاف‌نوع یاجنس‌مال‌الاجاره‌اتفاق برصحت آن‌دارندمثل آنکه بدیناری‌اجاره کندو بچندبرابر آن گندم وبرنج اجاره دهد وباافزودن بنا یاایجادنهر ومانندآن .درهمهٔ‌این‌موارد‌درفع‌اشکال‌میشود

بدان مدت که ذکر کرده باشد وموجر مخیرباشد درآنکه خواهدکه همه مال در حال مطالبه کند واگرخواهد تأخیرکند بروی الاکه مستأجرشرط کرده باشد که مال بوقت انقضای اجارت بدهد یا در نجمهای مخصوص بدهد آنگاه لازم آید بحسب آنکه شرط کرده بود ومرگ اجارت را بباطل کند چنانکه در پیش بگفتیم و بیع اجارت را بباطل نکند چنانکه درپیش بگفتیم در باب اول و اجارت مشاع روا بود همچنانکه اجارت بخشیده راست و هر گاه که مردم سرائی یا مسکنی باجارتها گیرد بمشاهره چنانکه گوید هرماهی بچندین اجارتها نبندد الا بر یکماه وآنچه زیادت شد برین بود لازم آید دروی اجرت مثل وهر گه که موجر مستأجر را متمکن نه بکند ازتصرف کردن در ملك اجارت ازو بیفتد واگر ازپیش بداده باشد ویرا بود که رجوع کند با خداوند ملك بدانچه ازپیش بداده باشد وهر گاه که متمکن بکند ازتصرف کردن درآن ملك ولیکن ظالمی ویرا منع کند مال اجارت نیفتدوویرا رجوع با ظالم بود بدآنچه ویرا منع کرد ازتصرف کردن دروی وهر گه که سرائی ویران شود مال اجرت بیفتد از مستأجر تاآنکه که خداوندش عمارت آن بازجایگاه کند و ممکن بکند ویرا از تصرف کردن در آن[1] واگرمال اجارت ازپیش بداده باشدویرا بود که رجوع کندبا موجربدان مقدار که ملك بیران شده باشد وهر گاه که ملك بیران شود یا سرای یا مسکنی سوخته شود بتفریطی که مستاجر کرده بود مال اجارت ازوی نه بیفتد وضامن آن بیرانی بود وهر گاه که موجر ویرا از تصرف کردن ممکن بکند و مستأجر امتناع کند از تصرف مال اجارت از وی نه بیفتد وروا نبود که مردم سرائی باجارتها دهد بیشتر ازآنکه وی باجارت فراگرفته باشد الاکه دروی حدثی بکرده باشد چون چنین کرده بود روا بود که بیشتر از آن به اجارتها دهد و هر گاه که مسکنی باجارهها گیرد تا در وی نشیند روا نبود که کسی دیگردروی نشاند پس اگرباجارهها گیرد بی شرطیوی مخیر بود اگر خواهد در وی نشیند واگرخواهد غیری را دروی نشاند وهر گاه که ملکی بود ازمیان دو کس بانبازی یا بیشتر از دو کس روا نبود یکیرا تنها باجارتها دهد بی آن دیگر بلکه هردو متفق

۱ـ محقق ره در نکت النهایه فرماید مقصود شیخ منع ازاجارت حق خود نیست بلکه فرمایدروا نیست همهٔ آنرااجاره دادن بدلیل آنکه پیش ازین گفت اجاره مشاع روابودچون مفروز

شوند بر اجارت‌دادن پس اگر ازمیانشان‌مضایقه بود هریکی‌بنوبت‌نوبت روزگارخویش میدارند و هرگاه که ملکی باجارت‌ها گیرد و در بعضی ازو بنشیند روا بود که باقی به اجارت‌هاکسی دهد بیشتر ازمال اجاره و بمانندآن باجارت‌ها ندهد الاکه درروی‌حدثی بکرده باشد چون حدثی بکرده باشد روا بود که بهرچه خواهد فرا دهد و اگر کسی اسپی بکرافراگیرد تا بروی نشیند روا نبود که غیری را بروی نشاند که اگرغیری را بر وی نشاند وپس هلاك شود ضامن مال بود واگرعیبی آرد لازمش آید غرامت قیمت آن عیب بکشیدن و اگر مطلق بکرا فراگیرد روا بود اگر خواهد برنشیند واگر خواهد برنشاند واگر بکرا فرا گیرد تا وی برنشیند تا بموضعی مخصوص روا نبود ویراکه از آنموضع درگذرد وهمچنین اگر بکرا فراگیرد برآنکه مقدارمعین بروی نهد روانبود که بیشتر از آن بروی نهد وهمچنین اگر بکرا فراگیرد برآنکه براهی مخصوص برود روا نبود ویرا که براهی دیگر برود الاکه بدان راه برود که اگر خلاف کند در چیزی ازین که ماگفتیم وی ضامن آن بود و آن حدثی که درروی‌پدیدآید واگر بیشتر ازآنکه شرط کرده بود برود یا بیشتر ازآنکه گفته باشد متاع بروی نهد لازمش آید اجرت مثل بی‌نقصان وهرگاه که اسپ هلاك شود و حال این‌بود که ما وصفش بکردیم ضامن آن چهارپا باشد وقیمتش لازم آید قیمت آن‌روز که در وی بیفرمانی کرده بود واگرخلاف افتد در بهاء چهارپا برخداوندش بینه بود پس‌اگر بینه نبود قول‌قول وی بود باسوگندی پس اگرسوگند نخورد وسوگند را ردکند بر مستأجر لازم‌آید سوگند خوردن یا بر چیزی صلح بندند وحکم درآنچه جزازچهارپا بود درآنچه خلاف افتد میان موجرو مستاجر بینه برمدعی بود وسوگند برمدعی‌علیه و هرگاه که چهارپای باجارت فراگیرد ودرنگاهداشتنش یا درعلفش یا در آب‌دادنش تفریط کند تا چهارپای بهلاك شود یا عیبناك شود ضامن وی‌بود ازآن عیب که درروی پدیدآورده‌باشد ومحترف یعنی‌پیشه‌ور چون عملی را تقبل کند بچیزی‌معلوم روا بودویراکه باغیری‌دیگردهد به‌بیشتر[۱] ازآن

۱ــ محقق دانشمند ایراد برشیخ راپذیرفته که برخی گفته‌اند جای لغت بیشتر باید کمتر بیاید ولی‌من‌درمقام دفاع‌ازشیخ‌میگویم کارتازه کردن همیشه‌افزایش‌نبود گاهی‌پیشه‌ورتازه کار بسبب کاهش آن میگرددو بکار دانی‌هنرمند مراجعه میکندو بیش ازآنچه گرفته میدهد

هر گاه که وی حدثی بکرده باشد که اگر دروی حدثی نکرده باشد روا نبود ویرا آن واگر با غیری دهد بدستوری خداوند عمل و پس هلاك شود بر وی چیزی نبود و اگر بی‌دستوری خداوندبکسی‌دهد[1] تا وی آنرا نیك کند وی آن را به تباه کند و بی‌فرمانی کند ضامن آن باشد و آن چون صانعی بود که چیزی فرا وی دهند تا نیك کند وی به زیان آورد آنرا یا درودگری را دری دهند یا جز از آن‌تا نیك کند وی آن دررا به تباه کند یا گازررا جامه دهند تا بشوید وی بسوزاند یا بدراند ویا مانندآی از پیشه‌وران لازمشان آید بهای آن چیز که تباه کرده باشند بدادن و این آنکه بود که تباه شدن آن چیزها بچیزی بود ازجهت ایشان یا بتفریطی ازقبل ایشان ومانند این که اگرهلاك شود بچیزی جز ازین که ما بگفتیم برایشان چیزی نبود و ملاح ضامن آن بود که بر گرفته باشد چون غرق شود بتفریطی‌ازجهت وی پس اگر کشتی‌بباد غرق‌شود یا بچیزی‌دیگر بی‌تفریط ملاح بروی چیزی نبودومکاری‌همچون‌ملاح بودضمان باشد بروی هر آنچیز که در وی تفریط کرده باشد و درآنچه تفریط نکرده باشد و هلاك شود بروی چیزی نبود ونباید هیچکس که پیشه‌وری را چیزی بضمان فرماید کردن الاکه ویرا متهم‌دارد درقولش که اگربوی ایمن باشد وثقه باشد واجب‌بود ویرا براست‌داشتن وهیچ غرامت نه‌بیفکند ویرا هیچ چیزوهر گاه که‌آنکس را که کرا اگرفته باشد با مکاری خلاف افتد درهلاك شدن‌متاع آیاوی‌تفریطی کرده‌بود(یانه) بینه برمدعی‌بودوسوگندی برمدعی‌علیه و چون خلاف افتد خداوند متاع را با پیشه‌ور درتفریط بینه بر خداوند متاع بود پس اگر بینه ندارد بر پیشه‌ور سوگندی بود که تفریـطی نکرده است و اگر کسی غیری را باجارت‌هاگیرد تا ویرا بشغلهای خویش‌بفرستد هر نفقه که ویرا باید بود برمستاجربود نه براجیرپس اگرشرط کنند با وی‌که نفقه بر وی باشدآنکه جایزبود و باید که مردم هیچکس را باجاره هانگیرد الا از پس‌آنکه با وی مقاطعه کند بر اجرت وی‌که اگر نکند احتیاط را ترك کرده بود وویرا بیشتر ازاجرت مثل نباشد و چون مزد وراز کار

۱ــ وپس‌هلاك شود ضامن آن بود وهر آنکس که چیزی فرا کسی‌دهد اینجمله ازقلم افتاده بودبترجمه افزود

خویش بپرداخت واجب باشد که مزدوری درحال بدهند بی‌تأخیری واگر طعامی یامتاعی بوی داده باشد پس نرخ آن بگردیده باشد بر وی بود که بنرخ آن وقت باز کند که بوی داده باشد نه آنوقت که بازی حساب کند واگر کسی بندهٔ کسی را باجارت فراگیرد روا بود ومزد خداوندش‌را بود نه بنده‌را واگر مستأجر شرط کند که چیزی‌ها بنده‌دهد بی‌علم خداوندش لازم نیاید ویرا وفاکردن بدان‌شرط وبنده را نیزحلال نبوده‌اگرفتن آن واگرها‌گیرد واجب بود بروی‌که ردکند با خداوندش واگر کسی غیری را باجاره هاگیرد تا تصرف کند درحاجتهاء وی روا نبود ویراکه از بهرغیری در چیزی شغلی کند الا بدستوری آنکس که ویرا باجارت‌ها گرفته باشد و اگروی دستوری دهد ویرا روا بود واگر کسی بندهٔ غیری را باجارت‌هاگیرد ازخداوندش وآن بنده چیزیرا تباه کند یابگریزد پیش‌از آنکه کارخویش تمام کند خداوندش ضامن آن‌بود واگر کسی‌چهارپای بکراهاگیرد برآنکه متاعی ازبهروی بموضعی معین برد درمدتی ازروزگار واگرفکند ازمزد وی چیزی‌هاکم کند روا بود هرگاه‌که جملهٔ مزد باکم‌نکند اگراین شرط بهمه مزد محیط باشدشرط باطل واجرت مثل‌لازم آید وپیشه‌ور ومکاری وملاح چون‌دعوی کنند هلاك متاع یاگم‌شدنش برایشان بود بینه بیاوردن پس اگرنبود بنیتی ضامن‌متاع باشد وخداوندگرمابه چون نزدیك وی چیزی ازجامهاء مردمان‌گم شود بر وی ضمان آن نباشد واگر کسی متاعی برسر گیرد و بکسی درافتد وآنکس را بکشد یا متاع را بشکند ضامن بود دیت آن کشته را واز آن‌متاع راکه شکسته باشند وهرگاه که اشتر یا اسب سنگین[1] بارشوندخداوندشان ضامن آن متاع بودکه بر چهارپای بود .

۱ــ پس ازمراجعهٔ بکتاب النهایه باین کلمه تصحیح‌شد چه عبارت شیخ در اینجا اینست واذا استثقل‌البعیرا والدابة بحملهما فصاحبهما ضامن لما علیهما من‌المتاع نگفته نگذارم که دردیگر کتب فقه ومدارك‌آن این‌کلمه بصورمختلفه نوشته شده و غالباً با لغت کذا (علامت تردید) گذاشته‌اند فیض ره استثقل را بصواب اقرب دانسته (مکاری همراه نبود) وبعضی استنقل خوانده وبا لغت منقله که شکستن و یا از جا بدررفتن استخوان حیوانست بسته وپیوست داده‌اند نظرمن اینستکه عبارت استقتل و بمعنی تلف‌شدن بویژه که دربارهٔ شتریکروایت استبرك است (سینه بزمین‌نهادن شتر درزیربار ازپا درآمدن وسبب نحر و کشتن اوست چه دیگر برنخیزد) ودراینجا که اسب وشترباهم اند استقتل تعبیرشده است و جمله لما علیهما من المتاع در هیچیك از دو روایت نیست در آمیختن عبارت فقها را با روایت نوعاً عامل‌اختلاف و خلاف درایت دانسته‌اند .

کتاب دوم فی النکاح[1]

و این کتاب سیزده باب است

باب اول در ضروب نکاح

نکاح بر سه ضرب است ضربی از وی نکاح دوام است که مؤجل نباشد با یامهای معلوم و نه بماههای معین و بدین نکاح فرزندرا الحاق کنند به پدر و نفقه واجب آید و مستحب است در وی آشکارا کردن و گواه گرفتن بوقت عقد و بدو میراث گرفتن از هر دوجانب واجب شود و این نکاحیست که زایل نشود الا بطلاق یا آنچه قایم مقام طلاق از انواع فرقت چندانکه بود .

ضرب دوم نکاح متعه است و آن نکاحی که باجل معلوم ومهری معلوم فرا بندد وبدین دوحکم جدا شود از نکاح غبطه[2] وهر گاه که اجلی در وی ذکر نکنند واگرچه متعه گفته باشد آن نکاح دائم باشد وهر گاه که مهررا بااجل ذکر نکنند عقد درست نبود.

ضرب سیوم نکـاح ملك ایمـان است و آن مختص است به پرستاران نه بر آزادان وما پیدا بکنیم شرایط این ضروب نکاح وهرضربی را بابی مفرد بگوئیم انشم .

باب دوم در آنچه خدایتعالی حلال کرده است از نکاح و آنچه حرام کرده است از وی .

آن زنان که محرمند بدو ضربند ضربی ازیشان بنسب حرام میشوند و ضربی دیگر بسبب حرام میشوند و آنچه جزاین هردواست مباحست عقدبستن برایشان واما

۱ـ لغتاً بمعنی تقابل است تنا کح الجبلان ای تقابلا تنا کح الفارسان اذا تقابلا وشرعاً بمعنی التقاء و پیوستگی مخصوص که وطی نام دارد و بعضی گویند عقدیست که نتیجه آن روادید این غریزه طبیعی ووظیفه جنسی است ودرحقیقت ومجاز هریك سخن گفته اند ودر اینمیان جمعی قائل باشتراك هستند .

یکتن ازمحققان گوید درقرآن برپنج معنی آمده است (۱) عقد فاذا نکحتم المومنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن (۲) انجام عمل جنسی تنکح زوجاً غیره (۳) حلم حتی اذا بلغوا النکاح (٤) مهر ولیستعفف الذین لایجدون نکاحا (٥) زنا الزانیه لاینکحها الازان.

۲ـ نکاح دائم چون توأم باسور وسرور واعلان واشهادست که نشان دلبستگی بود ومورد غبط شود

آن‌زنان که بنسب‌حرام میشوندمادرست واگرچه بدرج ببالاشود ودخترست واگرچه بدرج بزیرفروشودوعمه وخاله است واگرچه ببالا شوند وخواهرودختراناش واگرچه بزیر فروشوند ودختران برادر و اگرچه بزیر فرو شوند و ازجهت نسب کسی دیگر جزاینان حرام نشوند وآن زنان که بسبب‌حرام‌شوند بردوضربند ضربی ازایشان‌حرام بود عقدبستن برایشان برهمه‌حالی وضربی‌دیگرحرام بود عقد بستن برایشان درحالی دون حالی اما آنزنان که حرام بود عقدبستن درایشان درهمه‌حال جملهٔ آن زنانند که ما ذکرشان‌کردیم از جهت نسب مثل‌آن حرام باشند از جهت شیرخوارگی و ما پیدا کنیم چگونگی رضاع دربابی مفرد انثم .

وحرام‌بود عقد بستن‌برزنی که پدرعقدبسته‌باشدبروی‌یا پسروحرام بودنزدیکی کردن باکنیزکی که پدریا پسرویرا بملك‌گرفته هرگاه که جماع‌کرده باشد ویرا ویا بدونگریسته باشد بموضعی‌که الا مالك را روا نبود نگریستن بدان یا بوسه دهد ویرا بشهوت وحرام بـاشد عقدبستن برمادرزن چه اگر خلوت‌کرده باشد با دختر چه اگر نکرده باشد وهرگاه‌که برمادرعقدبسته باشد وبدوخلوت‌کرده باشد عقد بستن برهمه دختران وی حرام شود اگرربایب بود در کنار وی چه اگرچنین نباشد و هرگاه‌که با زن نشده باشد وازوی مفارقت کند روابود ازپس‌آن عقد بستن برایشان و حکم درین هردومسئله درنکاح متعه همچنین‌است‌که درنکاح دوام وهمچنین است حکم درملك ایمان زیراکه مرد چون کنیزك را نزدیکی کرده باشد بملك ایمان بر وی حرام شود نزدیکی‌کردن با مادرش برهمه حالی وباکی نبودکه بملك میدارد و چون مادر را به ملك‌گرفته باشد ونزدیکی‌کرده نزدیکی‌کردن همه دختراناش بملك وعقد حرام شود بروی پس اگر مادر را نزدیکی‌کرده نباشد روا بود نزدیکی‌کردن با دختر واگر چه مادرش را ازملك خود بیرون نکرده باشد و نه چنین است حکم در آنکس‌که بر وی عقد بسته باشند زیراکه اگرنزدیکی نکرده باشد با مادرروا نبود عقدبستن بردخترش الاازپس‌آنکه ازمادرمفارقت‌کند هرگاه‌که مردی‌برزنی‌عقدبندد وبا وی نزدیکی‌نکند ولیکن از وی بیندآنچه برغیروی حرام بود دیدن‌آن مکروه باشد ویرا عقد بستن بر

دختران وی ومحظور نیست وچون مردی زناکندبازنی حرام شود برپدرش و برپسرش
عقد بستن بر آن زن پس اگر زناکند از پس آنکه پدرش یا پسرش عقد بسته باشند بر
بر آن زن آن عقدرا باطل نکند وهر گاه که مرد کنیزکی را بمالك باشد وپسروی بآن
کنیزك نزدیکی کند پیش ازآنکه پدر کند برپدرحرام شود نزدیکی کردن آن کنیزك
واگر نزدیکی کند این کنیزك را ازپس آنکه پدر نزدیکی کرده باشد این نزدیکی بر پدر
حرام نه بکند نزدیکی کردن آن کنیزك را زیرا که اول پدر نزدیکی کرده است واگر
کسی با زنی فجور کند که آن زن شوهردارد روا نبود ویرا عقد بستن هر گز بر آن زن
وهمچنین اگر فجور کند با وی ووی درعده شوهری بود که آن شوهررا با وی رجعت
باشد همچنین حرام بود عقدبستن باآن زن و اگر با زنش ملاعنه کند از یکدیگرشان
جدا کنند وهر گز بروی حلال نباشد اگر مرد زنش را طلاق دهد نه طلاق طلاق عدت
ودرمیانهٔ طلاقها دوشوهر کند هر گز بروی حلال نبود واگرمحرم عقدبندد برزنی ووی
عالم بود بدانکه آنحرامست ازیکدیگرشان جدا کنند و هر گز بروی حلال نباشد پس
اگرعالم نباشد ازیکدیگرشان جدا کنند تاآنکه ازحرام حلال شوند چون خواهند که
عقد[1] بندند نکاح با سر گیرند وبرایشان چیزی نبود و اگر کسی فجور کند با غلامی و
ایقاب کند بروی حرام شود عقد بستن بر مادرش وخواهرش و دخترش برهمه احوالی
پس اگرازین فعل نه ایقاب باشد باکی نبود عقدبستن بر ایشان واگر کسی زن خویش
را قذف کند و آن زن کر باشد یا لال باشد ازیکدیگرشان جدا کنند وهر گز برویحلال
نباشد وکسیکه با عمه وخاله خود نزدیکی کند دخترانشان هر گز ویرا حلال نشوند
وکسیکه دوشیزه بزنی کند که او را نه سال نبود پس اگر بـا وی نزدیـکی کند از
یکدیگرشان جدا کنند وهر گز ویرا حلال نباشد و اگرمردی زنی را بزنی کند که وی
درعده شوهری باشد ووی بدان عالم بود ازیکدیگرشان جدا کنند وهر گز برویحلال
نبود واگرچه دخول نکرده باشد اگرعده مطلقه بود و اگر عده آنکه شوهرش بمرده
باشد پس اگرعالم نبود بدان از یکدیگرشان جدا کنند تا زن از عده بیرون آید آنکه

۱ــ ظ خواهند که نکاح کنند عقد باسر گیرند

اگرخواهد اورا بزنی کند عقد با سر گیرد هر گاه که دخول نکرده باشد واگر زن بدان عالمه بود روا نبود ویرا که رجوع کند با این شوهر بعقدی دیگروهر گاه که عالم نبود مرد ومهر بداده باشد ویراهست که رجوع کند بازن ومهر بستاند وهر گاه که (عقدبر) زنی بکند که درعده بود وبازن شود ازیکدیگرشان جدا کنند وهرگز بر وی حلال نباشد چه اگرعالم بود چه اگرجاهل و آنرا بود که مهر بستاند ازبهر آنکه استحلال فرج وی کرده است وبرزن بود که دوعده بدارد تمامی عده ازبهرشوهراول وعده از بهرشوهردوم و اگر کمتر ازشش ماه فرزندی آورد شوهراول را باشد واگرششماهه باشدیا بیشترشوهر دوم را باشد وهر گاه که شوهریا غیر شوهر بدین فعل این زن را دشنام دهد و این زن دانسته باشد که آن نشاید کردن بر آنکس که آن زن را دشنام دهد بدان فعل چیزی نباشد پس اگر زن جاهله بود بدانچه کرده باشد حد قذف واجب آید بر آنکس که ویرا دشنام دهد واما زنانی که حرام شوند برحالی دون حالی آنستکه روا نبود عقدبستن بر زنی که ویرا شوهری بود مادام تا در هرحکم آنشوهر باشد پس اگر مفارقه کند از شوهر بمرگ یا بطلاق آنکه روا بود عقدبستن بر آن زن وروا نبود که جمع کنند از میان دوخواهر نه درنکاح دوام ونه درنکاح متعه دریکی حال واگرعقد بندد بر هردو در یك حال مخیر بود در آن که هر کدام را که خواهد باز گیرد واگرعقد بندد بریکی وپس عقد بندد برخواهرش عقد دوم زن باطل بود واگربا دوم نزدیکی کند ازیکدیگرشان جدا کنند وبا زن اول رجوع نکند الاآنوقت که این زن دوم را که نزدیکی کرده است ازعده بیرون آید وهر گاه که عقد بندد بر زنی وپس عقد بندد بر خواهرش یا مادرش و ندانسته باشدازیکدیگرشان جدا کنند واگر نزدیکی کرده باشد وزن فرزندی آورد ویرا بودوبا زن اول رجوع نکندتا آنکه که زن دوم ازعده بیرون آید وهر گاه که مرد زنش را طلاق دهد طلاقی که مالك رجعت باشد روا نبود که عقد بندد برخواهرش تاآنگاه که عده‌اش بسر آید پس اگرطلاق باین بود روا بود که درحال عقد بندد برخواهراین زن وروایت کرده‌اند درمتعه که چون اجل متعه بسر آمده باشد روا نبود عقدبستن بر آن خواهر دیگردرحال وباکی نبود که مردم جمع کند دوخواهررا درملك لیکن جمع

نکند دوخواهررا در وطی کردن هردو زیراکه حکم نزدیکی در ملك همچنانستکه حکم وطی درنکاح وهرگاه که دوخواهررا مالك شود ویکی را وی نزدیکی کند روا نبود ویرا نزدیکی کردن آن دیگرتا آنوقت که آنراکه نزدیکی کرده بود از ملك وی بیرون شود یا به بیع یا بهدیه یا بجز آن پس اگرباآن دیگرنزدیکی کند از پس آنکه نخست را نزدیکی کرده‌بود وعالم بود بتحریم آن اول خواهر بروی حرام شود تا دوم خواهربمردن واگردوم ازملك خویش بیرون کند تا با زن اول بتواندشدن روا نبود که رجوع کند با خواهر اول واگرویرا ازملك خویش‌بیرون‌کندنه از بهرآنراکه باکنیزك اول‌رجوع کندآنگه روا بود که رجوع کندباخواهراول واگر ندانسته‌باشد که‌حرامست روا بود که رجوع کندباکنیزك اول برهمه‌حالی چون خواهر دوم را ازملك بیرون‌کند وروا نبود که مرد آزاد عقد بندد بربیشتر از چهارزن آزاد ویا دو پرستار و باکی نبود جمع کردن میان یکزن‌آزاد ودوپرستاریا دوزن آزاد ودوپرستاربعقد واما بملك یمین چندانکه خواهد جمع کند با عقد چهارزن‌آزاد واگرمردی را سه زن‌باشد وبر دوزن دیگرعقد بندد دریك عقد دوگانه هرکدام راکه خواهد بازگیرد وآن دیگر را دست بازدارد واگرعقد هردوبیك لفظ بسته باشد وپس دخول کند بیکی عقد ازین دوگانه این زن راکه دخول کرد عقد ثابت شد وآندیگررا رهاکند پس اگرعقد برهردو بدو لفظ بسته باشد بدان زن‌که ابتدا نام وی‌کرد با وی شود عقدوی ثابت شد واگر بااین زن شودکه بار دوم نام (وی‌برد) نکاح باطل باشد وویرا عدت لازم‌آید از بهرآنکه باوی شده است شوهرودمی چون بیشترازچهارزن دارد وپس مسلمان شود چهار زن را بازگیرد ودیگرانرا رهاکند وهرگاه‌که مرد طلاق دهد یکی از چهار زن طلاقی‌که مالك رجعتست روا نبود ویرا که عقد بندد برزنی دیگرتا آنگه‌که آنزن که طلاقش داده است ازعدت بیرون‌آید پس اگرطلاقی بودکه مالك رجعت نبود در وی روا بود ویرا عقدبستن با زنی دیگردرحال وبنده جمع نکند بیشتر ازدوآزاد یا چهار پرستار بعقد وباکی‌نبود که عقدبندد برزنی‌آزاد ودوپرستاروعقد نه‌بندد بردوزن‌آزاد واضافت کند عقد بر پرستاری و پیدا بکردیم‌که هرچه محرمست از جهت نسب حرام شود از

جهت رضاع واگرمردی عقد بندد بردخترکی شیرخواره و زن این مردآن دخترك را
شیردهد هردو بروی حرام شوند واگراینمرد را دوزن باشند وهردورا شیرباشد وهردو
باین دخترك شیربدهند آن دخترك و زن که زودتر داد حرام شود و آن زن دوم در
شیردادن حرام نشود واگرعقد بندد بردودخترك شیرخواره وویرا زنی بود این هردو
دخترك را شیربدهد زن وهردو دخترك حرام شوند و اگردوزن دارد وهردوشیردهند
این دو دخترك را هرچهار حرام شوند وروا نبود مرد مسلمانرا که عقد بندد بر زنان
مشرك با اختلاف اصناف که هستند اگرجهود باشد یا ترسا یاصنم پرست پس اگرضرورت
بود ویرا عقدبستن برایشان برجهود وترسا روا بود اما برصنم پرست روا نبود پس اگر
ضرورت بودآن نیزروا بود وباکی نبود عقدبستن برین هر دو جنس بمتعه با اختیـار
لیکن ایشانرا منع کند ازگوشت خوك خوردن و خمرخوردن و جملهٔ محرمات که در
شریعت اسلام است و بـاکی نبود که بملك یمین زن جهود و ترسا را نزدیـکی کند و
مکروهست نزدیکی کردن گبر بملك یمین وعقد متعه ومحظور نیست وهرگاه گبروجهود
وترسا مسلمان شوند و زنش مسلمـان نشود روا بود ویراکه این زن را بعقد نخستین
میدارد وبا وی نزدیکی میکند پس اگرزن مسلمان شود ومرد مسلمان نشود وبرشرائط
ذمت بودآن مردکه مالك عقد این زن باشدروا باشدکه با وی بود لیکن نگذاردکه
بشب با زن نزدیك شود تا وی خالی نشیند ونیز نگذارندکه از دارالسلام بدارالحرب
برد زن را و اگر برشرایط ذمه نبود منتظرعده باشد زن را پس اگرمسلمان شود پیش
ازآنکه عده بسر آمده باشد مالك عقد آن زن بود و اگر مسلمان شود پس ازآنکه
عده بسرآمده باشد ویرا بر آن زن سبیلی نبود و همچنین است حکم در آنکس که
ویرا ذمت نبود از اصناف کافران که بوی انتظار عده کنند اگر مسلمان شود مالك عقد
بود واگرمسلمان نشود الا از پس آنکه زن ازوی بریده شده وی مـالك نفس خویش
گشته باشد وروا نبود عقدبستن بر زنی ناصبیه که معروف بود بدان وباکی نبود عقد
بستن بر آن زنی که نصب نکند و بدان معروف نبـاشد و نشاید عقد بستن زن
مؤمنه الا بمؤمن و روا نبود تزویج کردن وی بـاکسی که اعتقاد ویرا مخـالف بود و

مکروهست[1] مردراکه زن فاجره راکه بدان معروف باشد بزنی کند پس اگر تزویج کند با وی منعش کند ازفجور کردن وهرگاه که زنی فجور کندبنزدیك مردی وی مخیر باشد درداشتنش وطلاق‌دادنش وفاضلتر آن بود که طلاقش دهد و اگرفجور کند بازنی که شوهر ندارد روا نبود عقدبستن بروی مادام تا مصر بود برمانند آن‌فعل پس اگر توبه ظاهرشود ازوی روابود عقدبستن بروی واعتبار کند توبه ویرا بدآنکه با مانند آن‌فعل خواندکه وی بر آن بود اگراجابت کند امتناع کند ازعقدبستن با وی واگرزن امتناع کند توبه وی دانسته باشد واگر بنزدیك مرد زنی بود بامادرش فجور کند یا بادخترش آن فجورزن را بروی حرام نگرداند واگرفجور کند با زنی روا نبود ویرا عقد بستن با مادرش ازجهت‌نسب وازجهت شیرخوارگی ونه بردخترش برهیچ حال واگرملامسه کرده باشد بدون جماع یا بوسه ومانندآن باکی‌نبود ازپس آن عقد بندد برمادرش و دخترش و همچنین روا نبودکه عقد بندد بر مادرزنی‌که فجور کرده باشد با وی و با دخترش ازجهت شیرخوارگی و حکم درین هردوباب راست حکم نسبست و روا نبود عقدبستن برزنی وبنزدیك آنمرد عمه آن زن بود یا خاله‌اش الا برضای ایشان پس اگر عقد بندد عمه یا خاله مخیرباشد در امضای عقد و درآنکه اعتزال کند اگرامضا کرده باشد نکاح ماضی بود ودرست بود ویرا و از پس آن نبودآن نکاح بگردانیدن واگر اعتزال کندوعده بدارد بسدشستن آن‌فراقی‌بود میان‌وی وشوهرش‌ومستغنی‌بود ازطلاق وباکی‌نبود عقد بستن برعمه وخاله وبنزدیك وی دختربود ویا دخترخواهربود و اگر ایشان رضا ندهند بآن وحکم عمه وخاله از جهت شیرخوارگی همین حکم است که از جهت نسب‌است وروا نبود مردرا که عقد بندد برپرستاری وبنزدیك وی‌آزادی بود الا

۱ـ احکام خمسه دراقسام پنجگانه ازدواج وزناشوئی هست

۱- واجب درمورد کسیکه ازشدت نیازترس وقوع درزنا باشد

۲ـ مستحب برای کسیکه ترس افتادن درزنا نیست ولی میل طبیعی هست

۳ـ مباح کسی‌راست که زن دارد وقادر براداره دیگری نیز باشد

٤ـ مکروه نکاح زناکارونازا

٥ـ حرام کسیکه قدرت برانجام عمل جنسی ندارد خجه ومانندآن مردیت‌بیازمای وآنگه زن کن

برضاء آزاد واگراز آن بود که عقد بندد بروی بی‌رضاء آن زن آزاد آن عقد باطل بود واگر امضا کند زن آزاد عقد درست بود وازپس آن ویرا اختیاری نبود پس اگر اباکند واعتزال کند وصبر[1] کند تا سه‌سر بشوید آن فراقی بود میان وی و شوهرش و اگر عقد بندد دریکحال برزنی آزاد و پرستار آن عقد بر آزاد ماضی باشد و برپرستار باطل پس اگرعقد بندد بر آزادی و نزدیك او پرستاری باشد و آن زن آزاد آن نداند چون بداند که ویرا زنی پرستار هست مخیر باشد از میان صبر کردن بر آن واز میان اعتزال کردن ومنتظر بودن مدت‌عدت‌بسر آمدن‌چون عدت بگذشت فراقی بود ازمیان وی وشوهرش وهر گاه که رضا بداد ازپس آن ویرا اختیاری نبود ومکروه هست‌عقد بستن برپرستاری با وجود طول[2] واما بـا عدم آن باکی نبود عقدبستن بر پرستار وهر گاه عقد بست بر پرستاری با وجود طول آن عقد درست بود لیکن ترك فاضلتر کرده باشد ومکروه هست عقدبستن برقابله ودخترش وباکی نبود که مرد جمع کند ازمیان زنی که بروی عقدبسته باشد وازمیان زن‌پدر یاولیدهٔ پدر آن‌زن هر گاه که این‌زن‌مادروی‌نباشد ومکروه‌است که مرد دختر زن‌را به پسرخویش دهد که آن زن زن‌وی‌بوده باشد وبدودخولی کرده بود هر گاه که آن دختر ازپس آن آمده باشد(که ویرا مفارقت کرد) و اگز ازپیش آن آمده باشد که مرد عقد بست بروی باکی نبود و باکی‌نبود بیماررا که زن کند در حال بیماری اگرزن کند بیمارو باوی‌شود وپس‌بمیرد آن عقد درست بود وازیکدیگرمیراث بود هردورا پس اگر ازپیش آن بمیرد که با زن شود عقد باطل بود واگر مردی بینتی بینگیزد برعقد زنی وخواهر آن زن بینه بیارد بر آنکه وی‌زن آن‌مردست بینه بینه‌مرد بود وبا بینه آن زن نگردد الاکه بینه زن از پیش بینه مرد بود یـا با بینه آن خلوت حاصل آمده باشد چون ازین هردویکی چیزدرست شود زن را بینه مرد بـاطل کند و اگرمرد عقد بندد برزنی ومردی دیگربیاید ودعوی کند که آن زن زن ویست با دعوی

---

۱ ـ عبارت شیخ که اصرت است صبرت خوانده وترجمه کرده است فان ابت واصرت وصبرت یعنی اگر نوعی درامتناع ایستاده ودرانکاراز آنکارحبسی ثابت افتاده واصرارورزد ...... بار سر بشوید بیقین‌دست‌ازشوهرخویش‌شسته ویگانگی به بیگانگی تبدیل یافته

۲ ـ قدرت وتوانائی مالی

وی ننگرند الاکه بینه بیارد بر آن و باکی نبود که مرد خواهر برادرش را بزنی کند چون خواهر وی نبود و اگر ترکش کند فاضلتر بود ومکروهست که مرد وسنی[1] مادرش را بزنی کند چون وسنی وی با غیر پدروی باشد.

باب سیوم درشیرخوارگی که حرام بکند زن را و احکام آن

شیرخوارگی که حرام بکند آنستکه گوشت را بر آرد و استخوانرا سخت کند اگراین دانند والا اعتبار بپانزوده شیرخوارگی کنند پیوسته که درمیان آن شیرخوردنها هیچ فصلی نبود بشیرخوردن زنی دیگر و اگر شمارهٔ آن بدرستی ندانند اعتبار کنند به شبانروزی چون شیرزنی دیگر نخورد و هرگاه که شیرخوارگی کمتر ازین بود که ما بگفتیم ازآنکه گوشت برنیارد واستخوانرا سخت نکند یاکمتر ازپانزده شیرخوارگی بود یا با عدد تمام درمیانه شیرزنی دیگرخورده باشد یاکمتر ازشبانروزی بود آنکس که مراعات این عدد نکند یا باتمامی شبانروزی شیرزنی دیگردرمیانه بخورد این هیچ تحریم بواجب نکند وویرا تأثیری نبود وباید که این شیرخوارگی درمدت دوسال بود که اگرشیرخوارگی ازپس دوسال حاصل آید چه اگر ازپیش آن بودکه از شیرش باز گیرند یا ازپس آن بود اگراندك بود واگربسیار بحرام نباشد وهمچنین اگرزنیرا شیر درآید که شیردهنده نبود و کودکی را یا دخترکی را شیربدهد آنرا تأثیری نبود در حرامی وهرگاه شیرخوارگی بر آن صفت که ما بگفتیم حاصل آید بمنزلهٔ نسب بود و حرام شود بوی آنچه به نسب حرام شود الاآنستکه نسب شیرخوارگی مراعات ازجهت پدر کنندخاصه نه ازجهت مادرمعنی این مسئله آنستکه چون کودکی را شیردهد بشیر شوهری که ویرا بود وآن شوهررا فرزندانی چندباشند ازمادرانی پراکنده آن فرزندان همه براین کودك شیرداده حرام شوند و برپدرش و بر(برادرانش) که نسبت کنند با (پدر) وی ازجهت ولادت وشیرخوارگی وآنها که نسبت کنند با مادرش ازجهت ولادت نه ازجهت رضاع وهمچنین اگرشوهررا فرزندانی باشند که نسبت کنند باوی از جهت

۱ـ کاتب بجای این لغت هرچه دلش خواسته نوشته بود با مراجعه باصل عربی معلوم شد ترجمه ضره است ودرحدود خراسان هم اکنون بجای لغت هوو گفته میشود وبکارمیرود.

شیرخوارگی که ازجزاین زن بود همه حرام شوند برین کودك که شیرخورده باشد و همچنین همه (خواهران) این کودك که شیرخورده باشند براین شوهرو برهمهٔ فرزندان این شوهرحرام شود ازجهت ولادت وازجهت شیرخوارگی و بر کودك حرام نشود آن کس که با مادرشیرداده نسبت کند ازجهت شیرخوارگی که نه ازشیر این شوهر بود و همهٔ فرزندان برین کودك حرام شوند که با این زن نسبت کنند بولادت وشیرخوارگی درست نشود الا ببینتی عادل واگرزن دعوی کند که وی کودکی را شیر داده است قول وی نپذیرند وآن کار براصل اباحت بود واگرزنی دو کودك را شیردهد وهریکی را از آن دو کودك برادرانی وخواهرانی باشند ازولادت ویا ازشیرخوارگی از جزاین مرد که از شیر وی بدین (دو) کودك داد روا بود که تناکح بود از میان برادران و خواهران این وبرادران وخواهران آن وروا نبود که ازمیان نفس یکدیگرشان نکاح رود و نه ازمیان برادران وخواهرانی که ازجهت شیرخوارگی افتاده باشد چنانکه پیش گفتیم واگرزنی بزغالهٔ را بشیرخویش پرورد مکروه باشد گوشت وی وگوشت هرچه ازنسل وی باشد ومحظور نیست .

باب چهارم درهمسری ونکاح واختیار کردن شوهران

مؤمنان بعضی همسر بعضی‌اند در عقد نکاح چنانکه همسر یکدیگرند درخون واگرچه درنسب وشرف مختلف باشند واگرمؤمنی از غیری دخترش را بزنی خواهد و بنزدیك وی یساری بود آنقدر که بامرآن زن (کفایت) کند و نفقه کردن بر وی ودین وامانتش پسندیده باشد و هیچ فجوری نکند واگرچه درنسب حقیر باشد و مالش اندکی بود واین مؤمن دختر بوی ندهد عاصی بود در خدایتعالی و مخالف بود سنت پیغمبررا صلی‌الله‌علیه‌وآله ومکروه است مرد راکه دختررا بشرابخواره دهد یا آنکس که فسقی بظاهر کند پس اگر بکند عقد درست بود ولیکن ترك فاضلتر کرده بود چون مرد خواهد که زن کند باید که ذوات‌الدین‌را طلب کند و کسانی راکه پدرانی واصلی کریم دارند وبپرهیزد ازکسانی که ایشانرا اصلی نبود وعقلی وزن را بزنی نکند از بهرجمالش ومـالش هرگاه که در اعتقاد وی پسندیده نباشد و عاقل نباشد وما پیدا

بنکردیم که روا نبود آن زن را که مخالف بود در اعتقاد بزن کردن الاکه مستضعفه باشد واز وی نصیبی ندانند وازحق بر گردیدنی و اگرزنی را یابد که ویرا دینی و اصلی باشد امتناع نکنداز نکاح کردن وی از بهر درویشی که خدایتعالی گفته است ان یکونوافقراء یغنهم‌الله من‌فضله والله واسع علیم و از زنان زنی را اختیار کند که زاینده بود و اگرچه زشت‌روی باشد و بپرهیزد اززنی که زاینده نباشد واگرچه نیکوروی باشد ومستحبست دختران بخانه را بزنی کردن که پیغمبرص گفته است که ایشانرا دهانشان خوشبوی‌تر باشد و پستانهاشان زنده‌تر باشد یعنی پر شیرتر وخویشان نیکوتر باشد وارحامشان نرم‌تر باشد ومکروهست زنان سیاه را بزنی کردن چون زنگیان وغیرایشان الا نوبیان[1] خاصه و مکروهست کردانرا بزنی کردن و مکروهست دیوانه را بزنی کردن اما بملك یمین روا بود وروا بود نزدیکی کردن با وی ولیکن فرزند از وی طلب نکند و باکی نبود که مرد زنی را بزنی کند که ازوی فجورداننسته باشد یعنی چون توبه بکرده باشد و باز آمده واگرعقد بندد برزنی وازپس عقد بداند که وی زنا کرده است ویرا بود که رجوع کند بمهر کرد او باولیش مادام تا با زن نشده باشد که اگر دخول کرده باشد زن را مهرباشد بدانچه فرج وی بحلال باشد ومرد مخیر بود درداشتنش وطلاق دادنش.

باب پنجم در آنکه کراست که عقد بندد برزنان

روا بودمرد راکه عقد بندد بردخترش هر گاه که کودك بود و بالغ نبود بی آنکه دستوری با وی برد وهر گاه که عقد دختربست بروی ویرا اختیاری نبود واگرچه بالغ شود وهر گاه که دختربخانه بالغ بود مستحب بود پدررا که عقد وی نبندد الا از پس آنکه دستوری با وی برد وتمام بود دردستوری باوی که تزویج بروی عرضه کندچون وی خاموش باشدآن خاموشی وی رضاء وی بود بنکاح واگرپدرعقد بندد بر دختری

---

۱ – نوبه‌از شهرهای‌سودان(افریقا) والدهٔ ماجدهٔ‌حضرت‌علی‌بن‌موسی‌الرضاعلیهما آلاف‌التحیة والثناء ازآنجاست و بعقیدهٔ من اختلاف مورخین در تعیین نام بانوی عظمی بعلت‌همین دوری وغرابت اسمی وقلب‌انس‌است‌هم در قسم تلفظ و دررسم کتابت از اینرو نجمه تکتم سکن وبالجمله سخن‌مختلف گفته‌اند و نوبیه بودن را همه بیکسخن رفته‌اند.

بخانه که بالغ باشد و بمبلغ زنان رسیده باشد بی دستوری وی عقد وی درست بود و دختررا نبود که خلاف وی کند پس اگر تزویج فرا نپذیرد و کراهیت بظاهر کند با کراهیت وی ننگرد وروا نبود[1] دختر بخانه را عقد بستن برخویشتن نکاح دوام الا بدستوری پدر پس اگر عقد برخویشتن بی دستوری پدر بندد آن عقد موقوف بود برضاء پدر اگر وی را پذیرفته بود واگر نراند وبر گرداند آنچنان بود که پدر کند واگر مرد دختر خویش را عضل کند وعضل آن بود که همسران وی را بزنی خواهند نه بدهد ویرا روا[2] بود که بر خویشتن عقد بندد واگرچه پدر بدان رضا ندهد و کراهیت پدررا تأثیری نبودوروایت کرده‌اند که روا بود دختر بخانه را که نکاح متعه بندد بر خـویشتن بی‌دستوری پدر ولیکن آنکس که عقد بندد بروی نزدیکی نکند درفرج واین آنگاه بود که دختر بالغ بود که اگر بالغ نبود روا نباشد عقد بستن بروی بی‌دستوری پدر وحکم متعه درین باب همچون نکاح دوام بود ودختر بخانه را چون پدر نبود روا بود که عقد بندد برخویشتن هر نکاحی که خواهد بی‌ولی وویرا بود که بولی کند آنکس را که بخواهد از بهر خویش وهر گاه که ویرا جدی بود وپدروی هردو را روا بود که عقد بندد بر وی وجد اولیتر بود واگر هردو عقد بندند بروی آنکس که بعقد سابق‌تر بود اولیتر بود از آنکس که از

۱ و ۲ــ یکی ازموجبات اختلاف فتاوی اختلاف اخبارست وآنرا عللی و حکمی است که دریك موضع دوحکم مخالف رانند واهل فن علت آن دانند واما روا بود ونبوداینجا در دو مورد مختلف و برحسب مصلحت شخصی وخانوادگی است اگر دوشیزگان بحکم هوس‌رانی وچشم‌چرانی بدام شهوت نفسانی چنانکه افتد ودانی افتاده باشند نام آن زناشوئی و شریك زندگانی نیست بلکه سبب و عامل ننك وحامل بالهنك عشقهائی کز پی رنگی بودروزی چند بگذرد ماه عسل سپری شود نام آن یك کلاه گشاد گردد واسم این کفش تنك وصحن خانه صحنهٔ کارزارومیدان جنك گاهی که این‌چنین‌ازدواج مورد پرسش میبوده است پیشوایان دین و امامان راستین تجویز نمیفرمودند ودختررا صاحب رای نمیدانستندچنانکه در موارد عکس که سئوال میشده از پدرانی سود پرست ونفع دوست هر گاه از ازدواج دختران دانا و بینامانع شوندوسر باززنند تن بخویشاوندی فرومایگان پست دهند بامید آن که سودی دراوست وفانع‌شوند بشیر بها که ازوست وچشمداشت بمال درحال و کوری از دیدن مآل سبب‌خسران وموجب وبال پاسخ میداده‌اند که دوشیزگان در انتخاب همسر آزاد ورضایت‌اینچنین پدرشرط نیست واورا ولایتی نبود واینست دین عقل وخرد وآئین علم ودانش و قضاوت حق وعدالت

پس‌تر بود پس اگر اتفاق افتد که عقد هردو در یك حال بود آن عقد که جد بسته بود اولیتر بود واگر پدرش مردیرا اختیار کند و جدش یکی دیگر را اختیار کندآنکس که جد اختیار کند اولیتر بود از آنکس که پدر اختیار کرده بود و این آنگاه روا بود که دختر بخانه را پدرنزدیکترین زنده بود پس اگر پدرش زنده نبود روا نبود جد را که عقد بندد بروی الا برضاء وی وجد چون دیگران باشد ومستحبست دختر بخانه راکه ازوی بکسی دیگرنشود وآنچه جد بیند خلاف نکند پس اگر نکند جدرا اختیاری نبود باکراهیت دختر واگرجد نباشد وبرادری باشد مستحبست ویراکه کار خویش ها برادر کند واگردو برادرباشندویرا وامرخویش‌فرا دوبرادر کند وهر برادری عقدی‌بندد بروی‌آن عقدکه برادرمهتر بسته باشد اولیتر بود از آنکس دیگراگر آن مرد که برادر کهتر بوده باشد با زن شده باشد عقد درست بود ویرا و مهتر را اختیاری نبود از بهر دخول که بیفتاد و اگر برادر مهترپیش دستی کرده باشد بعقد و آنکسی‌که برادر کهتر عقد بست با زن‌شده باشد با آن مرد اول دهندزن را وزن را مهربود ازبهر آنکه فرج وی بحلال کرده است وبر زن بود که عده بدارد واگر فرزندی آرد بـا پدرش دهند و هرگاه که دوپدر عقد بندند برفرزندان خویش از پیش بلوغ و پس بمیرند میراث رسد هردورا دریکدیگر دخترك را از پسرك وپسرك را از دخترك و هرگاه که پدران عقد نبسته بوند وغیروی‌آن‌عقد بسته‌بود وپس‌یکی‌بمیرد اگرآنکس که مرده بود دختر بود پسررا ازوی میراث نبود چه اگربالغ شود چه اگربالغ نشود زیراکه اگردخترك بالغ شدی ویرا اختیاربودی بنزدیك بلوغ واگر پسرك مرده باشد پیش از آنکه بالغ باشد دخترك را نیزمیراث نبود ازوی ازبهر آنکه پسرك را اختیاری بود دروقت بلوغ واگر مرك پسر ازپس‌آن بودکه بالغ شده باشد و رضا داده باشد بعقد و دخترك هنوز بالغ نشده باشدآنچه میراث بدخترك رسد جدا بکنند وبنهند تا دخترك بالغ شودآنکه از پس بلوغ عقد بر وی عرضه‌کنند اگررضا دهد سوگندی دیگرش بدهند که رضاء وی بدین نکاح نه از بهر طمع میراث است چون سوگند بخورد میراث بوی دهند و اگر سوگند نخورد میراث بوی ندهند وهرگاه که عقد بندد بر دخترکی نا بالغ جز پدر یا

جد با وجود پدر آن دخترك را اختیار بود چون بالغ شود چه اگر اینکس که عقد بست جد بود با عدم پدر یا برادر بود یا عم یا مادر وزن چون ثیب بود مالك امر خود بود و امروی رونده بود درفروختن وخریدن وازمال خویش چیزی بخشیدن و آزاد کردن و کسی را بروی ولایت نبود از بهر فساد عقلش روا بود که برخویشتن عقد بندد آنرا که وی خواهد ازهمسران چه اگر پدرش زنده بود چه اگر مرده الا آنستکه فاضلتر آن بود ویرا که با وجود پدر عقد نبندد بر خویشتن الا برضاء پدر پس اگر ویرا ولی باشد روا نبود که عقد بندد برخویشتن وامر نکاحش ولی را بود وهر گاه که مرد عقد بندد از بهر پسرش بر دخترك تا بـالغ آن پسرك را اختیاری بود چون بـالغ شود وچون برادر خواهد که عقد بندد برخواهرش که دختر بخانه بود فرمان باوی بود اگر خاموش بود رضا داده باشد بعقد وهر گاه که زن کسی را بوکیل خویش کند بعقد بستن بروی ومردیرا بعینه نام باز برد آنکس را روا نبود که عقد بندد بر وی از بهر مردی دیگر واگر عقد بندد از بهر غیری آن عقد باطل بود واگر عقد بندد مرد بر پسر خویش و وی کودك بود ومهری معلوم نکند و پس پدر بمیرد آن مهر از اصل ترکه بدهند از پیش قسمت الا که کودك را مالی بود درحال عقد آنکه مهر از مال کودك بود نه از مال پدر وحد آن دخترك که روا بود ویرا عقد بستن برخویشتن یا روا بود ویرا ولی بکردن برعقد خویش آن بود که ویرا نه سال بود یا بیشتر وهر گاه که مادر عقد بندد از بهر پسری که ویرا بود برزنی آن پسر مخیر بود درقبول کردن عقد وامتناع کردن ازوی اگر قبول کند لازم آید مهر واگر قبول نکند مادرش را مهر لازم آید واگر زن عقد بندد برخویشتن و زن مست بود عقد باطل باشد وچون هشیار شود و بدان فعل که کرده باشد رضا دهد عقد درست بود واگر مرد درحال مستی بازن نزدیکی کند و پس از آن هشیار شود ومرد را بر آن نکاح بدارد آن هم درست بود و آنکس که عقد نکاح بدست ویست پدر ست یا برادر ست چون امر خواهر خویش هاوی بود یا آنکس که زن ویرا بوکیل خویش کند و اینان را هر کدام که بود روا بود که ازمهر بعضی به بخشد و روا نبود که جمله ببخشد وهر گاه که مردی را چند دختر باشند بریکی دختر عقد بندد ازبهر مردی و نام آن دختر بعینها

باز نبرد نه شوهررا ونه گواهان را اگر شوهرهمه دخترانرا دیده باشد قول قول پدر باشد وبرپدربود که آن دختررا بوی تسلیم کند که نیت عقد وی کرده بود بوقت نکاح بستن پس اگرشوهر ایشان را ندیده باشدعقد باطل بود .

باب ششم درمهروآنچه عقد بوی‌ها بندد وآنچه‌ها نبندد .

مهرچندان بود که زن وشوهررا بر آن رضا افتد وآنرا قیمتی بود و حلال بود بملك گرفتن اگراندك بود واگربسیار اگر زر بود یا سیم یا سرا یا ضیعتی یا بندهٔ یا پرستاری یا حیوانی یا مانند آن ازآنچه مردم آنرا بملك گیرند وروا نبود درمهر آنچه حلال نباشد درملك گرفتن ازخمریا نبیذ یا گوشت خوك یا مانندآن اگرعقد بندد بر چیزی ازین که ما بگفتیم آن عقد باطل‌بود و روا بود عقدبستن برآنکه آیتی ازقرآن بیاموزند یا چیزی ازحکمتها وادبها زنانرا که آنهمه را مزدی معین بود وقیمتی مقدر و روا نبود عقدبستن براجاره چنانکه مرد عقد بندد برزنی برآنکه از بهر آن زن یا از بهرولیّ‌وی روزهاء چندمعلوم‌یاسالهاء معین‌کار بکند ونکاح‌شغارروانبود وآن‌آن‌بود که مرد دخترخویش را یا خواهرش را بزنی بکسی‌دهد ودختر آنکس را یا خواهرش را بزنی کند وازمیانشان مهری‌نبود جزاز تزویج‌این‌به‌تزویج‌آن‌وآن‌دیگر بدین وهر گاه که بدین عقد بندند باطل بود ومستحبست که تجاوزنکند بمهرسنت‌محمدی‌وآن‌پانصد درهم است سره اگر کسی زنی را بخواهد واین مهر بذل کند و همسربود بوی ندهند عاصی‌بود درخدایتعالی و روا بود که عقد بندد بر مادون آن و اگرچه یکدرم باشد و هرگاه که مردم عقد بندد بر بیشتر از پانصد درم لازم آید وفاکردن بدان بر تمامی و مستحبست مرد راکه بازن نزدیکی نکند تاآنکه مهرش‌ازپیش‌ها دهد پس اگر نکند چیزی‌ازپیش‌هادهدازآنکه بمهرنام‌برده‌باشند یاغیرآن چیزی برسبیل هدیه‌ها دهد تا فرج آن زن ویرا بدان مباح شود وباقی بدین کند برخویشتن پس اگر نکند و با زن نزدیکی کند ومهردرذمت وی‌بود باکی‌نبود واگرمهرمعلوم بکند وپس با زن نزدیکی کند ومهربهیچ بداده‌نباشد مهردرذمت وی بود باکی نبود وواجب‌بود که‌بدان وفاکند وهمچنین اگر چیزی از مهر بدهد ازپیش‌نزدیکی وپس نزدیکی کندآن باقی در ذمت

وی میباشد پس اگرمهررا نام‌نبرده باشد وچیزی‌بدهد وپس نزدیکی بکند ویراچیزی نبود جز آنکه هاگرفته باشد واگرمهرمعلوم نکرده باشد وچیزی‌داده‌نباشد ونزدیکی کرده باشد مهرمثل لازمش‌آیدواز پانصددرم سره تجاوز نکند وهرگاه‌که مرد طلاق دهد زنش را ازپیش نزدیکی‌کردن با وی ومهرمعلوم‌کرده باشد نیمهٔ مهرلازم آیدکه بدهد واگرمهرازپیش‌بداده باشد یك‌نیمه بازستاند واگرمهرخویش‌زن بدودهد ازپیش وپس مرد طلاقش دهدشوهررا بودکه به نیمه مهررجوع کندبا زن واگرزن از آن‌بود که ویرا مزدی بود چون آموختن چیزی از قرآن یا پیشهٔ معروف پس طلاق دهد از پیش نزدیکی‌کردن باوی رجوع‌کند با زن به نیمه مزد آنچیزکه عادت رفته باشد در مزدآن چیزواگرآن چیزکه وی بمهر ازپیش بداده باشد چیزی ازحیوان بود یاوردهٔ بود وآن حیوان یا ورده‌آبستن بود وپس بارنهد بنزدیك زن شوهررا بودکه رجـوع کند به نیمه‌آن چیزکه داده بود ونیمه‌آن چیزکه باربنهاده بود پس‌اگرحیوان‌بنزدیك زن‌آبستن شده باشدشوهررا ازآن بارچیزی‌نبود بلکه شوهررا نیمه آنچیزبودکه‌بوی داده باشد وهرگاه‌که زن دعوی مهرکند برشوهر ازپس نزدیکی با دعوی وی ننگرد پس اگردعوی‌کندکه بدین‌کرده است بروی برزن بودکه بینه بیارد یا بر شوهر باشد که سوگندبخورد وهرگاه‌که طلاق‌دهد پیش ازنزدیکی‌کردن ومهرمعلوم نکرده‌باشد بروی بودکه متعه بزن بدهد اگرتوانگربود اسبی وبندهٔ یا مانندآن چیز و اگر میانه بود جامه یا مانندآن واگردرویش بود انگشتری یا مانندآن و هرگاه‌که مرد بـا زن خالی شدند وپرده فروگذاشتند پس طلاق دهد واجب‌آید بر مرد مهربتمامی برظاهر حال وبرحاکم بودکه حکم‌کند بدان واگرچه نزدیکی نکرده باشد الا آنستکه زن را حلال نبودکه بیشترازیك نیمه مهرفراگیرد چون باوی نزدیکی نکرده باشد و اگر شوهربینه بینگیزد برآنکه وی نزدیکی نکرده است بدان‌زن مثلاآن زن دختربخانه بود ویراهم برآن‌حال یابند لازمش‌نیاید بیشترازنیمه مهروهرگاه‌که مرد بمیرد اززنش پیش ازدخول‌کردن با زنش بروارثان مرد واجب آیدکه همه مهر بدودهند بتمامی و مستحبست زن راکه نیمه مهررهاکند پس اگرنکند ویرا بود همه مهر واگرزن بمیرد

پیش ازدخول اولیاء زن را بود نیمه مهر واگرزن بمیرد از پس آنکه با وی نزدیکی کرده باشد ومهرستده نباشد بتمامی و در مدت زندگانی مطالبه نکرده باشد مکروه بود اولیاء زن را مطالبه کردن ازپس وی پس اگرمطالبه کنند ایشانرا بود و محظور نیست وهرگاه که مرد زنی کند برکتاب خدایتعالی و برسنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه و آله و نام مهرباز نبرد مهر وی پانصد درم بود و جز از آن نبود و هرگاه که شوهر وزن را خلاف افتد درمقدارمهر وآنجابینتی نبود قول قول شوهربود با سوگندی بخدایتعالی و عقد تزویج فرا نبندد بدآنکه زن خویشتن را بمرد بخشد زیراکه‌آن پیغمبررا بود ص خاصه واگرزنی را بزنی کند بدان حکمی که زن کند قول قول زن بود بدان حکم که کند اگریکدرم یا بیشتر تا بپانصد درم حکم‌وی رونده بود پس اگربیشتر ازپانصد درم حکم کند با پانصد آورند واگرزنی را بزنی کند بدان حکم که مرد کند هرحکمی که مرد کند رونده بود اگراندك بود واگر بسیارروا بود واگر از پیش‌آنکه نزدیکی کند طلاق دهد وتزویج برحکم زن کرده باشد ویرا مهرنبود ویرا متعه بود چنانکه درپیش بگفتیم وهرگاه که مرد عقدی‌بندد برزنی بمهری‌معلوم و بدان‌مهر بندهٔ گریخته بدودهد وچیزی دیگربا وی وزن راضی بشود پس زن را طلاق‌دهد پیش ازآنکه نزدیکی کند با زن برزن بود که نیمه مهرباز پس دهد و بنده زن را بود پس اگر جز از بنده چیزی نداده باشدآن مهردرست نبود وزن را بود که رجوع کند با شوهربه نیمه مهرو هرگاه که عقد بندد برسرائی ونام‌آن سرای بعینه بنگوید یا خادمی و نام خادم هم نه‌بگوید زن را سرائی‌بود میانه وخادمی بود هم میانه واگرعقد بندد برکنیزکی که مرد را بود مدبرکرده وزن برآن رضا دهد وپس طلاقش دهد پیش از نزدیکی کردن این زن را ازآن‌کنیزك روزی خدمت بود ومرد را روزی وچون مدبربمیرد وی‌آزاد شود و زن را بروی‌سبیلی نبود واگر کنیزك مدبرکرده بمیرد و ویرا مالی بود یك‌نیمه مردرا بود ویك نیمه زن را واگرمرد غیری را بفرماید تا ازبهر وی عقد بر زنی‌کند و پس آنمرد که امرکرده باشد بمیرد وعقد بسته باشد برزن این مرد که او را فرمود اگر عقد وی پیشتر ازمرگ بود زن را مهربود و میراث وزن را عده باید داشتن و اگر عقد از پس

مرگ وی بسته باشد عقد باطل بود واگرمرد عقد بندد بر زنی و مهری معلوم بگوید
وپدرزن را نیزچیزی میگوید که بتودهم مهر لازم آید اما آنچه پدر راگفته باشد لازم
نیاید واگرمرد عقد بندد زنی را بر بندهٔ که بمهروی کند وپدررا [1] دهد وپس بهایش زیادت
شود پس ازپیش آنکه نزدیکی کند زن را طلاق دهد مرد را بود که نیمهٔ بها باز ستاند
بقیمت آنروزکه بوی داد اورا وچیزی زیادت نبود مرد را واگرعقد بندد برزنی وشرط
کند درحال شرطی که مخالف بود کتاب خدایتعالی وسنت پیغمبررا علیه السلام آن عقد
درست بود و شرط باطل باشد مثلا ویرا بزنی کند وشرط کند با وی که برسر وی زن
نکند یاکنیزك نخرد یا ازپس مرگش زن نکند ومانند آن همه باطل بود واگربکند بر
وی چیزی نبود واگر زن شرط کند در حال عقد با وی که ویرا دختریها نگیرد مرد را
نبود که آن بکند الا برضاء زن اگردستوری دهدزن ویرا ازپس آن دردختری بردنش
روا بود ویرا آن واگرشرط کند که زن را نفقه نبود لازمش آید نفقه کردن چون نکاح
دوام بود پس اگرمتعه بود نفقه بروی لازم نیاید وشرط درست بود وهرگاه که عقدبندد
مرد ومهری معلوم بکند باجلی معلوم که اگرآن اجل مهر بیاورد والا عقد باطل بود
عقد درست بود ومهردرذمت مرد بود واگرچه از آن اجل که گفته باشد تأخیر کند و
هرگاه که مرد بندهٔ را بآزاد کند وشرط کند درحال آزاد کردن بروی که کنیزك خویش
را بزنی بوی دهد واگر کنیزك خرد یا زن کند چیزی معین ویرا لازم آید پس این بنده
کنیزك خرد یا زن کند لازم آید ویرا آنچه مولایش شرط کرده باشد وهرگاه که مرد
شرط کند با زنی درحال عقدکه ویرا ازشهر خویش نبرد بایدکه از شهر خویش بیرون
نبرد الا برضاء زن واگرشرط کند با زن که اگر ویرا ازشهر بیرون برد صد دینار مهر
بروی بود واگرزن را بیرون نبرد پنجاه دینارمهرش بود هرگه که خواهدکه بشهرهای
کافران برد این شرط باطل باشد ویرا برزن ومهرتمام باشد زن را و بر وی لازم نیاید
با وی بشدن واگرخواهد بشهری برد ازشهرهای مسلمانان ویرا بودآنچه شرط کرده
باشد با زن وروا نبود که شوهررا بری بکند ازآن مهری که بروی تزویج افتاد درحال
(بیماری) چون چیزی دیگرنباشد ویرا پس اگر بری بکند ازشوهر بیفتد دو دانگ از

۱ - عبارت شیخ **واعطاها ایاه** بوده فاضل مترجم اباه خوانده وترجمه کرده است .

مهر و باقی وارثان زن را بود و هر گاه که مرد زنی کند بزنی بر آنکه دوشیزه است و زن را دوشیزه نیابد روا بود که ازمهرش چیزی باکم کند و مرد را نیست که ازمهر دخترش بخورد یا تصرف کند دروی الا بدستوری دختر وهر گاه که ذمی عقد بندد برزنی بدآنچه حلال نبود مسلمانانرا بملك گرفتن چون خمر یا گوشت خوك یا جز از آن از محظورات وپس مسلمان شوند پیش از آنکه چیزی بوی دهد بروی نبود آنچه گفته بود بدو بدهد و بروی بود که آنچه قیمت آن بود بدو دهد بدان قیمت که آنان بحلال دارند و زن را بود که امتناع کند ازشوهر تاآنگه که مهرفراگرفتن وچرن فراگیرد ویرا نبود که امتناع کند که اگر امتناع کند ازپس آنکه مهرفراگرفته باشد ناشزه بود و بر شوهر نفقه لازم نیاید وهر گاه که مرد قیام نکند بجامه زنش و بنفقه وی و متمکن بود امام ویرا الزام کند بدآنکه نفقه کند یا طلاقش دهد پس اگر متمکن نبود مهلتش دهد تا خدایتعالی روزی بر وی فراخ گرداند انتهی .

باب هفتم درعقدبستن برپرستاران و بندگان واحکام آن .

روا بود مرد آزاد را که عقد بندد برپرستار غیری چون نکاح آزاد نیابد و مکروهست مردآزاد را عقد بستن بر پرستار با وجود زن آزاد پس اگرعقد بندد آن عقد درست بود و لیکن ترك فاضلتر کرده باشد و هر گاه که عقد بندد بر پرستار غیری باید که عقد نبندد الا بدستوری خداوندش و مهرش بدهد اگر اندك بود و اگر بسیار اگرعقد بندد بدستوری خداوندش وپس خدایتعالی فرزندان روزی کند آزاد باشند و پدررا باشند وهیچکس را برایشان سبیل نبود الا که خداوند پرستار شرط کرده باشد بندگی فرزندان چون این شرط کرده باشدفرزندان ورده باشند وپدررا برایشان سبیلی نبود وعقد بباطل نباشد الا بطلاق شوهر یا فروختن کنیزك یا ازاد کردنش وآنگه که خداوندش بفروشد آنکس که بخرد مخیر باشد ازمیان آنکه اگر خواهد برجای بگذارد واگرخواهد بشکافد چون رضابداد ازپس آن ویرا اختیاری نبود واگر آزاد بکرده باشد کنیزك را کنیزك مخیر باشد اگرخواهد بدان عقد رضادهد واگرخواهد بشکافد وچون ازپس آزادی رضابداده باشد ویرا اختیاری نبود ازپس آن اگرشوهر بنده بود واگر آزاد وهر گاه که مردعقد بندد بر کنیزك غیری بی دستوری وی عقد باطل بود واگر خداوندرضا

دهد بدان عقد رضای وی همچون عقدی بود با سر گرفته که بدان مباح شود فرج وی و اگر فرزندانی حاصل آید و عقد بی دستوری خداوند کنیزك بسته باشد و دانسته باشد آن فرزندان خداوند آن کنیزك را بود و پدر را برایشان سبیلی نبود و اگر عقد بر وی بر ظاهر کار بسته باشد بگواهی دو گواه که بر آزادی کنیزك گواهی دهند خدایتعالی فرزندان بروزی کند آن فرزندان آزاد باشند و اگر عقد برظاهر حال بسته باشند و گواه بر حریت وی نبود و پس پیدا شود که آن زن پرستار بوده است فرزندان وی بندهٔ خداوند کنیزك باشند اما واجب بود برخداوند کنیزک که ایشانرا بقیمت با پدر دهد و بر پدر بود که قیمت ایشان بدهد پس اگر مال ندارد که قیمت ایشان بدهد کار کند و قیمت ایشان بدهد پس اگر اباکند برامام بود که از سهم رقاب قیمت آن فرزندان بخداوند کنیزک دهد تا فرزند آزاد بنده نشود و اگر مهر کنیزک بداده باشد ویرا بر کنیزک سبیلی نبود ویرا بود که رجوع کند با ولیش بهمه مهر وخداوند کنیزک را بر وی بود عشر قیمت کنیزک اگر دختر بخانه بود پس اگر بکر نبوده باشد نیم عشر بود از قیمتش اگر مرد عقد بندد برزنی و پندارد که وی آزاد است و آنکس که از بهروی این عقد بسته باشد تدلیس کرده باشد و آن زن پرستار بود ویرا بود که رجوع کند با آنکس که از بهروی عقد بست بمهروی و اگر فرزندان حاصل آیند ازوی آزاد باشند وزن آزاد را روا نبود که بزن بنده باشد الا بدستوری خداوند بنده اگر زن وی باشد بدستوری خداوندش فرزندان آزاد باشند الاکه خداوند بنده شرط کند بندگی فرزندان وطلاق بدست شوهر بود نه بدست خداوند بنده اگر طلاق دهد برافتد و اگر طلاق ندهد عقد ثابت باشد الا که خداوندش بفروشد آنکه آنکس که ویرا خریده باشد مخیر باشد از میان آنکه اقرار دهد بر آن عقد و ازمیان آنکه بر گرداند و چون اقرار دهد بعقد از پس آن ویرا اختیاری نبود و اگر بنده آزاد شود زن آزاد را اختیاری نبود از بهر آنکه وی رضا داده بود بدو در آن حال که وی بنده بود چون آزاد شود اولیتر بود برضا دادن بدان عقد اگر بنده عقد بندد برزنی آزاد بی دستوری خداوندش عقد موقوف بود بررضاء خداوند بنده اگر امضا کند درست بود و ازپس آن برنتواند گردانیدن الاکه بنده طلاق دهد تا وی بنده را بفروشد اگر بنده طلاق دهد برافتد وخداوندش را بروی اختیاری نبود اگر بر گرداند

همچنین بود که او کند واگرفرزندان حاصل آیند واین زن دانسته باشد که خداوندش دستوری نداده است بنده را در تزویج فرزندان وی بنده باشند پس اگر زن ندانسته باشد فرزندان وی آزاد باشند وخداوند بنده را بر ایشان سبیلی نبود و اگر پرستاری شوهر کند بی‌دستوری خداوندش وبزن بنده‌باشد فرزندان وی بندگان خداوندپرستار باشند اگرخداوند بنده دستوری داده باشد واگرخداوندبنده نیز دستوری نداده باشد فرزندان‌خداوندبنده و(خداوند)کنیزك‌راباشد ازمیان‌ایشان براستی واگرمردی کنیزك خویش را بزنی به بنده دهد بر وی بود که چیزی از مال خویش بکنیزك دهد تا مهر وی باشد وفرق ازمیان هردوبدست خداوند بنده وکنیزك باشد وشوهر را طلاق نبود بهیچ حال وچون خداوند خواهد که ازمیان هردو جدائی کند بفرماید تا از یکدیگر جدا شوند یاکنیزك را بفرماید تا ازبنده جدا شود یا بنده‌را بفرماید تا از کنیزك‌جدا شود وبگوید جدا بکردم شما را ازیکدیگراین طلاق باشد از میان ایشان واگر بنده نزدیکی کرده بود باکنیزك‌بفرمایدتا کنیزك استبرا کند بیك حیض تا بچهل‌وپنجروز آنکه نزدیکی کند اگربخواهد واگربنده نزدیکی کرده نباشدروا بود که نزدیکی کند کنیزك را درحال‌اگرهردورا بفروشدآنکس که ایشانرا بخرد مخیر باشد اگرخواهد امضاکندآن عقد را واگرخواهد باطل کند وچون رضا بداد بدان عقد حکم وی‌حکم آن بود که خداوند اول را بود واگراباکندآن عقد درست نبود ازمیان ایشان برهیچ حال واگرخداوند یکی را بفروشدآن نیزفراقی بود ازمیان هردووعقد ثابت نبود الا که اگروی بخواهد که آن عقد ثابت بود و آنکس نیزکه آن کنیزك را خریده بود خواهد که‌آن عقد ثابت بود که اگریکی ازایشان خواهد که ابا کند برین کنیزك که بفروخته نیست آن عقد درست نباشد واگرفرزندی‌بود بنده باشد از آن هردوخداوند واگرهردو آزاد کنند زن مخیرباشد از میان رضا دادن بعقد اول و از میان رضا ندادن اگررضا بدهد درست باشد واگررضا ندهد شکافته بود و هرگاه که مرد عقد بندد بر پرستاری ازآن کسی ازبهر بندهٔ خویش بدستوری خداوندکنیزك‌آن عقد درست‌بود و طلاق بدست بنده بود چون طلاق دهد برافتد و خداوندش را نبود که زن بنده‌اش

طلاق دهد الا که بفروشد که آن فروختن جدائی بود میان هر دو مگر آنکس که بنده را خریده باشد خواهد آن عقد را امضا کند وخداوند کنیزک رضا دهد پس اگر یکی از خداوند بنده و کنیزک رضا ندهد بدان تزویج عقد درست نباشد علی حال و همچنین اگر خدوند کنیزک کنیزك را بفروشد آن فروختن کنیزك فراقی بود از میان هر دو الا آنکس کـه کنیزك را خریده باشد بدان عقد رضا دهد و خداوند بنده همچنین رضا دهد که اگر یکی از هر دو خداوند رضا ندهد عقد شکافته بود و هر گه که خداوند کنیزك کنیز کش را آزاد کند آن کنیزک مخیر بود چنانکه در پیش بگفتیم واگر بنده را آزاد کند خداوند کنیزک را خیاری نبود و آن عقد تباه نشود الا بفروختن کنیزک یا آزادیکردنش وچون فرزندی آیدازمیان هر دو خداوند را بود چنانکه شرط کرده باشند زیراکه اگرخداوند کنیزک شرط کند که فرزندان بنده وی باشند چنان بود واگر خداوند بنده شرط کند همچنان بود واگر شرطی افتاده نباشد ازمیان ایشان فرزندان ازمیان ایشان بود براستی وازمیان زن و شوهر میراث نباشد چون یکی بنده باشد نه مرد را اززن و نه زن را ازمرد وهر گـاه که کنیزک از میان دو انباز بود یکی غایب بود ویکی حاضر آنکس که حاضر بود برین کنیزک عقد بندد از بهر سودی آن عقد روا نبود الا ازپس رضاء غایب وهر گاه که مرد زنی کند که آن زن کنیزک بود از میان دوانباز وپس نصیب یکی انباز بخرد بر وی حرام شود الا که نیمهٔ دیگر بخرد یاخداوند آن نیمه بدان عقد رضا دهد و آن چون عقد مستأنف باشد و هر گاه که مرد عقد بندد کنیز کش را بر بندهٔ که از آن وی باشد وپس بمیرد این کنیزک را بروی اختیاری نباشد مادام تا ورثه بدان عقد راضی باشند پس اگر راضی نباشند آن کار با ایشان است .

باب هشتم در آنچه مستحبست کردن آنکس راکه عقد خواهد بستن یـا عروسی وادبهاء خلوت وجماع وقسمت کردن ازمیان زنان .

مستحبست آنکس راکه عقد نکاح خواهد بستن که استخاره کند بخدایتعـالی زودتر ودور کعت نمـاز بکند وحمد خدایتعـالی بکند وبگوید **اللهم انی ارید ان اتزوج اللهم قدرلی من النساء احسنهن خلقا و اعفهن فرجا واحفظهن لی فی**

نفسها و فی مالی واوسعهن رزقا و اعظمهن برکة و قدرلی منها ولداً طیباً تجعله خلفاً صالحاً فی‌حیوتی و بعد موتی و بپرهیزد از عقد بستن در وقتی که قمر دربرج عقرب بود که مکروهست‌چنانکه درخبر آمده است وچون خواهدکه عقدبندد مستحب است که آشکارا بود گواه برگرفتن و خطبه خواندن دروی و ذکر خدایتعالی کردن واگر خلل کند بچیزی ازین چیزها عقد درست بود الا آنستکه ترک فاضلتر کرده باشد ومستحبست ولیمه کردن بوقت عروسی یکروزیا دوروز ومؤمنانرا در وی بخوانند وچون نزدیك‌آن بودکه زن با خانه مرد آید مستحبست که زن را بفرماید تا وضوبازکند ومرد همچنین بر وضوباشد وزن را بفرماید تا دورکعت نماز بکند ومرد همچنین بکندآنگاه‌چون سلام بازدهد ازخدایتعالی‌درخواهد تاویرا روزی کند دوستی وی وچون زن را در نزدیك وی‌آرند دست بر پیشانی وی[1] نهد و بگوید **اللهم علی کتا بك تزوجتها وفی‌امانتك اخذتها و بکلماتك استحللت فرجها فان قضیت فی‌رحمها نسلا فاجعله مسلماً سویاً ولاتجعله شرك‌الشیطان .**

و مستحبست که عقد تزویج و عروسی بشب بود و نان[2] دادن بروز و روا نبود مرد راکه نزدیکی کند زنرا پیش‌ازنه سالگی اگرنزدیکی کند وعیبی ظاهرشود برزن ضامن عیب وی باشد وازیکدیگرشان جدا کنند وهرگز بروی‌حلال‌نباشد ومستحبست که ذکر خدایتعالی میکند در وقت جماع و از خدایتعالی درخواهد تا فرزندی روزی

۱ــ کسانی که درموقع عکس‌برداری ازعکاس‌فرمانبرداری‌میکنند باآنکه‌ازپیش ظاهرخویش آراسته وموی‌سرو روی‌خودپیراسته و برحسب‌فرمان‌چون‌سربازی‌مطیع نشسته یابرخاسته‌اند نباید ازین‌دستورتعجب کنندوسر باززنند بلکه میبایست‌بانظراعجاب واحترام بنگرند وکاربندند چه‌خوبی و بدی عکس مربوط بخودشخص‌نیست ولی‌خوبی‌وبدی فرزند درزندگی‌ومرك‌آدمی‌مؤثرست وسهم ونصابی‌ازسود وزیان‌آن نصیب پدران ومادرانست که بیشك بحساب آنان‌گذاشته میشود این مثل ازد یرزمان دائر و برزبانها سائرست الولدسرابیه پس بایست در مقدمات این‌عکس برداری ازبذل‌توجه خودداری‌نکنندباشد که بذر بدی‌نپاشد بلکه تخم‌نیکی‌کاشته بتوانند امیدداشته‌باشد که‌عکس‌زیبا بجاگذاشته‌است.

۲ــعبارت‌شیخ‌طعام‌است که‌درزبان‌حجازیان‌خصوص گندم ودیگرتازیان‌بمطلق‌خوراکی طعام گویند نگفته نگذارم که‌درنسخهٔ‌مورداستفاده بغلط‌زمان‌نوشته‌بود درمتن‌تصحیح گردید

کند ویرا نرینه وراست خلقت چنانکه درخلقتش زیادت و نقصانی نباشد ومکروهست جماع کردن در شب خسوف و در روز کسوف وآنوقت که آفتاب فروخواهد شدن تا شفق‌ها شدن وآنگه که صبح برخواهد آمدن ودروقتی که بادی سیاه آید وزلزله باشد ودرآخر ماه واول شبی ازماه الا ماه رمضان ودرشب نیمه ماه و مکروهست آنرا که از سفر آمده باشد که بشب درخانه راهی شود تا روزشدن و مکروهست مجامعت کردن که برهنه بود یا روی فرا قبله دارد یا پشت برقبله دارد ونباید که مردی مجامعت کند اهلش را درکشتی واگرمردرا احتلام افتد مجامعت نکند تاآنگاه که غسل بکند پس اگرخواهد که مجامعت بکند وضوباز کندو پس آنچه خواهد بکند و روا نبود که مرد زنش را رهاکند وبا وی نزدیکی نکند بیشترازچهارماه که اگربیشترازین کند ترکش بزه کار باشد و مکروهست مرد را در فرج زن نگرستن و مکروهست سخن گفتن در حال جماع الا ذکرخدایتعالی و نباید که مرد مجامعت میکند زنش را در خانهٔ که جز وی کسی دیگردرآن خانه باشد ازکودکان وجزآن و مکروهست مرد را با حشاش[1] زنان مشغول شدن فاما جز از آن باکی نبود و مکروهست مرد را که عزل کند از زن آزاد پس اگرعزل کند بزهکار نشود ولیکن ترك فاضلتر کرده باشد الاکه در حال عقد آن شرط کرده باشد یا دستوری خواهد اززن درحال نزدیکی چون شرط کرده باشد درحال عقد آنگه باکی نبود عزل کردن عندآن واما پرستار را باکی نبود عزل کردن ازوی برهمه حالی وهرگاه که مردم درسفربود و با وی آب نبود که غسل کند مکروه بود ویرا جماع کردن الاکه خایف بود برنفس خویشتن وهرگاه که مرد را دوزن باشد روا بود ویراکه سه شب بنزدیك زنی باشد ویکشب بنزدیك آن دیگروهرگاه که مرد سه زن دارد روا بود که بنزدیك یکی ازیشان دو شب باشد و بنزدیك آن دیگران هر یکی را یك شب وهرگاه که چهار زن دارد روا نبود که بنزدیك یکی از ایشان بیشتر ازیکشب بود هرزنی را یکشب باشد وباید که قسمت راست کند از میان ایشان الا که زنی شب خویش بزنی دیگردهد آنگه روا بودکه نزدیك یکزن دو شب مقام کند و

۱ـ ظ محاش که جمع محشه و آخرین جای طعام ازمعده را گویند سپس کنایه ازموضع مخصوص آورده اند فی الحدیث نهی رسول الله ان یوتی النساء فی محاشهن

هر گاه که این قسمت از میان ایشان راست دارد و هریکی را یکشب بنزدیك میباشد لازمش نیاید مجامعت کردن بل مخیر باشد درآن وهر گاه که مرد عقد بندد بر زنی که دختر بخانه بود روا بود ویرا که آن زن را تفضل دهد بسه شب یا هفت شب و از پس آن با سر راست داشتن شود هر یکی را یکشب و هر گاه که مرد زنی آزاد دارد و کنیزك زن آزاد را دوشب بود وکنیزك را یکشب و این آنکه بود که کنیزك را بزنی دارد فاما اگر بملك یمین بود ویرا قسمت نباشد با زن آزاد و حکم زن جهود و ترسا چون بزنی کرده باشد همچنانستکه حکم پرستار و باکی نبود که تفضل دهد زنانش را بعضی بربعضی درنفقه وجامه واگر همه را یکسان دارد فاضلتر بود وباکی نبود که مرد درروی زنی نگرد که بروی عقد خواهد بستن و بمحاسن وی نگرد ومحاسن دیم بود ودستهایش وروا بود که دررفتارش نگرد ودر نفس [1] وی نگرد از بیرون جامه‌اش و چون عقد نخواهد بستن روا نبود ازین هیچ چیز و باکی نبود که چون کنیزك را بخواهد خریدن مویش ومحاسنش بیند وروا نبود چون نخواهد خرید و نگرستن بزنان اهل کتاب و مویهای ایشان باکی نبود ازبهر آنکه ایشان بمنزلهٔ کنیزك‌اند هر گه که نگرستن نه از تهمتی بود ولذتی که اگرچنین بود روا نبود نگرستن بدیشان بهیچ حال .

باب نهم درتدلیس درنکاح وآنچه رد کنند ازوی وآنچه رد نکنند

چون مرد عقد بست برزنی برآنکه وی آزادست پس ویرا پرستار یابد ویرا بود که رد کند آن زن را واگر با زن نزدیکی کرده باشد زن را مهر بود از بهر آنکه فرج وی حلال باشد ومرد را بود که رجوع کند بمهربا ولی زن که بر وی تدلیس کرد پس اگر ولی دانسته نباشد کار آن زن بروی چیزی نبود واگر بازن نزدیکی کرده نباشد زن را مهر نبود واگر مهر داده باشد ویرا بود که رجوع کند با زن ومهر بازستاند وچون زن را رد کند آن رد کردن وی زن را فراقی بود ازمیان هردو ومحتاج نباشد بطلاق دادن وچون زن مردی را بشوهر کند برآنکه وی آزادست پس ویرا بنده یابد مخیرست اگر خواهد صبر کند و اگر خواهد اعتزال کند وچون اعتزال کرده باشد آن اعتزال جدائی

---

۱ ـ عبارت شیخ **جسدها** و ترجمهٔ آن اندام‌واین کلمه تا بهنگام اگر من آزادی میداشتم تن وی مینگاشتم

بود ازمیان هردووچون رضا بداد از پس آن ویرا اختیاری نبود و اگر با زن نزدیکی کرده باشد زن را مهر بود از بهر حلالی فرجش را واگر نزدیکی نکرده باشد بر وی چیزی نبود و اگرعقد ببندد بر دختر مردی برآنکه وی دختر زنی آزادست پس ویرا دختر پرستار یابد ویرا بود که‌آن دخترا رد کند و اگر نزدیـکی کرده نباشد بر مرد چیزی نبود ومهر برپدرش باشد واگر دخول کرده‌باشد مهر بروی بود بدآنچه استحلال فرج وی کرده باشد واگرازپس عقد بدانسته باشد ورضا دهد ازپس آن ویرا اختیاری نبود واگرمرد را دودختر بود یکی دختر از زن آزاد ویکی دختر اززن پرستاری عقد بندد با مردی بردخترخویش آن دخترراکه اززن‌آزادست پس‌آن دخترا با وی دهد که ازپرستارباشد مرد را بود که ردکندویرا واگرنزدیکی کرده باشد ومهربداده زنرا مهربود ازبهرحلال فرجش واگرنزدیکی نکرده بود زن را مهرنبود وبرپدربود که آن دخترراکه اززن آزادست با مرد دهد ومهراین دختر برپدربود ازمال خویش اگرمهر اول بدختر نخستین رسیده باشد پس اگربدختر نخستین مهررسیده نباشد ومرد نزدیکی کرده نباشد مهردرذمت شوهرباشد واگر مرد زنی را بزنی کند پس ویرا برصا[1] یابد یا کل[2] یاکور یا رتقا[3] یا مفضاة[4] یا لنگ یادیوانه ویرا بود ردکردن‌آن زن بی‌طلاق واگر نزدیکی کرده باشد زنرا مهربود ازبهرحلالی فرجش را و مرد را بود که رجوع کند با ولی زن چون ولی‌آن حال دانسته باشد پس اگرداانسته نباشدبروی چیزی نبود واگر نزدیکی کرده نباشد برمرد چیزی نبود واگربداده باشد باز پس ستاند و هرگاه که از پس آنکه‌وی بدانسته باشد نزدیکی کند ویرا نبود ردکردن زن واگر جدائی خواهد طلاقش دهد اما هر عیبی که جز ازین بود که ما بگفتیم واجب نکند ردکردنش چون یکچشمی و مانندآن و زنی که درزنا حد زده باشند رد نکند و همچنین آن زن‌که از

۱ـ درهم‌آمیختن‌سرخی وسفیدی ودیگر رنگها که حکایت میکند ازفساد درونی و نقص طبیعی ۲ـ پیش گفته‌ایم معانی سه‌گانه آنرا ودراینجا مترجم‌باید‌بمعنی مبتلای بجذام‌گرفته و بر طریق اکثر رفته باشد ۳ـ الرتق بالتحریك گوشت زیادی که در موضع مخصوصی بود ومانع عمل غریزه جنسی شود ٤ ـ فض لغتاً بمعنی شکستن ودرزنان بمعنی‌یکی شدن‌مخرجین (بول وحیض یا غایط است)

پیش عقد زنا کرده باشد مرد را نبود ردکردنش الا آنستکه ویرا بود که رجوع کند با ولیش بمهروفراق وی نبود الا بطلاق وهر گاه که برزنی‌عقد بنددبر آنکه دختری بخانه است وویرا دختربخانه نیابد ویرا نبود ردکردنش‌لیکن ازمهرش چیزی باکم کند ومرد را رد نکنند بدین عیبهاکه ما بگفتیم الا ازدیوانگی‌وهمچنین رد کنند از آنکه عنین‌بود اگرزن شوهری بکند بر آنکه وی‌درستست‌پس ویرا دیوانه یابد مخیربود ازمیان‌آنکه صبر کند با وی وازمیان‌آنکه اعتزال کند واگرمرد را دیوانگی‌پدیدآید که وی‌وقتهای نمازرا شناسد زن را اختیار نبود پس اگروقت نماز نشناسد زن را اختیاری بود اگر خواهد اعتزال کند بر ولیش بود که طلاق دهد زن را و هر گاه که مرد عقدی بندد بر زنی بر آنکه وی درست است و پس این زن ویرا عنین[1] یابد یکسال می‌بود اگر بوی رسد درمدت یکسال واگرهمه یکباربود زن را اختیاری نبود پس اگربزن نرسداصلا زن مخیربود اگرخواهد با وی مقام‌کند واگرخواهد نکند واگررضا داده باشد ازپس آن ویرا اختیارنبود واگرجدائی وی اختیار کند نیمه مهرش لازم آید وبرزن عده‌نباشد واگرمردی را نامردی پیش آید حکمش همانستکه در پیش بگفتیم که یکسال مهلتش دهد اگر بزن رسد درمدت یکسال وی مالکتر باشد بزن واگر بزن رسیده بود درین یکسال زن مخیربود واین‌آنکه بود که نامردی پدیدآید ازپیش نزدیکی کردن اگراز پس نزدیکی کردن پدیدآید زن را اختیاری نبود برهیچ حال وهر گاه که مرد نزدیکی نتواندکردن زنی را وجز آن زن را تواند نزدیکی کردن همچنین زن را اختیاری نبود بروی واگرزن وشوهررا خلاف افتد شوهردعوی کندکه با وی نزدیکی کرده است و زن انکار کند اگرزن دختربخانه بود بتوان دانستن بدان‌که بدو نگرند اگرچنان‌باشد که بود دعوی مرد را تأثیری نبود واگر آنچنان نبودانکار زن را تأثیری نبود واگرزن دختر بخانه نبود قول قول مرد بود با سوگندی بخدایتعـالی و روایتی کرده‌اندزنرا تا قبل خویش خلوق دروی کند وپس حاکم مردرا بفرماید تا با وی نزدیکی کندچون نزدیکی کند وبرذکرمرد نشان خلوق بود مرد را براست دارند وزن را براست‌ندارند

۱ـ مردیت‌بیازمای وآنکه زن کن هر کس اینه‌ستوررا کار نبندد بدو آن رسد که ویرا رسید پای امتحان بمیان آید و سر انجام‌کار آزمایش او بدست زن‌افتد .

پس اگر نشان خلوق موجود نبود زن را براست‌دارند ومرد را بدروغ واگرزن‌تزویج کند با مردی بر آنکه درستست پس ویرا خصی یابد زن مخیر باشد از میان آنکه رضا دهد با وی مقام‌کردن وازمیان مفارقت کردن و چون رضا داده باشد بمقام‌کردن با وی ازپس‌آن ویرا اختیاری نبود واگر اباکند ازیکدیگرشان جداکنند واگربا زن خلوت کرده بود زن را مهربود وبرامام‌بودکه تعزیر کندتا دیگربا سرمثل‌آن نشود وهرگاه که دومردعقد بندند بردوزن زن‌این‌را با وی دهند و زن ویرا با این دهند پس بدانند اگر نزدیکی کرده باشند هریك را با شوهرخویش دهند پس اگر نزدیکی کرده باشند هریکی را مهربود اگرولی بعمدکرده باشد غرامت افکنند او را مهردادن وهیچ با دو زن خویش نزدیکی نکنند تا عدت بدارند چون عده بسر آید هریکی با شوهرخویش شوند بعقد اول واگربمیرند پیش از عده هردو شوهر نیمه مهر ازورثه ایشان بـازپس ستانند وهردورا میراث بود ازایشان واگرهردومرد بمیرند وایشان درعده باشندایشان نیزمیراث گیرند ازمردان‌وهردورا مهربود جمله چنانکه درپیش‌بگفتیم درآنکه‌شوهر بمرده باشد و نزدیکی نکرده باشد و برایشان بودکه عده بدارند از پس‌آنکه از عده نخستین فارغ شوند وعدت‌آن داردکه شوهربمرده باشد وهرگاه که مرد بینه بینگیزد برآنکه عقدبسته است برزنی وخواهراین‌زن بینه بینگیزدکه وی عقد بامن‌بسته است بینه بینه مرد بود وبا بینه زن ننگرد الاکه بینه آوردکه عقد وی پیش عقد خواهرش بود چون چنین بود بینه زن قبول‌کنند وبینه مرد ردکنند واگرمرد نسبت‌کند با قبیله معین وتزویج‌کند پس ویرا بخلاف آن یابندآن تزویج بباطل‌کند .

باب دهم در متعه واحکامش

نکاح متعه مباحست درشریعت اسلام وآن‌آنستکه ما درپیش ذکرش‌بکردیم‌از عقدبستن برزنی مدتی معلـوم بمهری معلوم ولا بدبود ازین دو شرط که بدین هردو متمیزشود ازنکاح دوام اگرعقد متعه بندند واجل را ذکر نکنندآن تزویج دایم بود ولازم‌آید ویراآنچه درنکاح غبطه لازم‌آید ازنفقه ومیراث و جدا نشود الا بطلاق یـا آنچه جاری بود مجری طلاق و اگر اجل بگوید و مهر بنگوید عقد درست نبود اما آنچه جزاین دوشرط بود مستحب است ذکرش بکردن نه آنکه از شرایط واجبست

وازآن‌جمله آنستکه هردوشرط بگویند ونیزذکر کنندکه ویرا نفقه نبود ومیراث‌نبود وازمیان هردوعدت لازم‌آید پس ازمفارقت را یا بدآنکه اجل بسرآمده باشد یا مرك وشرط کند عزل کردن ازوی اگرخواهدپس اگرخلل کند بچیزی ازین شرطها عقد تباه نشود الاآن بودکه ترك فاضلتر کرده باشد واماگواه برگرفتن و آشکارا کردن نه از شرایط متعه است برهیچ حال الاکه مرد از تهمت زنا ترسد آنگاه مستحب بود برعقد که دوگواه بگیرد وچون خواهدکه متعه‌کند با زنی بایدکه طلب‌کند زنی‌راکه عفیفه بود مؤمنه ومستبصره ومعتقده حق بود پس اگربدین صفت نیابد ویرا ومستضعفه بود روا بودکه بروی عقد بندد وباکی نبود متعه‌کردن با زنی جهود وترسا و مکروهست متعه‌کردن با زنی‌کافره[1] ومحظور نیست الا آنستکه چون عقد ببسته باشد بر یکی از ایشان منع‌کند ویرا از خمرخوردن وگوشت خوك خوردن و باکی نبودکه مرد متعه کند با فاجره ولیکن منع کند ویرا از فجور کردن وبر مرد نیست‌که از زن پرسدکه ویرا شوهرهست یا نه زیراکه آنرا ممکن نیست که بینهٔ بخیزد ویرا بر آن پس اگر متهم دارد وی را احتیاط بجای‌آرد درتفحص‌کار وی پس اگر نکند بر وی چیزی نبود وباکی نبودکه مرددختری‌بخانه را بزنی‌کند بمتعه‌که ویرا پدرنبود بی‌ولی ونزدیکی کند با وی واگردختری بخانه درمیان پدرومادربود وبالغ نبود روا نبود عقد بستن بر وی الا بدستوری پدرپس اگربالغ بود وحد بلوغ نه سالگی بود یا ده‌سالگی روا بود عقدبستن بروی بی‌دستوری پدر الاآنستکه روا نبودقضا[2] کردن‌بوی وفاضلترآنستکه تزویج نبندد الا بدستوری پدربرهمه حالی و باکی نبودکه مرد پرستار غیری را بمتعه بزنی‌کند بدستوری خداوند پرستارپس اگرپرستار زنی را بودروا بود متعه‌کردن با وی بی‌دستوری خداوندش وفاضلترآن بودکه متعه نکند الابدستوری خداوند پرستار واگربنزدیك وی زنی‌آزاد بود وخواهدکه پرستاری‌را بمتعه بزنی‌کند این متعه‌نکند

۱ـ گبر ترجمه عبارت شیخ است زیرا گبرکان را شبیه اهل‌کتاب دانندوازینرو تعبیر بکراهت کنند .

۲ ـ **لایجوز له ان یفضی الیها** همسرشدن روا ولی هم بسترشدن بی اجازه ولی و پدرنارواست چه‌گاهی‌ضرورت یا مصلحت ایجاب‌عقد بستن کند وباوی نشستن ومصلحت بزرگتر آگاهی پدرست عروسی را ظ مترجم اشتباه کرده ولغت را غلط خوانده‌است

الا بدستوری زن آزاد وحکم درمتعه حکم در نکاح دوام بود وچون خواهدعقدبستن باید که مهر واجل ذکر بکند چندانکه هردو راضی باشند و کمترچیزی که بکند از مهر یك مثقال شکر بود یاکفی طعام یا مانندآن چیزی اگر ذکر کند ویرا مهری معلوم و اجلی معلوم وپس خواهدکه مفارقت کنداز پیش آنکه نزدیکی کند روزهاء خویش بدو دهد ومهریك نیمه لازم آید واگرداده باشد یك نیمه بازستاند واگرزن بدو بخشیده بود ازپیش مفارقت مرد را بودکه نیمهٔ مهربازستاند ازپس آنکه ویرا رهاکند واگرازمهر چیزی داده باشد ونزدیکی کرده باشد لازمش آید بباقی مهر بدادن چون زن روزهاء خویش تمام بدو گذارده باشد پس اگر در روزها چیزی خلل کرده باشد روا بود ویرا که بدان حساب چیزی باکم کند از مهر واگر معلوم شود ویرا از پس آنکه نزدیکی کرده بدو که ویرا شوهرست آنچه گرفته باشدزن را روا بود ولازمش نباید باقی بدادن اما اجل چندان بودکه هردوراضی باشند یکماه یا یکسال یا یکروز وروایتی کرده‌اند که روا بودکه یکباریا دوبار بگوید واحتیاط درآنستکه ما بگفتیم که روزی معلوم یا ماهی معین بود اگرذکر یکبار یا دوبار بگوید روا بود چون اضافه کند با روزی معلوم که اگر ذکر یکبار کند مبهم و بوقت نه پیوندد عقد دایم بود وزایل نشود الا بطلاق یا آنچه جاری مجری طلاق بود وروا بودکه شرط کند با وی که بشب بنزدیك وی آید یا بروز یا درهفته یکبار یا یکروزمعین بکند هرکدام که خواهد بکند و بر وی چیزی نبود وهرگاه که یکماه عقد بندد بر وی وآن ماه را معین نکند و پس ماهی بگذرد و این مطالبه کند ویرا از پس آنکه بدانچه عقد بسته باشد ویرا بر وی سبیلی نبود پس اگرماهی معین را نام برده باشد ویراآن ماه معین بود ودرنکاح متعه میراث نرسد بهیچ دورا اگرشرط کنند نفی میراث واگر نکنند الا شرط کنندکه ازمیانشان میراث بودچون این شرط کرده باشند درست باشد ازمیان ایشان میراث واما نفی میراث یافتن ازیکدیگر محتاج نیست بشرط وروا بود مرد را عزل کردن و اگر شرط کرده نباشد و هرگاه که فرزندی آرد لاحق بود بمرد چه اگرعزل کرده باشد چه اگر نکرده باشد وباکی نبود که مرد متعه کند چندانکه خواهد از جملهٔ زنان زیرا که ایشان بمنزله پرستارانند و اولیتر و فاضلتر آنستکه زیاد نکند بر چهار زن وباکی نبودکه مرد عقد بندد بر زنی

چندبار یکبارپس ازیکبار و چون متعه را اجل بسر آمده باشد روا بود ویرا که عقد بندد با وی درحال عقدی‌مجرد ومستانف واگرخواهد که دراجل‌زیادکند ازپیش آنکه متعه بسرآید ویرا نبود که‌آن‌کند پس اگر خواهد چنان باید‌که وی آن باقی روزهاء خویش‌که مانده باشد بزن بخشدآنگه عقدبندد بروی چندان روزهاکه خواهد وعده متمتعه چون اجل بسرآید یا شوهرروزهای خویش بدوبخشد دوحیض‌است‌یا چهل و پنجروز هرگاه‌که این زن حیض نبیند و زنانی که بسال چندان باشند که وی حیض می‌بیند واگرشوهرش بمیرد پیش ازآنکه اجل متعه بسرآمده باشد عده وی‌مانند‌عده بود که عقد دوام بسته باشد چهارماه بود وده روز واگرمرد درحال عقد شرط کند‌که نزدیکی نکند با وی درفرج ویرا نبود نزدیکی‌کردن درفرج اگرزن رضا دهد پس‌از عقد بدان جایزبود وهرشرطی‌که مرد برزن‌کندآنگه تأثیر بود‌که ذکرعقد بکند و از پسش‌آن شرطها بگوید اگرشرطها ازپیش عقدگفته باشد وازپس‌آن عقد را ذکر کند آن شرطهاکه درپیش عقدگفته باشد باطل باشد وتأثیری نبود ویرا پس اگرمکرر باز کند ازپس عقدآن درست شود برآنچه شرط کرده باشد .

باب یازدهم درکنیزك خریدن وبرده داشتن

مباحست خلوت‌کردن با پرستاران بسه چیزیکی عقدبستن بر ایشان بدستوری خداوندشان ودرپیش بگفتیم ذکرآن دوم حلال‌بکردن خداوشان مرد را ازنزدیکی‌کردن ایشان ومباح‌بکردن مرد را اگرچه عقد نبود آنجا سیوم بدانکه بملك خویش گیرد مباح بود خلوت‌کردن با ایشان بحکم ملکیت وچون مرد ملکیت‌کنیزك‌خویش را بحلال‌کند برادررا یا زن برادرش را یاشوهرش را حلال بود ویرا ازوی‌آنچه‌مالك ویرا حلال‌کرده باشد اگرنزدیکی‌کردنش حلال کرده باشد ویرا حلال بود همه چیز ازوی واگرمادون نزدیکی حلال‌کرده باشد ویرا نبود ازوی الاآنچه حلال‌کرده باشد اگرخدمت حلال‌کرده باشد ویرا جزخدمت نباشد واگرمباشرت وتقبیل حلال کرده باشد ویرا حلال بود آنچه خداوند کنیزك‌گفته باشد وویرا نبود نزدیکی‌کردنش که اگرکند ظالم باشد واگر فرزندی آرد مولایش را باشد وبنده بود خداوند کنیزك را

ولازمش آید عشرقیمت کنیزك بدادن اگردخترك بخانه بود پس اگرنبود نیم‌عشرقیمت لازم آید اگرویرا حلال بکند نزدیکی کردن باکنیزك وفرزندی آرد خداوند کنیزك را بود و برپدر بود که فرزندش را بازخرد بملك خویشتن اگرمال بود او را پس اگر مال ندارد ببهاء آن کار کند پس اگرشرط کرده بود که فرزند آزاد بود چنان‌که شرط کرده باشد ومکروهست مرد را که کنیزك غیری را نزدیکی کند بدانکه ویرا حلالش بکند الا ازپس آنکه شرط بکند که فرزند آزاد بود پس اگرخداوند کنیزك رضا ندهدمکروه بود ویرا که باکنیزك نزدیکی کند وآن مقدارحلال باشد که خداوند کنیزك حلال کرده باشد اگریکروزبود واگریکماه برحسب آنچه وی خواهد وروا نبود مرد را که بندهٔ خویش را حلال بکند نزدیکی کردن بکنیزکش پس اگر خواهد عقدشان ببندد وباید که درین که ما بگفتیم خداوندکنیزك لفظ حلال کردن بگوید و این چنان بود که خداوند پرستار خواهد که کنیزکش کسی را مباح کند بگوید ترا بحل بکردم خلوت کردن این کنیزك یا بحل کردم از وطی کردن این کنیزك وروا نبود لفظ عاریت گفتن درینمعنی وحکم کنیزك مدبره درتحلیل حکم کنیزك است راست و هرگاه که کنیزکی بود که ازمیان دوانباز روا بود یکی راکه انبازخویش را حلال کند نزدیکی کردن آن کنیزك وهرگاه که کنیزکی بود که یك‌نیمه آزاد بود ویك نیمه ملك‌خداوند آن نیمه را روا نبود نزدیکی کردنش بل ویرا خدمت کردن وی یکروز و کنیزکی را یکی روز ازبهر خویشتن آن‌شغل که خواهد کند پس درآنروز که کنیزك را بودخواهد که عقد بندد عقد متعه بندد روا بود و هرگاه که مرد کنیزکی را بیکی وجه از وجوه تملیکات مالك شود چون بیع یا هبه یا وردگی یا جز از آن روا نبود نزدیکی کردنش الا ازپس آنکه بیك حیض استبرایش کند اگر از آن بود که حیض بیند پس اگر ازآن بود که حیض نه‌بیند ومثل وی‌حیض‌بیندبچهل وپنجروزاستبرا کند واگرازحیض ناامید شده باشد یـا بحیض نرسیده باشد ویرا نبود استبرا کردنش و همچنین واجب آید بر آنکس که کنیزکی را نزدیکی کرده‌باشد وبخواهد فروختنش‌باید که ویرا استبرابکند بیك حیض یا بچهل وپنجروز چون استبرا کرده باشد وبفروشد اگر آنکس که بخرد

بدو ایمن بود روا بود که نزدیکی کند واستبرا نکند و فاضلتر آن بود که استبرایش بکندبرهمه حالی واگر کنیزکی‌بود زنی‌را روا بود آنکس راکه آنرا بخرد که‌نزدیکی بکند با وی‌بی‌استبرا وفاضلتر آن بود که استبرایش کند ازپیش نزدیکی کردن همچنان که از آن مرد باشد واگر کنیزکی بخرد و آزاد کند ازپیش استبرا روا بود وعقد بندد حلال بود ویرا نزدیکی کردن با وی وفاضلتر آن‌بود که نزدیکی‌نکند الا ازپس‌استبرا وهرگاه که آزاد بکرد وبا وی‌نزدیکی کرده باشد روابود که بروی‌عقد بندد ونزدیکی کند وبروی استبرا نباشد برهیچ حال واگرغیروی بروی عقد بندد روا نبود الا از پس آنکه ازعدت بیرون‌آید و آن سه ماه‌است وهرگاه که مرد کنیزکی‌خرد وحایض(بود) بگذارد تا پاك شود آنکه حلال بود ویرا باوی نزدیکی کردن و آن‌تمام بوددر استبراء رحمش واگر کسی کنیزکی خرد آبستن روا نبود با وی نزدیکی کردن الا آنکه بسار نهد یا چهار مـاه وده روز بگذرد بر وی اگر خـواهد نزدیکی کند پیش از آن در مادون‌الفرج نزدیکی کند وهمچنین اگر کسی کنیزکی خرد وخواهدکه نزدیکی کند ازپیش‌استبرا روا بود ویرا درمادون‌الفرج وپرهیز کردن ازآن فاضلتر بود وباکی‌نبود که مرد جمع کند بملك یمین چندان عدد که خواهد مباحست ویرا جمع کردن وجمع نکند درنزدیکی کردن ازمیان هردوخواهر وروا بود که هر دورا از بهرخدمت بملك یمین میدارد وهمچنین باکی‌نبود که جمع کند ازمیان مادرودختر بملك یمین ودرخاوت جمع نکند هردورا بهم هرگاه که مادر را نزدیکی کرده باشد دختر بروی حرام‌گردد وهمچنین اگربا دخترنزدیکی کرده باشد مادر حرام شود بروی وروا نبود مرد را که نزدیکی کند باکنیزکی که پدرش نزدیکی کرده باشد یاویرا تقبیل‌کرده باشد بشهوت یا ازوی دیده باشد جایگاهی که حرام بود غیرخداوندش‌را بدان نگریستن و روا بود که بملك دارد ویرا واگرچه پدرنزدیکی‌کرده باشد وحکم پسرحکم پدرست راست درآنکه چون با کنیزکی نزدیکی کرده باشد یا بوسه بروی داده باشد یا از وی دیده باشد آنچه جزبرخداوندش حرام بود برپدرحرام شود و جمله محرمات که ما ذکرش کردیم بنسب وسبب درعقدبستن نیزحرام باشد و نزدیکی کردنشان بملك یمین و روا

نبود مرد را نزدیکی کردن کنیزك خویش چون بزنی بکسی داده باشد الا که شوهرش مفارقت کند ازوی و عدتش بسر آید و روا نبود نزدیکی کردن با کنیزکی که ویرا در آن کنیزك انبازی بود و هرگاه که مرد کنیزك خویش را بمردی بزنی دهد روا نبود ویرا که چون برهنه بود دروی نگرد الا ازپس آنکه ازشوهر مفارقت کند وهر آنکسی که کنیزکی خرد که ویرا شوهری بود که خداوندش عقد بسته باشد بروی نبود امتناع کردن ازنزدیکی کردنش الا مدت استبرا کردن رحمش هرگاه که رضا ندهد بدان عقد وچون رضا بداد بدان نکاح روا نبود ویرا نزدیکی کردن الا ازپس آنکه مفارقت کند از شوهر بطلاق یابمرك و باکی نبود که مرد زنی را بخرد که ویرا شوهر بود ازدار الحرب وهمچنین باکی نبود دختر مردی را یا پسرش را بخرد چون مستحق وردگی باشند و همچنین باکی نبود که ایشانرا بخرد واگرچه اهل ضلال ایشانرا بوردگی آورده باشند چون ایشان مستحق وردگی باشند وچون مرد را کنیزك بود و خواهد که ویرا آزاد کند و آزاد کردن وی بمهروی کند روا بود ولیکن چون خواهد که چنین کند باید که لفظ عقد بر لفظ آزاد کردن بمقدم کند چنین گوید که ترا بزنی کردم ومهرت آزاد کردن تو کردم آنکه درست بود اگر آزاد کردن بر تزویج بمقدم کند بدآنچه گوید که ترابآزاد کردم و بزنی کردم ترا و مهرت آزاد کردن تو کردم آزادی درست بود و کنیزك مخیر بود اگرخواهد بدان عقد رضا دهد واگرخواهد امتناع کند واگر خواهد که طلاق دهد اینکس را که آزاد کردنش مهر وی باشد پیش از آنکه خلوت کرده باشد یك نیمه از وی بنده گردد واز بهر آن یك نیمه که بنده گردیده است کار بکند پس اگر کار نکند مرد را ازوی یکروز بود وویرا آن خویشتن یکروز درخدمتکاری واگر ویرا فرزندی بود الزام کنند تا نیمه باقی را ازبهر مادرش مال بدهد و آزاد شود واگر آزاد کردن وی به مهر وی کرده باشد و بهاء وی بداده نباشد و پس بمیرد اگرویرا مالی بود که بهاء وی براند بهاء وی بدهند و آزادی و نکاح هردو درست بود پس اگر چیزی نه بگذارد الا ویرا آزادی و نکاح هردو باطل بود وپرستاررا با خداوند اول رجوع کنند و اگر آبستن بود حکم فرزندش حکم مادر بود در آنکه بنده باشد وهرگاه که مرد را فرزندی بزرك

بود و آن فرزند را کنیـزکی بود روا نبود آن کنیزك را نزدیکی کردن الا بدستوری فرزندش و اگر فرزندش کوچك بود روا بود که با وی نزدیکی کند چون بر خویشتن قیمتی کند وضامن آن بها باشد وروا نبود پیش از آن نزدیکی کردن یعنی پیش ازقیمت کنیزك که برخویشتن بواجب کند وزن آزاد را چون شوهری باشد بنده که بمیراث بدورسد یا بخرد آن عقد باطل شود پس اگرخواهد که بزن وی باشد روا نبود الا که ویرا آزاد کند وپس بزن وی باشد و هرگاه که مرد بندهٔ خـویش را در تزویـج کردن دستوری داده باشد تزویج بکند و پس بگریزد این زن را برمولای وی نفقه نباشد و بریده باشد از شوهر وعدت بایدداشتن ویرا پس اگر بنده باز آید پیش از آنکه زن از عده بیرون شده باشد آن بنده مالك بود و اگر پس عده آن باز آید ویرا برزن سبیل نبود وهرگاه که بندهٔ بود ازمیان هردو انباز یك دستوری دهد در آنکه زنی بکنداین بنده بشود وزنی بکند پس آن انباز دیگر بداند مخیر باشد اگر خواهد آن عقد براند و اگر خواهد برگرداند وهرگاه که مرد را کنیزکی بود فاجره مکروهست ویرا که بـا وی نزدیکی کند پس اگر نزدیکی کند طلب فرزند نکند و عزل کند ازوی و باکی نبود که مرد وطی کند کنیزکی را ودرخانه باوی غیری بود و همچنین باکی نبود که بخسپد از میان دو کنیزك ومکروهست این جمله درزنان آزاد واگرمرد کنیزکی بخرد وششماه برآید بر وی که حیض نبیند در آن ششماه و آبستن نباشد ویرا بود که کنیزك را رد کند زیرا که عیب است که رد بواجب کند وهرگاه که مرد پرستارخویش را بزنی بکسی دهد ومهری مسمی بکند معین و آن مرد ازجملهٔ مهرچیزی بدهد وپس مرد کنیزك را بفروشد روا نبود مطالبه کردن وی بباقی مهر و نه آنکس راکه خریده باشد الا که بعقد راضی شود وهرگاه که مرد بندهٔ خویش را زنی بدهد آزاد مهردرگردن خداوند بنده بود واگر بنده را بفروشد ازپیش خلوت کردن بر خداوند بود نیـمهٔ مهر وهرگـاه که کنیزك خویش را بزنی بمردی آزاد بدهد وپس آزادش کند اگرشوهرش بمیرد میراث گیرد ازشوهرش ولازمش آید عدت زن آزاد داشتن که شوهر بمرده باشد و اگر آزادی بمرگ شوهرش باز بسته باشد و پس شوهرش بمیرد زن را میراث نبود و عدت آن زن

آزاد ببایدداشتن که شوهرش بمرده باشد اگرمرد مادر فرزند خویش را بآزاد کند و آن مادرفرزند مرتد شود وزن‌مردی ذمی باشد وازوی فرزندان حاصل آیندفرزندان که از ذمی آمده باشند بنده باشند خداوند این کنیزک را پس اگر خداوند کنیزک بمرده باشد بندهٔ فرزندان وی باشند و اسلام بر زن عرضه کنند اگر بازآید و اگرنه واجب آیدآنچه برمرتد واجب آید وهرگاه که مرد راکنیزکی‌بود وازوی فرزندی‌بود روا نبود بفروختنش مادام تا زنده باشد فرزند واگرفرزند بمیرد روا بود بفروختنش و روا بود فروختنش دربهاء رقبه‌اش هرگاه که با مرد چیزی دیگر جز وی نباشد و اگر مرد بمیرد و جز آن کنیزک دیگرنه بگذارد ویرا بفروشند و ببهاء وی اوام باز دهند پس اگر جز وی مال باشد ویرا این زن را درنصیب فرزند (کنند) وآزاد شود و روا نبود که مرد مکاتب غیری را بزنی‌کند پیش ازآنکه مکاتبه بسرآمده‌باشد وباکی نبود که مرد کنیزکی را نزدیکی کندکه ازآن بندهٔ وی باشد یا پرستار ویرا بود زیرا که آنچه ملك مملوك وی باشد ملك وی بود .

باب دوازدهم در ولادت وعقیقه وسنت درهردو وحکم رضاع

چون زن را ولادت بحاضرآید بایدکه زنان با وی‌بخلوت شوند تاکار ویراتولی کنند وهیچکس ازمردان نزدیکی نکند الاکه زنان نباشند و چون فرزند بزاده باشد مستحب است که ویرا بشویند وبانگنماز درگوش راستش کنند و اقامت در گوش چپ وبآب فرات حنکش برگیرند اگر یابند واگر نیابند بآبی خوش حنکش برگیرند پس اگرنیابند الا آبی‌شور پارهٔ خرما یـا انگبین در آب بزنند و پس حنك وی بدان آب برگیرند ومستحبست که حنکش بتربت حسین‌بن‌علی علیه‌السلام برگیرند وازحق‌فرزند برپدر آنستکه نامی‌نیکو بروی‌نهند ونامها نامهاء پیغمبران‌ونامهاء ائمه باشدعلیهم‌السلام وفاضلتر محمد وعلی وحسن وحسین است و نامهاء امامان علیهم‌السلام وباکی نبود که مرد پسرخویش را کنیت برنهد در کودکی وکنیت ننهد ابوالقاسم چون نامش محمد بوده ومکروهست که مرد پسرخویش را حکم نـام کند یا حکیم یا خالد یا مـالك یا حارث وچون‌روزهفتم بود مستحب‌بود مردم‌راکه‌عقیقه بکنداز بهرفرزندش گوسفندی‌نر

۱ــ عبارت شیخ ملکه‌عبده ومراد مالك کردن‌اوست‌مترجم ملکه بتخفیف خوانده

اگرفرزند نربود یا بمیش اگر فرزند ماده بودو آن جمله[1] سنتی مؤکده است ترکش نکند با اختیارپس اگر پدر عقیقه نکرده باشد از بهر پسرش مستحب بود ویرا که از بهر خویش عقیقه بکند وصدقه بجای عقیقه نه‌بایستد و نه بهایش که بصدقه دهد وهر گاه که متمکن نبود بروی چیزی نبود وچون متمکن شود از پس آن مستحب است که قضاء آن بکند ومستحبست نیزسر کودک بتراشیدن روزهفتم و بوزن موی کودک زر یا سیم بصدقه دادن و آنچه درقربان جایز بود درعقیقه نیزجایز بود الا آنستکه در عقیقه فاضلتر آنستکه ما بگفتیم از بهر پسر گوسفند نر واز بهر دخترمیش پس اگر نیابد وبره بزرگ بیابد نیز روا بود وچون عقیقه را بکشته باشد دانگ ونیم از آن بقابله دهد پس اگرقابله نبوددانك ونیم بمادر کودک دهد تا وی بصدقه‌دهد واز آن گوسفندنه‌بخورد مادر ونه پدر واگر قابله جهود بود بهاء دانك ونیم بوی دهند واز گوشت هیچ بوی ندهند و اگرقابله مادر (پدر کودك) یاکسی که درعیال پدر کودک است باشداز آن گوسفند چیزی بوی ندهند و مستحبست که گوشت بپزند وجماعتی مؤمنانرا بخوانند هرچه بیشتر باشد فاضلتر بود پس اگر نکنند وگوشت تفرقه کنند نیزجایز بود وروا نبود که پدرومادر از گوشت عقیقه بخورند البته و نباید که استخوانها بشکنند بل فصل کنند اعضـاء وی و مستحبست که کودک را ختنه بکنند روزهفتم وتأخیرنکنند واگر تأخیر بکنند بزه نبود تا بوقت بلوغ چون بالغ شده باشد واجب باشد ختنه کردن وروا نبود ترکش کردن در هیچ حال و اما دخترکانرا خفض کردن اگر کنند فضلی بزرگ بود دروی و اگر نکنند باکی نبود وهر گاه که مرد مسلمان شود وختنه کرده نباشد باید که ختنه‌اش بکنند اگر چه پیری بزرگ بود واگر کودک روزهفتم بمیرد پیش ازنماز پیشین عقیقه نکنند از بهروی واگر پس نماز پیشین بمیرد مستحب است که عقیقه بکنند از بهروی ومکروهست که کودکانرا قنازع بازگذارند وقنازع آن بود که از سرش موضعی بتراشند و موضعی بازگذارند و باکی نبود مردانرا که همه سر بتراشند وهمچنین است ازالت موی کردن ازهمه تن بلکه مندوبست وچون کودک بزاید سنت است که اورا دوسال تمام شیر بدهند نه کمتر ونه

۱ ـ ظ عقیقه و نگفته نباشد که دراین باره اخبار بسیار تا کید آمیز ست فرزند را درگرو عقیقه دانند کلّ مولود مرتهن بالعقیقه

بیشتر واگرازدوسال سه ماه کمتر بود باکی نبود واگر کمتر از آن بود روا نبود وجور کرده باشند بر کودك و باکی نبود که زیادت بکنند ولیکن آن زیادت بیشتر از دوماه نباشد وزنی شیر دهنده مستحق اجرت نشود در آنچه زیادت ازدوسال داده باشد و فاضلترین شیرها شیرمادر بود که کودك را شیردهد[1] واگرمادرش آزاد بود و اختیار کند شیردادن وی ویرا بود پس اگر اختیار نکند ستم نکنند بروی بر شیردادن فرزندش و اگر مادرفرزند پرستار باشد روا بود که بروی ستم کنند بر شیردادن فرزند واگر زن آزاد مزد شیردادن طلب کند ویرا بود که آن مزد ازپدر کودك فراگیرد واگرپدر بمرده باشد مزد وی ازمال کودك باشد وهمچنین اگر شیردهد این مادر ازشیرخادمه که ویرا باشد مزد مثل شیردادن مادر کودك را باشد وهرگاه که مرد کسی را یابد که شیرفرزند وی دهد بمزدی مخصوص ومادر کودك بدان راضی باشد وی اولیتر بود که غیری مادام تا اجرت شیرچندان فراگیرد که غیری پس اگرزیادت آن طلب کند ویرا نبود بر هیچ حال و پدر را بود که فرزند ازوی بازستاند و بغیری دهد ازبهر شیردادن ومادر بفرزند اولیتر بود درمدت شیرخوارگی ازپدر وچون ازحد شیرخوارگی بیرون آمده باشد پدر اولیتر بود اگرفرزند نربود پس اگردختر بود مادر اولیتر بود تا هفت سال مادام تا شوهر نکرده باشد پس اگرشوهر کرد پدر اولیتر بود واگر پدر بمیرد مادر اولیتر باشد بفرزند اگر فرزند نربود یا ماده تا ببالغ بودن واگرپدر بنده بود و مادر آزاد مادر اولیتر بود از پدر واگرچه شوهر بکند الاکه پدررا آزاد کنندچون آزاد بکرده باشند پدر اولیتر بود ازمادر واگرمردم خواهد که فرزندش را شیردهد باید که بشیردادن نگیرد الازنی عاقله را ومسلمان وعفیفه ونیکوروی و زنی کافره را نبود ازبهر شیردادن با اختیار پس اگر ضرورت بود زنی جهود یا ترسا را طلب کند، و منع کند ویرا از خمرخوردن و گوشت خوك وباوی درسرای باشد وفرزندرا بدونده‌هد تا ببرد وروا نبود که زنی گبر شیردهد فرزندش را الاکه جزوی را نیابند و کسی که از زنا بزاده باشدآن شیر نه بگذارد که بفرزند وی دهدبا اختیار وباکی نبود که پرستاران شیردهند کودك را واگرویرا پرستاری

[1] ـ تاآنجا که آزادی زنان بآبادی جهان زیانی نداشت دین مقدس اسلام بحمایت بانوان برخاست وبیدریغ بدرخواست آنان صورت شرعی وقانونی داد واین یکی ازهزار و کمی است ازبسیار حقوق زنان در اسلام وجانبداری از بانوان دراحکام

بودکه بزاده بود یا[1] اززنا بزاده باشد ومحتاج بود بشیر آن کنیزك باید که آنکس را که آن فعل کرده باشد حلال بکند تا آن شیر بخوش کرده باشد یعنی حلال شود وهر گاه که مرد فرزند خویش را بدایه دهد و دایه ویرا بیارد و شیر بدهد و چون مدت شیر-خوارگی بر آید با پدر برد مرد انکار کند گوید این نه فرزند من است ویرا نبود که آن گوید از بهر آنکه دایه امین باشد واگر دایه فرزندرا بخویشتن پذیرفته باشد و آن دایه بدایهٔ دیگر دهد آنکه دایه ضامن فرزند بود تا باز آوردن اگر باز نیاورد فرزند را بر وی بود که دیتش بدهد .

باب سیزدهم در الحاق کردن فرزندان به پدران و احکام ایشان

چون زن مرد بزاید بفرزندی بر بستر وی لازم آید مرد را اقراردادن بوی و روا نبود ویرا نفی کردن واگر این فرزند بکمتر از ششماه آورد زنده وسلیم روا بود ویرا که نفی کند ازخویشتن وهمچنین اگر فرزندی آرد بیشتر از نه ماه ویرا بودکه نفیش کند وزن ویرا بحاکم برد برمرد بودکه ملاعنه بکند با زن وهر گاه که مرد اقراردهد بفرزندی وقبول کند وپس نفیش کند از پس قبول نکنند نفی وی و الزام کنند و فرزند بوی دهند وهر گاه که طلاق دهد زنش را یا کنیزك را بفروشد زن شوهری بکند یا کنیزك را نزدیکی کند وپس فرزندی آرد بکمتر ازششماه آن فرزند لاحق بود بشوهر نخستین واگرفرزند ششماه بود یا بیشتر فرزند لاحق بود بدآنکس که زن بنزدیك وی باشد وهر گاه که مرد راکنیزکی بود نزدیکی کند با وی وپس بفروشد بکسی پیش از آنکه استبرایش بکند و آنکس که خریده بود نزدیکی کند پیش از آنکه استبرایش کند وپس بفروشد بکسی دیگر وی نیز همچنین با وی نزدیکی کند پیش از آنکه استبرایش کند واینهمه دریك پاکی بود وپس فرزند آرد لاحق بود بدآنکس بازپسین که کنیزك بنزدیك وی بود وهر گاه که کنیزك بود میان دوانباز یا بیشتر وهردو نزدیکی

۱ــ اضطراب فاشی عبارت ناشی از نسخهٔ اصل بود که لغت **او** آورده بود وبیشك غلط کتابت است چنانکه من در تصحیح آزاد میبودم فقط حرف واو را صحیح میدانستم بجای یا میگذاردم وعبارت اصل وترجمه را ازین اضطراب نجات میدادم .

کنند دریك پاکی و فرزندی آورد حاکم قرعه زند از میان ایشان هر کرا نام بر آید فرزند را بدو الحاق کنند وغرامت به نیمی از بهاء آن کنیزك آن انباز دیگر بکشد و هر گاه که زن خویش را یا کنیزك خویش را نزدیکی کند وعزل کند از یشان و فرزندی آرد واجب بود بروی اقرار دادن بدان فرزند وروا نبود ویرا نفی کردن آن فرزند بسبب آنکه عزل میکرد وهر گاه که ازمتعه فرزندی آید مرد را واجب بود اقرار دادن بوی و روا نبود نفی کردن درهیچ حال وهر گاه که مرد را زنی بود و نزدیکی کرده نباشد یا کرده باشد ولیکن غایب شده باشد غیبتی که غیبت زیاده باشد بر روزگار آبستنی و زنش یاکنیزکش فرزندی آرد و آن فرزند وی نباشد واجب بود بر وی نفی کردن از خویشتن و هر گاه که خبرمرگ مرد بزنش رسدیا خبر دهند که وی طلاق دادزن را زن عدت بدارد وشوهر کندوفرزندی بزایدآنکه شوهر اول باز آید وانکار طلاق کند وبدانند آنانکه گواهی دادند بطلاق گواهان دروغ بود حاکم هردو را از یکدیگرشان جدا کند تا زن عدت بدارد و با شوهر اول دهند بدان عقد که از میان ایشان بسته بود و فرزندان شوهردوم را بود نه شوهراول را وهر گاه که مرد را زنی بود نزدیکی کند و ازپس شوهر مردی با وی نزدیکی کند بفجور بلافصل آن فرزند لاحق شود بشوهراول وروانبود نفیش کردن واگر کنیزکی بود ویرا و نزدیکی کند ویرا وازپس وی غیری باوی نزدیکی کند بفجور بی پاکی وفرزندی آرد فرزند لاحق بود بوی وچون کار مشتبه شود بروی اگرغالب ظنش بود که نه از ویست بچیزی ازامارات بخویشتن الحاق نکندوروا نبود که بیعش کند وباید که وصیت کند ویرا بچیزی از مال خویش و میراث فرزندانش بندهد چندانکه نصیب فرزندی بود وهر گاه که کنیزك فرزندی آرد و وی نزدیکی با وی نکرده باشد روا بود بفروختن ویرا بهمه حالی واگرمرد کنیزکی آبستن خرد وبا وی نزدیکی کنداز پیش آنکه چهارماه وده روز برآیدفرزند، را نه بفروشد زیراکه بنطفهٔ وی غذا یافته باشد وبر وی بود که ازمال خویش چیزی(بوی نهد)و آزادش بکند و اگر نزدیکی کردن باکنیزك از پس چهارماه وده روز بود روا بود کنیزك را یا آن کودك را بفروختن بر همه حالی وهمچنین اگر نزدیکی کردنش از پیش آن بود که چهارماه و ده

روز بر آمده باشد ولیکن عزل میکرده باشد روا بود بفروختن کودك بهمه‌حالی وروا نبود مرد راکه فرزند کنیزك را یا از آن زنی که از آن وی باشد نفی کردن و اگرچه ایشانرا متهم دارد بفجوربل لازم‌آید اوراکه اقرار دهد بفرزند و آنگاه روا بود ویرا نفی کردن فرزند که بیقین وعلم بود واگرمرد فجور کند بزنی‌یا بکنیزکی و آبستن‌شود از وی آنکه‌آن زن را بزنی کند یا کنیزك را بخرد روا نبود ویرا که فرزند را الحاق کند بخویشتن .

کتاب الثالث فی الطلاق

واین کتاب شش‌باب است

باب اول دراقسام طلاق وشرایط آن

وآن بردوضربست

طلاق سنت است وطلاق عده و آن برچند قسم است .

۱ـ طلاق آنستکه دخول نکرده باشد ۲ـ طلاق آنکه دخول کرده و بمحیض رسیده نباشد وکسانی که بسال چندان باشند که وی بحیض نرسیده نباشند ۳ـ طلاق آن زن که بمحیض رسیده نباشد و کسانیکه بسال وی باشند بمحیض رسیده باشند ٤ ـ طلاق مستحاضه ٥ـ طلاق آن زن که مستقیمة‌الحیض باشد ٦ ـ طلاق آن زن که باردارد آبستنی پیدا ۷ـ طلاق‌آن زن‌که ازمحیض ناامید شده باشد و کسانی‌که بسال‌هم چندوی باشند وحیض بینند ۸ـ طلاق‌آن‌زنانی که ازمحیض‌ناامید شده‌باشند و کسانی‌که بسال چندان باشند که وی‌هم حیض نبینند ۹ـ طلاق‌آنکس که غایب بود اززنش ۱۰ـ طلاق‌غلام‌۱۱ـطلاق‌بنده و آنچیزهاکه بطلاق‌لاحق‌بودوا گرچه‌برحقیقت طلاق‌نبود بردوضربست‌ضربی‌ازوی‌جدائی(بواجب) کندمانندطلاق‌وضربی‌تحریم‌بواجب کند و اگرفرقه بواقع نیاید قسمت اول **لعان** است ومرتد شدن ازاسلام وقسمت دویم

۱ـ درنسخهٔ مورد استفاده پس‌ازشماره حرف عطف نیزداشت من حذف کردم (با آنکه عدد شماری را اضافه وتصرف‌کاتب دانستم) چه‌آنکه جمع هردوروا نبود

ظهار و **ایلا**ست ودرین باب شود آنچه مؤثر بود در بعضی از انواع طلاق و آن **خلع** است و **مبارات** ودرین قسمت شود نیز آنچه سبب است طلاق را و آن **نشوز** و**شقاق** است وما پیدا بکنیم این جمله در بابهایش انشء و همه اقسام طلاق که ما در پیش بگفتیم لابدست دروی اعتبار کردن عدت آن از پس آن الا آنچه استثنا کنیم ازوی انشء .

واما شرایط طلاق بر دوضرب است ضربی عـامست درهمه انواع طلاق و آن آنستکه مرد زایل عقل نباشد ومرید طلاق باشد ومکره ومجبر نبود وطلاق وی بحضور دو گواه مسلمان بود وبلفظی مخصوص بگوید یا آنچه قائم بودمقام آن[1] یعنی لال بود اگر ممکن نگردد لفظ مخصوص گفتن و ضربی خاصست در بعضی دون بعضی و آن[2] از دو قسم است قسمتی آنکه حایض نبود زیرا که این قسمت در زنی مراعات کنند که بوی نزدیکی کرده باشد واز وی غایب شده نباشد مدتی مخصوص چنانکه از پس این پیدا بکنیم انشء واگرمرد طلاق دهد زنش را ووی زایل عقل بود بمستی یا دیوانگی یا صفرا یا سودا یا مانند آن طلاق بر نیفتد اگر حـاجت افتد طلاق دادن آنکس که بدین صفت بود الامست را ولی ازبهروی طلاق بدهد پس اگرویرا ولی نباشد امام طلاق دهد یـا آنکس که امام ویرا فراداشته باشد واگرمرد طلاق دهد زنش را ووی بیمار بود ایشان را ازیکدیگر میراث بود مادام تا درعدت بود وچون عدت بسر آمده باشد زنرا ازوی میراث بود تا یکسال بگذرد مادام تا شوهر نکند چون شوهر بکند زن را میراث نبود واگر ازیکسال یکروز بگذرد میراث نبود زن را وهیچ فرقی نیست درجملهٔ این احکام ازمیان آنکه طلاق اول بود یا دوم یا سیوم چه اگر مرد را بر وی رجعت بود چه اگر نبود که میراث درست بود از میان ایشان چنانکه در پیش بگفتیم و این آنکه بود که بیماری دراز بود بر وی تا بوقت وفات اگر درست شود از آن بیماری وپس بمیرد ویرا ازمرد میراث نبود الاکه طلاقی بود که در وی مالك رجعت بود که آنکه میراث گیرد

۱ــ اگر ممکن نگردد لفظ مخصوص گفتن (یعنی لال بود) گمان میرود دراین تقدیم و تأخیر قصور بلکه تقصیر کاتب باشد .   ۲ــ اضطراب عبارت در این قسمت مربوط بترجمه است نه کتاب چه ترجمهٔ عبارت شیخ چنین است وقسم دیگر که خاص است ازدوقسم آنستکه زن درحال حیض نبود .

مادام تا ازعده بیرون نشده باشد وهر گاه که مرد طلاق دهد ووی مرید طلاق نباشد یا مکره باشد طلاق بر نیفتد و هر گاه که طلاق دهد و دو گواه برنگیرد که ظاهر ایشان اسلام بود طلاق بر نیفتد و اگر دومردرا بگواه کند یکی‌را ازپس یکی و دریك جایگاه ایشانرا بگواه نکند طلاق نیز واقع نیاید و اگر بحضور دومرد مسلمان طلاق دهد و نگوید ایشانرا که بگواه باشندطلاق واقع آید وروا بود ایشانرا که بدان گواهی بدهند و گواهی زنان در طلاق نپذیرند نه تنها نه با مردان و هر گاه که طلاق دهد و گواه برنگیرد و ازپس آن بروزی چند گواه برگیرد آن طلاق واقع آید از آنروز که گواه برگرفته باشند وبرزن باشد که عدت بدارد از آنروز درکه گواه برگرفته باشد وچون خواهد که طلاق دهد (باید بگوید) که فلانه طالقست یا اشارت کند بزن ازپس آنکه علم بدو واقع آمده باشد گواهان را وبگوید این طالق است پس اگرجز این بگوید از کنایات طلاق واقع نیاید طلاق مانندآنکه ویرا گوید که عدت بدار یا تو رها کرده یا بریده یا رسنت بر گردنت باد یا با خانهٔ خویش شویا تو برمن حرامی یا اختیارزن‌باوکند وزن رامخیربکند این‌جمله که برداديم[1] تأثیرنکند درطلاق وبوی‌بینونت (و)تحریم حاصل نیاید برهیچ حال واگرمرد راگویندطلاق دادهٔ فلانه را وی گویدآری‌آن طلاق واقع آید وآنچه نایب مناب طلاقست آنستکه گوید تو هشتهٔ بجز عربیه[2] بهر زبانی که گوید جدائی حاصل آید وطلاق حاصل نیاید الا بزبان اگربدست بنویسدکه وی‌طلاق داد زنش را وحاضربود و غایب نباشد طلاق واقع نیاید واگر غایب بود وبنویسد بخط خویش که فلانه طالقست طلاق واقع آید و اگر غیری را گوید که فلانه زن من است طلاقش بنویس طلاقش واقع نیاید اگرطلاق دهد بقول و پس بگوید که بنویس طلاق وی طلاق واقع آید بقول نه بامر واگرمرد غیری را بوکیل کند برآنکه طلاق دهد از وی طلاق واقع نیایدچون‌مرد حاضربود درشهرپس‌اگرغایب‌بود روا بود بوکیل کردن در طلاق وهر گاه که خواهد که وکیل را معزول کند باید که وکیل را بگوید که تو معزولی واگر ممکن نگردد اعلام‌کردن وکیل دو گواه برگیرد بر عزلش اگر وکیل

۱ــ برداذن‌بمعنی‌رها کردن است شاید ذکر کرديم يا برشمرديم‌باشد ۲ــ این‌عبارت موهم خلاف مقصوددست چه شیخ‌فرماید اگر گویدانت طالق ولی بزبان دیگر(بجزعربی)

طلاق داده باشد وطلاق دادن‌وی از پیش عزل بود طلاق واقع آید اگر ازپس عزل بود طلاق واقع نیاید وهر گاه که دومرد را بوکیل کند بر طلاقش روا نبود یکی را طلاق‌دادن که اگریکی وکیل طلاق دهد طلاق بر نیفتد الا برضاء آن وکیل دیگرچون بهم جمع شوند وکیلان طلاق واقع آید و اگر سخن نتواند گفتن مثلا لال بود بدست بنویسد اگرداند نوشتن و اگر نداند نوشتن اشارت کند بطلاق همچنانکه اشارت کند بچیزهای که ویرا بدان حاجت بود هر گاه که ازاشاره وی‌طلاق معلوم شود طلاق‌واقع آید وروایت کرده‌اند که باید مقنعهٔ زن فراگیرد وبرسرزن نهد وازوی بر گردد آن از وی طلاق بود وچون خواهد که باسرزن گردد مقنعه‌اش ازسرها گیرد وهر گاه که‌طلاق معلق‌بکند بشرطی‌ازشرطها باطل بود وهمچنین طلاق وعتاق واقع نیاید ازپیش عقد بر هیچ حال وازشرطهاء طلاق‌آن شرطها که عام است آنستکه یك طلاق بگوید که اگر دوطلاق بگوید یا سه یا بیشتر بگوید واقع نیاید‌بیشتر ازیکی چون شرطها جمله‌جمع کرده باشد واگراینك طلاق میدهد مخالف بود و از آنکسانی بود که اعتقادش بود که طلاقش‌واقع آید سه‌طلاقش‌لازم آید وفرقت‌حاصل‌آید بدان وانما فرقه که واقع نمیآید بسه طلاق آنجایگاه بود که مرد معتقد حق بود واما شرایطی که خاصست آن حیض است زیرا که حایض را طلاق واقع نیاید چون مرد حاضربود و خلوت کرده باشد که اگرطلاق دهد ووی حایض بود طلاق باطل بود وهمچنین اگرطلاق دهد در پاکیزگی که نزدیکی کرده باشد در آن پاکیزگی طلاق واقع نیاید و هرگاه که بوی نزدیکی نکرده باشد وطلاق دهد واقع آید و اگرچه حایض بود وهمچنین اگر یکماه یا بیشتر غایب شود اززن طلاق واقع آید چون طلاق دهد واگرچه حایض بود وهر گاه که مرد ازسفرباز آید وزن را حایض یابد واگرچه نزدیکی نکرده باشد طلاق‌دادن روا نبود تا پاك شود.

باب دوم درچگونگی قسمتهاء طلاق

اگرمرد خواهد که طلاق دهد آن زن را که با وی نزدیکی کرده باشد و غایب نباشد اززن وخواهد که طلاق سنت دهد طلاقش بدهد چون زن پاکیزه بود و در آن

پاکیزگی نزدیکی نکرده باشد با وی بجماع وگواه برگیرد ویك طلاق بیشتر نگوید
وبگذارد زن را تا ازعدت بیرون آید چون‌ازعدت بیرون آمد مالك‌نفس خویش گشت
وشوهرخاطبی است چون خطاب دیگر وهرگاه که ازعدت بیرون آمده نباشد شوهر
مالك‌تر بود برجعت اووهرگاه که ازعدت بیرون آمده باشد و خواهدکه تزویج کند با
وی عقدی نو ومهری‌نو بکند واگرازپس آن‌خواهدکه طلاق‌بدهد آن شرطها بجایگاه
آرد ویك طلاق دیگر بدهد وبگذارد زن را تا ازعدت بیرون‌آید چون ازعدت بیرون
آمده باشد مالك نفس خویش شود همچنانکه طلاق اول وچون شوهرخواهدکه عقد
بندد عقدی دیگر بکند همچنانکه دربارنخستین‌کرد عقدی نو ومهری نووچون‌خواهد
که طلاقش دهد همان شرطها بجایگاه آورد وچون طلاق سیوم بداده‌باشد ویرا حلال
نبود تا شوهری جز ازوی بکند واگردرمیان طلاق اول یا دویم یا سیوم شوهری‌بکند
بالغ ونزدیکی کند وتزویج دایم بودآن طلاق که ازپیش رفته باشد هدم کند وهمچنین
اگر ازپس سه طلاق تزویج کند این شوهرهدم‌آن سه طلاق بکند وروا بود زن‌راکه
رجوع کند با شوهراول بعقدی نو وبمهری نو وهرگاه که خواهدکه طلاق عدت دهد
همچنان طلاق دهدکه درپیش بگفتیم درپاکیزگی که دروی نزدیکی نکرده باشد و
طلاق بحضور دوگواه دهد چون چنین‌کرده باشد رجعت کند با زن پیش از آنکه
ازعدت بیرون‌آمده باشد واگرچه یکروز بود ومواقعه کند ویرا وپس استبرایش کند
بیك حیض چون پاك شود دوم طلاق بدهد همچنانکه اول داد پس رجعت کند باوی
پیش ازآنکه ازعدت بیرون‌آید چون رجعت‌کرده باشد و خواهدکه طلاق دهد سیوم
بار مواقعه‌کند ویرا وپس استبرایش‌کند بیك حیض چون‌پاك شود سیوم طلاقش بدهد
ازوی بریده شود در حال طلاق و حلال نشود ویرا تا شوهری دیگر بکند جز وی الا
آنستکه زن را نشایدکه تزویج‌کند الا ازپس‌آنکه ازعدت‌وی بیرون‌آید وچون‌شوهر
کرده باشد شوهری جز ازوی بنکاح دوام وبالغ بود ونزدیکی‌کرده باشد با وی وپس
طلاقش دهد یا بمیرد آن شوهر زن را روا بودکه رجوع کند بشوهر اول بعقدی نو و
مهری نو پس اگرطلاق دهد ازپس‌آن سه طلاق دیگرعده حلال نبود بروی‌تا شوهری

دیگر نه بکند جز ازوی چون شوهری دیگر بکرده باشد جز از وی و پس طلاق دهد چنانکه درپیش بگفتیم و این شوهر دوم طلاقش دهد یا بمیرد روا بود ویرا که رجعت کند با شوهر اول بعقدی نوومهری نو دیگرباره چون خواهد که طلاقش دهد از پس آن سه طلاق دیگر طلاق عـدت حلال نبود هرگز وی را و هرگه کـه خـواهد که مراجعت کند مستحب بود ویرا که گواه برگیرد مسلمانانرا بر مراجعت پس اگر نکند روا بود الا آنستکه فاضلتر را ترك کرده باشد و کمتر چیزی که بدان مراجعت بـاشد آنستکه انکارطلاق کند یا بوسه بازدهد زنرا یا دست بوی فرا کند که بدین همه رجعت افتد با عقد اول و گواه گرفتن که مستحب است از آنستکه هرگاه وی گواه برنگیرد برمراجعت وزن انکار کند مراجعت را و گواهان گواهی دهند بطلاق حاکم ایشانرا از یکدیگر جدا کند ومرد را بروی سبیلی نبود واگردرحال مراجعت گواه برنگیرد و از پس آن گواه برگیرد روا بود واگرمرد انکارطلاق کند وازپیش آن بود که عده بسر آید آن نیزرجعت بود وهرگاه که رجعت کرده بود روا نباشد که طلاق دیگر دهد طلاق عدت الا ازپس آنکه مواقعه کند واستبرا کند بیك حیض پس اگرمواقعه نکند یاعاجز آید ازنزدیکی کردنش وخواهد که طلاقش دهد طلاق سنت بدهد و هرگاه که مواقعه کند وحیض ازوی برخیزد وخواهد که طلاقش دهد استبرا بکند بسه ماه وپس طلاقش دهد ازپس آن و آن شوهر که بحلال کند رجوع کردن با شوهر اول شوهری بود که بالغ بود واگرازاد باشد یا بنده ونکاح دوام کرده باشد و نزدیکی کرده باشد که اگر خلل بود بچیزی ازین که ما بگفتیم بدآنکه شوهر بالغ نبود یا اگربالغ بود نزدیکی نکرده بود یا عقد متعه بود روا نبود زنرا که رجوع کند با شوهراول واگرمردخواهد که طلاق دهد زنی راکه دخول نکرده باشد بدو هروقت که خواهدطلاقش دهد چه اگرحایض بود چه اگرنبود الا آنستکه دیگرشرطها که بگفتیم بجایگاه باید آوردن و یك طلاق بگوید چون طلاق بداده باشد ازوی بریده شود درحال وشوهر خاطبی بود ازخطاب واگرخواهدکه مراجعت کند ویرابود بعقدی نوومهری نو چون دوم بارتزویج کرد وپس طلاقش دهد ازپیش دخول بدو بریده شود ازوی بدوطلاق ووی خاطبی بود

ازخطاب پس اگر سیوم‌بار تزویج کند ودیگرباره خواهد که طلاقش دهد ازپس آن از پیش دخول بوی طلاقش دهد چون طلاقش داده باشدسیوم بار ازوی‌بریده شودوحلال نبود بروی الاکه شوهری بکند واگرخواهد که طلاق دهد زنی راکه با وی نزدیکی کرده باشد وبمبلغ زنان‌نرسیده باشد وماننده وی درسال هم بحیض نرسیده باشندوحد آن زیر نه سال بود هروقت که خواهد طلاق دهد چون طلاق داده باشد از وی بریده شود درحال ووی خاطبی است از خطاب وهرگاه‌که ویرا نه سال بود یا بیشتر وهنوز حیض ندیده باشد وخواهد که طلاقش دهد سه‌ماه صبر کند وپس طلاقش دهد و حکم آنکسانی که ناامید شده باشند از حیض وکسانی که مانند وی باشند هم‌حیض نه‌بینند حکم این زن حکم‌آن زنست که بالغ نشده باشد راست درآنکه هروقت که خواهد طلاقش دهد وحدآن پنجاه سال است یا بیشتروهرگاه‌که ناامید باشد ازمحیض‌ومانند وی حیض بینند سه ماه استبرا کند وپس طلاقش دهد ازپس‌آن وحدوی آنستکه سال وی زیرپنجاه سال باشد واگرخواهد که زنش را طلاق دهد وزنش باردارد و آبستنی که درآن شکی نباشد هروقت که خواهد طلاقش دهد و چون یکبار طلاق داده باشد وی مالکتربود برجعت وی مادام تا بارننهاده باشد چون‌رجعت کند با وی وخواهد که طلاقش دهد طلاق سنت روا نبود ویرا تاآنکه باربنهد پس اگرطلاق عدت خواهد که دهد مواقعتش بکند و پس طلاقش بدهد ازپس مواقعه چون چنین کرده باشد از وی بریده باشد بدوطلاق ووی مالك بود رجعت ویرا چون رجعت کند و سیوم‌بار خواهد که طلاقش دهد مواقعتش‌بکند وپس طلاقش دهد وچون طلاق سیوم داده باشد از وی بریده شود وبروی حلال نبود تا شوهرجز از وی بکند وروا نبود این زن را شوهر- کردن تاآنگاه که باربنهد واگرآبستن بود بدوکودك عند آنکه کودك نخستین بزاید ازمرد بریده شود لیکن حلال نبود شوهر کردن تاکه تمامی بار بنهد واگر خواهد که طلاق دهد زنش را ووی غایب بود اگراین وقت که بسفررفت زن‌پاکیزه بودپاکیزگی که مرد باوی نزدیکی نکرده بود روا بود ویراکه هروقت که خواهد طلاقش دهد و اگرپاکیزه بود پاکیزگی‌که در وی نزدیکی کرده باشد طلاق ندهد یکماه تا سه ماه

بگذرد پس طلاق دهد ازپس آن هروقت که خواهد و هرگاه که خواهد طلاقش دهد یکطلاقش دهد ووی مالکتر بود برجعت‌وی تا سه‌ماه بگذشتن که‌آن عدت ویست اگر ازذوات‌الحیض باشدوچون رجعت کند باوی گواه برگیرد برمراجعت همچنانکه برطلاق گواه برگرفت پس اگر برمراجعت گواه برنگیرد وطلاق بزن رسدعدت بدارد وشوهر بکند شوهر اول را بروی سبیلی نبود وهمچنین اگرعدت بسر آید وشوهر نکرده باشدبروی سبیلی نبود ویرا الابعقدی نوومهری نو وهرگاه که طلاقش دهدو گواه برگیرد برطلاقش و پس باشهر خویش آید وبا وی مقام کند ودخول کند بوی وزن فرزندی آرد وپس دعوی کند که وی طلاق داده است قول وی قبول نکنندو نه گواه ویرا وفرزند لاحق بود بوی وهرگاه که نزدیك مرد چهارزن باشد ووی غایب بود ازایشان و طلاق دهد یکی از ایشان روا نبود ویرا که عقد بندد برزنی دیگر الا ازپس آنکه نه ماه بگذرد زیرا که در نه ماه مدت دو اجل است فساد حیض را وبارنهادن را وهرگاه که مرد را زنی بود درشهرخویش لیکن بوی نرسد همچنان بود که غایب باشد از زنش چون خواهد که طلاقش دهد صبر کند از یکماه تا سه ماه وپس طلاقش دهد اگرخواهد واگرمرد خواهد که مسترابه راطلاقش دهد سه ماه صبر کند وپس طلاقش دهد هروقت که خواهد و کودك چون خواهد که طلاق دهد وده‌ساله بود یا بیشتروطلاق داند دادن روا بود طلاق دادن وی و همچنین آزادکردن وی وصدقه‌دادن وی و وصیت کردن و چون سالش کمتر ازده سال باشد یا طلاق نداند دادن روا نبود ویرا طلاق‌دادن وولیش را نیزنبود که ازبهروی طلاق‌دهد الاکه چون بالغ شود وعقلش تباه بود چون چنین بود حال روا بود ولی ویراکه ازبهر وی طلاق دهد واگر کسی که آزاد بود و کنیزك را تزویج کرده باشد طلاق وی دو طلاق بود چون دوطلاق داده باشد حلال نبود بروی تاآنکه شوهری بکند جز از وی اگرخداوند کنیزك ویرا نزدیکی کند آن نزدیکی بحلال نکند شوهر اول را نزدیکی کردنش تاآنکه درمثل آن چیز نشود که ازو بیرون شد و آن نکاح است پس اگرآنکس که شوهر کنیزك بود ویرا بخرد روا نبود کنیزکش را نزدیکی کردن الا آنکه مردی با وی تزویج کند پس طلاقش دهد یا بمیرد و چون حال چنین بود روا بود از پس آن

خداوند کنیزك را که با وی نزدیکی کند بملك یمین و هرگاه که طلاق دهد ویرا یك طلاق وپس آزاد شود با وی بماند بریك طلاق اگرازپس آن با وی تزویج کند و دوم طلاقش بدهد حلال نبود بر وی الا که از پس آن شوهری بکند جز وی و بنده چون زنی آزاد دارد طلاق‌وی‌سه‌بود و اگرپرستار بود دوطلاق بود چنانکه در پیش بگفتیم اگریك طلاق دهد وهردوآزاد شوند بریك طلاق بنزدیك وی بماند واگر آزاد[۱] شوند بنده که پرستاری را بزنی دارد پس هردو آزاد شوند پیش از آنکه هیچ طلاق نداده باشد حکم ایشان حکم آزادان باشد در آنکه سه طلاق باید دادن .

باب سیوم درلعان ومرتد شدن

هرگاه که مرد نفی کند فرزندی راکه اززن وی‌زاده باشد ودرزیر امر وی‌باشد یا ازپس آنکه ازوی جدا شده باشد بمدت آبستنی و شوهر نکرده باشد یا فرزند ویرا انکار بکند که کمتر ازششماه بود ازوقت جدائی و اگرچه شوهر کرده باشد واجب آید برمرد ملاعنه کردن زن وهمچنین اگردشنام دهد زن‌را بفجور ودعوی کند که وی مرد را دیدکه باوی فجورهمی کرد بمشاهده وعیان وچهار گواه نینگیزد بر وی بود ملاعنه کردن آن زن وصفت لعان آنستکه امام یا آنکس که امام ویرا نصب کرده باشد در قبیلهٔ بنشیند پشت بر قبله کرده و مرد را از پیش وی بر پای بدارد وزن را بر دست راستش و نشینند و بگوید ویرا بگو گواهی دهم بخدا که من از راست گویانم در آنچه درین زن گفتم بفجور کردن چون یکبار بگفت بگوید ویرا تا دوم بار بگوید چون گواهی داد بفرماید تا سیوم بار گواهی دهد چون گواهی بداد مطالبت کند ویرا تا چهار بار گواهی دهد چون چهار بار گواهی داد که وی از راستگویان است حاکم ویرا گوید که ازخدای عزوجل بترس و بدان که لعنت وی سخت است وعقاب‌وی دردمندست اگر ترا غیرت یا سببی ازاسباب برین داشت که بگفتی رجوع کن وتوبه کن که عقاب دنیا خوار ترست از عقاب آخرت اگر بازآید از قول خویش حد دروغ نان

---

۱ ــ عبارت خالی ازاضطراب نیست چون ازحد ترجمه خارج وشارح جارح شده بگمان افزونی ازآن‌کاسته است چه ترجمه عبارت شیخ (و اگر هردو آزاد شوند)

بزنند ویرا و آن هشتاد تازیانه است وزن را باوی دهند واگر بر آن بایستد بر سر دعوی ویرا بگوید بگو که لعنت خدا برمن باد اگرمن دروغ میگویم چون این بگفته باشد آنوقت زن راگوید چگوئی در آنچه این مرد ترا گفت اگر معترف شود رجمش کنند تا بمردن واگر انکار کند ویرا گوید گواهی ده بخدا که وی دروغ گفت درین دشنام که تراگفت بفجور اگر گواهی دهد یکبار بگوید تا دوم بار گواهی دهد چون دوم بار گواهی دهد بفرماید تا سیوم بار گواهی دهد چون سیوم بار گواهی دهد بگوید تا چهارم بار گواهی دهد چون چهارم بار گواهی دهد امام ویرا وعظ کند همچنانکه مرد را وبگوید که ازخدا بترس که غضب خدا سخت است اگر آنچه این مرد در تو گفت کردهٔ توبه کن که عقاب دنیاخوارترست ازعقاب آخرت اگر معترف شود بفجور کردن رجمش کنند و اگر اقامت کند بر دروغ داشتن شوهر و بر آن بایستد که مرد دروغ میگوید امام ویرا بگوید بگو غضب خدا برمن باد اگر وی راست میگوید چون این بگفت حاکم هردورا ازیکدیگر جدا کند وهرگز ویرا حلال نبود و بر زن بود عدت بداشتن ازوقت لعان وهرگاه که مرد ازلعان باز آید از پیش تمام بگفتن شهادات بر وی حد بود چنانکه در پیش بگفتیم واگر خویشتن را بدروغزن کند ازپس آنکه لعان برفته باشد بروی چیزی نبود لیکن زن را با وی ندهند و اگر بفرزند معترف شود از پیش لعان فرزندرا بوی الحاق کنندو پدر ازوی میراث گیرد و وی ازپدر و بروی حد بود و اگر از پس لعان معترف شود فرزند را بوی الحاق کنند و فرزند از وی میراث گیرد و وی از فرزند میراث نگیرد ومیراث وی مادرش را بود یا آنکس که بمادرش نزدیکتر بود وبه پدر و خویشاوندان پدرهیچ نرسد و بر وی حد بود چنانکه در بعضی روایات روایت کرده‌اند وظاهرتر آنستکه ما بگفتیم نخست که بروی حد نیست چون لعان برفته باشد وهرگاه که زن باز آید ازلعان پیشتر ازتمام گفتن گواهی بروی رجم آید واگر معترف شود بفجور ازپس آنکه لعان برفته باشد بروی چیزی نبود الا که چهار بار مقر آید بر نفس خویشتن بفجور کردن چون چهاربار اقرارداده باشد که وی زنا کرد و حال آنکه شوهر داشت بروی رجم آید واگر شوهر نداشت بروی حد بود صد جلد وهرگاه که مرد دشنام دهد زنش را بزنا و دعوی مشاهده نکند چون میل در سرمه‌دان از میان ایشان

لعان‌درست‌نیاید و بروی حد دروغزنان‌بود وهمچنین اکر گوید زن‌را تو زانیهٔ یاتو زنا کردی و بر آن قول چهار گواه نیارد بروی حد دروغزنان بود واگر گوید مردی‌رایافتم باوی دریکی چادر وندانم که درمیان ایشان چه بود تعزیر و ادب کنند و از یکدیگر جدا نکنند وهر گاه که قذف کند زن را بفجور ودعوی مشاهده کند ووی درحکم مرد باشد یا طلاقی داده باشد که در آن طلاق مالك رجعت بود از میان ایشان لعان درست بود واگرقذف کند ازپس آنکه بسر آمده باشد یا درعدت بود که مرد را بروی رجعت نبود ازمیان ایشان لعان درست نبود وبروی حد دروغزنان بود واگرقذف کند زنش‌را بدآنچه ملاعنه واجب آید دروی وزن لال بود یاکرچیزی نشنود ازیکدیگرشان جدا کنند وحد بزنند اگر گواه‌بخیزدبرمرد[۱] واگر گواه نبود برمرد حد نزنند ویرا وهر گز بروی حلال نبود وازمیان ایشان لعان درست نبود ولعان نبود میان مرد وزن الاازپس آنکه خلوت کرده باشند با زن اگرقذف کند زنش را ازپیش خلوت بر وی حد بود و اما ازیکدیگرشان جدا نکنند وزن زن وی‌باشد وهر گاه که شوهر بنده بود وزن‌آزاد باشد یا مردآزاد باشد وزن پرستار یا جهود یا ترسا بود ازمیان ایشان لعان درست‌بود واگرپرستاری بودکه بملك یمین نزدیکی با وی میکندازمیان ایشان لعان درست‌نبود ووی بهتر بیند بدآنچه با وی باید کردن واگرزن متعه بود لعان نبود ازمیان ایشان و اگر نفی کند مرد ازخویشتن فرزند زنی راکه از وی بار دارد روا بود که ملاعنه بکند ولیکن چون زن معترف شود وازگواهی‌هادادن بازگردد حد بروی فرانند الا از پس آنکه باربنهد واگرمرد طلاق دهد زنش را ازپیش نزدیکی کردن وزن دعوی کند که باردارد ازوی اگر گواه بینگیزد زن که مرد باوی خالی شده‌است وپرده فروهشته پس مرد انکار کند فرزند را ازمیان ایشان ملاعنه کنند وزن ازوی‌بریده شود ومهر تمام‌بباید دادن پس اگر بینه به‌نیارد نیمه مهر بباید دادن و صد تازیانه واجب آید بروی از پس آنکه سوگند بخورد که وی خلوت نکرده‌است واگرمرد دشنام دهد زنش را وحاکم را معلوم کنند وزن بمیرد ازپیش آنکه ملاعنه بکند اگر مردی ازکسان زن بجای وی

۱ــ سئل ابوعبداله ع عن رجل قذف امراته بالزّنا وهی خرساء صماء لاتسمع ماقال قال ان‌کان لها بینة فشهدوا عندالامام جلد الحد وفرق بینهما ثم لاتحل له ابداً وان‌لم‌تکن لها بینه فهی حرام علیه ماأقام معها

برخیزد و با وی ملاعنه کند میراث بمرد نرسد پس اگر هیچکس قیام نکند بجایگاه زن بملاعنه کردن شوهر میراث گیرد اگر هشتاد تازیانه‌اش بزنند واگر زنش را قذف کند ازپس آنکه لعان بگذشته باشد ازمیان هردوحد قاذفش بزنند واگر زنش را گوید ترا دوشیزه نیافتم بروی حد تمام‌نبود وبروی تعزیر باشد اماآنکس که ازاسلام مرتد شده باشد بردوضربست اگر مسلمان‌بود وبرفطرت اسلام بوده باشد زنش ازوی بریده شود درحال ومالش بازبخشند ازمیان وارثانش وکشتن‌بروی واجب آیدبی آنکه توبه ازوی طلب کنند وبرزن بود که عدت آن بدارد که شوهرش‌بمرده باشد واگرمرتد شود ازپس آنکه اسلام آورده باشد وازکفردرمسلمانی آمده باشد وپس‌مرتد شود توبه طلب کنند ازوی اگر باسلام آید عقد درست بود ازمیان وی‌وزنش واگرباسلام نیاید ویرا بکشند وهرگاه که مرتد بسرای حرب الحاق کند وپس باسلام‌آید پیش ازآنکه عدت بسر آید وآن سه‌ماه است وی مالکتربود برجعت و اگر از پس‌آن بازآید که عدت بسر آمده باشد آنکه ویرا بروی سبیلی نبود واگرمرد بمیرد و از اسلام مرتد شده باشد پیش از آنکه عدت بسر آید زن را از وی میراث آید و برزن بود که عدت آنکس بدارد که شوهرش بمرده باشد واگرزن‌بمیرد شوهررا از زن میراث‌نبود چون وی از اسلام مرتد شده باشد .

باب چهارم درظهار وایلاء

ظهار آن باشد که مرد زنش راگوید تو برمن چون‌پشت مادر منی یادخترم یا خواهرم یا عمه‌ام یاخاله‌ام یا بعضی محرمات بر وی و زن پاکیزه بود پاکیزگی که وی نزدیکی‌نکرده باشد بجماع‌و گواه برگیردبدان گفتار(دو)مردمسلمان‌را وقصدبدین آن بود که تا وی حرام گردد وچون چنین کرده باشد حرام شود بروی‌بازن نزدیکی کردن وحلال نبود الا ازپس آنکه کفارت بکند وهرگاه که ازین‌شرط هاکه ما بگفتیم چیزی خلل کرده باشد ظهارواقع نیاید وظهار بردوقسمست قسمتی‌ازوی آنستکه کفاره در وی واجب آید ازپیش مواقعه و دوم کفاره واجب نیاید در وی الا ازپس مواقعه اما قسمت اول‌آنستکه بلفظ ظهاربگوید برآن شرطها که ما بگفتیم و بشرطی معلق به‌نکند این ظهارراکفاره واجب آید ازپیش مواقعه اگرمواقعه کندازپیش کفاره بروی کفارتی دیگر

لازم آید وضرب دوم کفارة واجب نیایدالا ازپس آنکه بکندآ نچه شرط کرده باشدکه
وی نکند یا مواقعه کند هرگاه که مواقعه کند بروی یك کفارت بود واگر کفارت کند
ازپیش مواقعه وپس مواقعه کند آن کفارت که ازپیش کرده بود چیزی نبود و روا نبود
بدین کفاره واجب که ازپس مواقعه لازم آید نه‌بایستد وبروی‌بود با سر گرفتن وهر گاه
که بکند آ نچه گفته بود که نکند واجب آید بروی نیز کفارت از پیش مواقعه که اگر
مواقعه کند ازپس آن بروی کفارت دیگر بود چون متعمداً کند پس اگر نسیان افتاده
باشد بروی بیش ازیك کفاره نبود و کفارت‌آزادکردن ورده بود پس اگر نیابد بر وی
بود دوماه پیوسته روزه داشتن پس اگر نتواند شصت مسکین را نان فرا دادن و روزه
روا نبود ویرا الا ازپس‌آنکه ازبرده عاجز آید وهمچنین نان‌دادن روا نبود الا ازروزه
عاجز آید پس اگرعاجز آید ازین همه روا نبود ویراکه نزدیکی کند زن را ورروانبود
ویرا مقام کردن با زن پس اگر مفارقت طلب کند و بحاکم بردارد حاکم ویرا سه ماه
مهلت دهد اگر کفارت کرده باشد والا الزام کند طلاق دادن را اگرمتمکن بود کفارت
کردن بکند پس اگر متمکن نبود الزام بکند تا طلاق دهـد و اگر مظاهر زنش را
طلاق دهد از پیش کفارت کفاره ازوی بیفتد واگررجعت کند ازپیش آنکه ازعده بیرون
آمده باشد روا نبود ویرا نزدیکی کردن تاآنگاه که کفارت کند پس اگرازعدت بیرون
آمده باشد وازپس آن عقدی نوبروی بندد بروی کفارت نبود و روا بود ویرا نزدیکی
کردنش وهرگاه که مرد ظهار کند زنش را یکبار ازپس یکبار بر وی بود بعدد هریك
بار یك کفاره واگرعاجز آید ازآن ازبسیاریرا حاکم‌ازیکدیگرشان جداکندوهمچنین
اگرمرد ظهار بکند از زنانی که ویرا باشند بسیار بیك کلام بروی بود که ازهرزنی یك
کفارة بکند ورروا نبود ویرا نزدیکی کردن بیکی ازیشان و اگر مرد سوگند خورد به
ظهارحکم ظهارلازم نیاید ویرا واگرمردگوید تو برمن چون دست مادرمنی یا پایش‌یا
مویش یا چیزی ازاندام وی وقصدش بدان ظهار بود حکم ظهار لازم آید ویرا وظهار
واقع نیاید براکراه واجبار ونه برحال غضب ونه درحال مستی ونه در زیانی رسانیدن
بکسی وبرمرد بودکه بعدد هرباری که مواقعه کندزنرا یك کفارت چون ازپیش‌مواقعه

کفارت کرده نباشد وظهار واقع نیاید الا بر آن زن که دخول کرده باشد وهر گاه که در کفارت ظهارخواهد که روزه بدارد بر وی بود که دو ماه پیوسته روزه بدارد پس اگر یکماه روزه بدارد وازماه دوم چیزی بدارد روا بود ویرا که آن دیگر پراکنده بدارد پس اگرازماه دوم چیزی نداشته باشد وبازگشاید واجب آید بروی با سر گرفتن روزه واگر بازگشاید از پیش یکماه از سبب علتی را یا بیماریرا روا بودکه بر آن بنا کند و هر گاه که روزه میدارد وپس قادر شود بر برده آزادکردن روا بود ویرا بناکردن بر روزه وتمام کردن ومستحب بود ویراکه روزه بگذارد وبرده آزادکند و هر گاه که از طعام دادن شصت مسکین عاجز آید هیجده روز روزه بدارد پس اگر عاجز آید ازآن نیزحکم‌وی آنستکه درپیش بگفتیم که برمرد حرام بود نزدیکی کردنش تاآنگاه که کفارت بکند وطعام دادن هرمردی را نیم صاعی بود وآن‌دومد باشد چهار رطل ونیم بعراقی وظهاربرزن آزادوپرستارواقع آیدچه اگرزن پرستاربود بملك یمین چون‌ظهار کرد ویرا نبود نزدیکی کردن الا از پس آنکه کفارة بکند وچون بنده ظهار کند زنش را ظهارواقع آید ولیکن از کفارة الا روزه‌داشتن بروی چیزی دیگرواجب نبود وروزه داشتنش یکماه بود وبیشتر ازآن نبود .

و اما **ایلا** آن بود که مرد سوگند خوردکه وی مجامعت نکند زنش را و بر سوگند بایستد چون چنین کرده باشد زن مخیرباشد اگر خواهد صبر کند با وی واگر خواهد مخاصمه کند وشوهررا بحاکم برد وچون شوهررا بحاکم برده‌باشد حاکم‌ازین روز که داوری برفع کردند بوی چهارماه مهلت دهدتا وی‌بخویشتن ورای‌خویش‌رجوع کند وکارخویشتن بیند اگر کفارت سوگند بکند و رجوع بکند با زنش زن را بر وی حقی‌نبود پس اگربرعضل[1] وی بایستد وامتناع کند ازنزدیکی کردنش حاکم ویرا مخیر بکند ازمیان کفارت کردن وبا زن شدن وازمیان طلاق دادن پس اگرمرد سر باز زند ازرجوع وطلاق هردورا وبر اصرار بایستد حاکم ویرا حبس کند در حظیره که ازکله ساخته باشند ونان وآب بروی تنگ دارد تا وی بفرمان خدای‌تعالی‌آید ورجوع کند با زنش یا طلاقش دهد و چون طلاق داده باشد بر زن عدت بود ازین روز که طلاق

۱ــ بمعنی منع است و**عزل** کنار رفتن ودوری گرفتن در نسخهٔ عربی بدین املاست

داده باشد ومرد مالك رجعت بود تا بیرون آمدن ازعده‌چون ازعدت بیرون آمده باشد مردرا بروی رجعت نبود وایلاء نبود الا بنامهاء خدایتعالی اگر ایلا کند وسوگند خورد بجز نام خدایعالی یا سوگندی خورد بطلاق یا بعتاق یا مانند آن‌که نزدیکی‌نکند با زنش باید که رجوع کند ونزدیکی کند وبروی کفاره نبود وهر گاه که سوگند خورد که نزدیکی نکند با زنش تا وی‌شیردارد ازخوف را تا بارنگیرد که‌آن‌فرزند را زیان‌دارد که شیرمیدهد حاکم ویرا الزام نکند حکم ایلا زیرا که وی‌درصلاحی سوگند خورده است وایلا نیاید الا ازپس آنکه نزدیکی کرده باشد اگرایلاکند پیش ازین آنرا تأثیری نبود وآنرا که بمتعه بزنی کرده باشد ایلا واقع نیاید برهیج حال واگر زن دعوی کند برمردکه نزدیکی نمیکند ومرد گوید که میکنم بر مرد سوگندی باشد که چنانستکه وی میگوید ورهاکند هردورا وبرمرد چیزی نبود .

باب پنجم درخلع ومبارات ونشوز وشقاق

خلع ومبارات هردومؤثر بوددر کیفیت‌طلاق‌و آن‌آنستکه‌هریکی‌ازاین(دو)هر گه با طلاق حاصل‌آید طلاق باین بود وفرق از میان هردو آنستکه خلع نبود الا بچیزی که ازجهت زن بود خاصه ومبارات ازجهت مرد وزن باشد بهم ومختص نبود بیکی‌از ایشان دون‌آن‌دیگر وخلع آنکه‌واجب‌بود که زن‌شوهرش‌راگوید که من‌طاعت تو ندارم وهیج حدی از آن تواقامت نکنم وازسرتوجنابت نشورم وبربسترتو کسی‌راکه تو کاره باشی بیاورم اگر طلاق ندهی مرا چون مرد از زنش این بشنید یا از حال وی دانسته باشد که عصیان میکند با وی درچیزی ازین چیزها واگرچه بزبان نگوید واجب باشد برمرد خلع وی کردن وچون خلعش خواهدکردن بزن اقتراح کند تا چیزی معلوم بدهد واگر آن‌چیزمانندآن مهربود که شوهربدوداده باشد یا بیشترازآن بود یا کمتر ازآن چنانکه وی اختیار کند چندانکه وی خواهد روا بود که بکند وحلال بود ویرا آنچه اززن فراگیرد چون قرار بیفتاد ازمیان هردو بر چیزی‌معلوم‌آن وقت طلاقش‌دهد وطلاق باین بود ومرد مالك رجعت نباشد الاکه زن رجعت کند در آنچه بذل کرد از مال خویش اگررجعت کند ازآن مرد را نیزبود که رجوع کند با نکاح وی مادام تا از

عده بیرون نیامده باشد پس اگر ازعدت بیرون آمده باشد و پس رجعت کند زن درچیزی که بذل کرد با زن ننگرد و نیزمرد را بروی رجعت نبود واگرمرد خواهدکه مراجعت کند با زن از پیش آنکه عدت بسر آمده باشد وزن رجعت نکنددر آنچه بذل کرده باشد یا ازپس آنکه عدت بسر آمده باشدخواهد که مراجعت کندبعقدی با سر گرفته ومهری نو تواند بودن وخلع واقع نیاید الاکه زن پاکیزه بود پاکیزگی که مرد با وی نزدیکی نکرده باشد یا دخول نکرده باشد یا غایب بود اززن بدان مدت که درپیش بگفتیم یا زن هنوز ببلوغ نرسیده باشد یا ازمحیض نا امید شده باشد واگر مرد بمیرد یا زن از پس خلع وازپیش آنکه عدت بسر آمده باشد ازمیان ایشان میراث نبود زیراکه عصمت زناشوهری بریده شده است .

واما **مبارات** ضربی است ازخلع الاآنستکه کراهت ازجهت مرد بود وازجهت زن هردو با یکدیگرچون این جمله شناخته شد ازحال هردو (یا) زن شوهررا گوید که من کارهم باتو مقام کردن وتو نیز کارهی با من بمقام کردن بیاتا ازیکدیگر بری شویم یامرد مانند این بگوید زن را بر آنکه توچندین وچندین دهی یا بر من بعضی مهر بگذاری واقتراح کند برزن چیزی معلوم و آن کمتر از مهری بودکه وی داده باشد بوی و بیشتر نبود چون بذل کرده باشد ازخویشتن آنقدر که قرار داده باشد یك طلاق بدهد طلاق سنت بشرطهایش و این یك طلاق باین بود و مرد را رجعت نبود با زن الاکه زن رجعت کند در آنچه داده باشد، اگرزن رجعت کنددرچیزی از آنکه داد مرد نیزرجوع کند با نکاح وی مادام‌تا از عدت وی بیرون‌نشده باشد (واگر از عدت وی بیرون‌شده باشد) هیچ دورا بریکدیگرسبیلی‌نبود الا بعقدی نو ومهری نو .

واما نشوز آنستکه مرد کاره[1] بود زن‌را وزن مرید بود مقام کردن با مرد و کاره بود مفارقت کردن ازمرد ومرد مرید طلاق بود زن گوید مرد را که چنین مکن که من کارهم از آنکه بمن شادمانی کنندمرا بگذارد هرچه میخواهی‌میکن و آنچه‌جز اینست ازنفقه وغیر آن‌همه تراست و نیزازمال خویش چیزی معلوم بدهم ترا مرا برحال‌خویش بگذار باکی نبود و بزه نباشد برهردو که برین صلح شدند ازمیان هردو .

۱ــ بعضی از بزرگان این تخصیص را در معنی نشوز خلاف اصطلاح دانسته و بر شیخ خرده گیری کرده اند

واما شقاق آنستکه‌هردو کاره باشند یکدیگررا وازمیان‌هردوخصومت‌ها بود و صلح نکنند نه برمقام ونه برطلاق باکی نبود که مرد حکمی بفرستد از قوم خویش و زن حکمی بفرستد ازقوم‌خویش وهردو کارخویش‌را فرا هردوحکم کنند تاآنچه‌صلاح بینندمیکنندا گرایشان‌صلاح بینند که جمع کنند ازمیان هردو جمعشان کنند ودستوری با ایشان‌نبرند وایشانرانبود که هردوحکم‌رامخالفت کنند پس‌اگرهردوصلاح‌درجدائی بینندجدائی نکنند تا دستوری باآنها برند اگردستوری با ایشان برند و بطلاق رضا دهند ازمیان هردو جدائی افکنند واگرازدوحاکم یکی‌مفارقت صلاح‌بیند وآن‌دیگر جمع صلاح بیندآنراحکمی نبود تا با یکدیگر قرار افتد یا جمع یا مفارقت .

باب ششم درعدّها

چون مرد طلاق دهد زنش را ازپیش دخول بوی این زن را عدت نیست از وی وحلالست ویرا شوهر کردن درحال واگر مهرفرض کرده باشد بر وی بود یك نیمه از آنکه فرض کرده باشد واگرهیچ مهری نامزد کرده‌نباشد برمرد بودکه ویرا متعه‌بدهد (بر) قدرحال خویش اگرتوانگربود کنیزکی یا جامه که قیمت آن پنج دیناربودیابیشتر از آن واگرمتوسط بود ازسه‌دینار یا زیاده واگردرویش‌بود انگشتری‌یا چیزی که‌مانند آن بود یا دیناری یا بیشتر و اعتبار این متعه دادن برحسب‌آن بودکه عادت همسران آن مرد وآنزن رفته‌بود واگر مرد دخول کرده باشد و خواهدکه طلاق دهد اگر زن بمحیض نرسیده باشد وکسانی‌که همسروی باشند نیزبمحیض نرسیده باشند و حدآن زیر نه سالگی است بروی عدت نبود وبرمرد بود مهرتمام بدادن اگر نامزدکرده باشد واگرنامزدکرده نباشد مهرمانند بدهد وافزون‌پانصد درم ندهد واگرزن حیض نبیندو کسی که همسر وی باشد حیض بیند برزن بود که سه ماه عدت بدارد چون سه ماه بگذرد ازوی بریده شود ومالك نفس خویش شود و اگر این زن ازآن بود که حیض مستقیم بیند بروی بود که سه قرء عده بدارد و این سه پاکیزگی بود وچون از حیض سیوم خون بدید مالك نفس خویش گشت ومرد را بروی سبیلی نبود الا آنستکه ویرا نبود شوهرکردن الا ازپس‌آنکه پاکیزه شود از حیض و غسل کند واگر عقد بندد بر

خویشتن از پیش غسل عقد درست بود و لیکن ترك فاضلتر کرده باشد و روا نبود که شوهررا متمکن بکند ازخویشتن الا ازپس غسل واگر مرد بمیرد یا زن پیش از آنکه عصمتزناشوهری بریده شود ازمیان هردوهردورا ازیکدیگر میراث بود واگرزن مسترابه بود مراعات ماهها بکند و حیض اگرسه ماه بگذرد که در وی خون نبیند بند از وی بریده شود بماهها پس اگر سه ماه بگذرد الا یکروز پس خون بیند بروی بود که بقرء عدت بدارد پس اگرحیض دوم بازایستد صبر کند از آنروزدر که طلاق داد تا بتمامی نه ماه پس اگرخون نبیند از پس آن سه ماه عدت بدارد و بریده شود ازوی واگر خون بیند درمیان وی ومیان نه‌ماهه دوم بار وخون سیوم بازایستد از وی صبر کند تمامی یکسال وپس سه‌ماه‌دیگرعدت بدارد ازپس آن تمامی پانزده ماه و بریده شود از وی و هر کدام که بمیرد ازدوگانه درمیانه پانزده ماه ازیکدیگرمیراث گیرند واگرزن حایض شود وپس حیض از وی برخیزد و داند که وی حایض نشود پس آن باید که دو (ماه) عدت بگیرد وبریده شود ازوی واگرمطلقه مستحاضه بود و ایام حیض خویش بشناسد باید بقرء عدت بدارد و اگر ایام حیض نشناسد اعتبار کند بصفت خون و نیز بقرء عدت بدارد پس اگرمشتبه شود بروی خون‌حیض واستحاضه وویرا سبیلی‌نبود هافرق کردن ازمیان هردواعتبار کند عادت زنان خویش در حیض و بر عادت ایشان عدت بدارد پس اگرزنان نباشند یا اگرباشند مختلف‌العادة باشند سه ماه عدت بدارد و بریده شود از وی واگرزن را عادت حیض بود درحال استقامت وپس‌روزهاء حیض وی مضطرب‌شود مثلاً ازپس آنکه هرماهی یکبارحایض شدی اکنون بهر دوماه حایض شود یا بسه ماه یا بیشتر از آن باید که بقرء عدت بدارد برآنچه در حال استقامت عادت وی رفته باشد وازوی بریده شود واگر زن حیض نبیند الا درسه سال یا در چهارسال یکبار و عادتش چنان بود باید که سه ماه عدت بدارد وبریده شود بروی بیشتر ازین نبود واگر طلاق داده‌باشد ویرا وباردارد عده وی آنستکه بار بنهد واگرچه ازپس‌طلاق باربنهد بلافصل وحلال بود که شوهر کند چه اگر این‌بار که‌بنهد افکانه[1] بود یا نبود یا تمام بود یا تمام نبود واگربدو کودك باردارد وییکی باربنهد مالك نفس خویش گشت الا آنستکه روا

۱ــ سقط بچهٔ نارسیده که ازشکم انسان یا حیوان بیفتد

نبود عقدبستن برخویشتن الاآنکه بارجمله بنهد واگربشك بود در بار داشتن از پس آنکه طلاق گرفته باشد و یا دعوی کند بارداشتن نه ماه صبر کندو پس سه ماه عدت بدارد و بریده شود ازوی واگرازپس این مدت گذشته دعوی آبستنی کند با دعوی وی ننگرند وآن دعوی باطل بود و اگر مرد طلاق دهد زنش را طلاقی که در وی مالك رجعت وی بود روا نبود ویرا که ازخانه خویش بیرون کندزن را وزن را نیز نبود که بیرون شود الاکه فاحشه بیاورد و فاحشه‌آن بود که چیزی بکند که حد بر وی واجب آید چون این چیز کرده باشد ازسرای بیرون کنندوحدبروی برانند وروایت کرده‌اند که کمترین چیزی که بدان روا بود که مرد زن را بیرون کند آنستکه کسان شوهر را رنجه دارد چون چنین‌باشد روا بود که‌ویرا بیرون کنند واگرزن را ضرورتی بودبیرون شدن یا خواهدکه قضاء حقی گذارد بایدکه ازپس نیم شب بیرون شود وپیش ازصبح با خانه‌آید واگربروی حج اسلام واجب شده‌باشد روا بود ویراکه بحج شودبیدستوری شوهر واگرخواهدکه حج تطوع کند روا نبود الا ازپس‌آنکه عدت بدارد الاکه‌شوهر دستوری بدهد درآنکه بحج رود واگرطلاق باین بودکه شوهررا رجعت نبود روابود ویراکه زن را بیرون کند درحال و نیز نفقه‌اش لازم نیاید الاکه باردارد که‌آنکه نفقه‌اش لازم‌آید تا باربنهادن واگربارندارد لازم‌آید نفقه‌کردن برروی‌مادام تا برزن رجعت‌بود ویرا فاما چون زنا شوهری بریده شد نفقه ازوی بیفتاد بهمه‌حالی واگرطلاق دهد زن را ووی نومید بود ازمحیض وهمسروی درسال حیض‌بینندعدت وی سه ماه بود واگر آیس بود ازحیض‌ومثل‌وی‌حیض‌نمی‌بینند برروی‌عدت‌نبودوبریده‌شود درحال‌وحلال‌بود شوهرکردن وزنی که‌آزاد بود وزن بنده بود عده‌وی همچنانستکه زن مردی آزاد بود وحکم دروی مختلف نشود وهرگاه که کنیزکی‌زن‌آزادکی بود وویرا طلاق دهدعدت وی دوقرء باشد اگرحیض می‌بیند واگرحیض‌نمی‌بیند ومانندهٔ وی حیض می‌بینندعدت وی چهل وپنجروزبود واگرطلاق دهدکه مالك رجعت بود و پس آزادش کند واجب بود برزن که عدت‌آزاد بدارد واگر طلاق بریده بود عده وی عده پرستار بود چنانکه درپیش بگفتیم وآن زن راکه بمتعه کرده باشدچون اجل بسرآمده باشد عدت وی‌دو

قرء باشد اگر حیض می‌بیند واگر حیض نمی‌بیند ومانند وی حیض می‌بیند عده وی چهل وپنجروز بود وعدت آن زن که شوهرش بمرده بود چهارماه وده روز بود اگر زن آزاد بود چه اگر نکاح دوام بود چه اگر متعه واگر دخول کرده باشد واگر نکرده باشد واگر پرستار بود ومادرفرزند وی بود عده‌اش نیز چهارماه بود وده روزواگر ورده بود ومادر فرزند نبود عده اودوماه وپنجروزبود واگرطلاق دهد ویرا وپس بمیرد اگر آن طلاق بود که مالك رجعت بود عده وی چهارماه بود وده روز چون مـادر فرزند بود واگر مادر فرزند نباشد عدتش دوماه وپنجروز بود چنانکه بگفتیم واگرمـالك رجعت وی نباشد عده زن عده مطلقه بود چنانکه در پیش بگفتیم اگرشوهر بمیرد وپس آزاد شود عده وی چهارماه وده روزبود واگر درحال حیات کنیزك را آزادکرده باشد عده وی سه قرء باشد یا سه‌ماه چنانکه در پیش بگفتیم واگرمرد زن آزاد را طلاق دهد و پس بمیرد اگرطلاقی بودکه مالك رجعت بود عده وی ابعدالاجلین بود وآن چهار ماه وده روز بود واگرمالك رجعت نبود عدهٔ وی عده مطلقه بود واگر بمیرد وزن آبستن بود عده وی نیزابعدالاجلین بود واگرازپیش چهارماه وده‌روز بار نهد بروی بود که تمامی چهارماه وده‌روز عدت بدارد واگرچهارماه وده روز عدت بگذرد و وی بار ننهاده‌باشد بروی بود عدت بداشتن تا آنگه که باربنهد و نفقه نیست آن زن را که شوهرمرده‌باشد ازتر کهٔ مرد پس اگر آبستن بود از نصیب آن فرزندکه در شکمش باشد نفقه میکنند وروا بود زن را در آن سرا که شوهر بمرده باشد بخفتن هر کجاکه خواهد و برزن‌بود حداد اگر آزاد بود واگرپرستار بود بروی حداد نبود وحداد آن بودکه زینت داشتن رها کند وخوردن آن طعامی که بوی خوش در وی بود و بوئیدن ترك کند و اگر مرد بمیرد درغیبت پس خبرمرگ وی بر زن آورند واجب آید بر زن که ازین روز در عده دارد که خبر بدورسید زیرا که بروی حدادست واگر طلاق دهد ووی غایب بود زن را ازین روزدر که وی طلاق داده است عده بایدداشتن وعدت وی سه‌ماه بود و چون سه ماه بگذشته باشد ازآنروزدر که طلاق داد روابود ویراکه در حال شوهر کند و اگر سه ماه گذشته نباشد بروی بود که سه ماه عدت بدارد تمام و بریـده شود از وی و این

آنکه بود که بینه بخیزد ویرا که مرد درروزی معلوم طلاق داد ویرا پس اگر بینه نباشد بیشتر از آنکه ویرا طلاق داد بر وی بود عدت داشتن از آنروز در که خبر طلاق بوی رسیده باشد وعده زن جهود وترسا مانند عدت زن آزاد مسلمانست چون شوهر بمیرد چهار ماه وده روز بود واگرمرد غایب شود ازرن غیبتی که زن را ازغیبت وی هیچ خبری از آنمرد ندارد زن مخیر بود اگرخواهد صبر کند واگرخواهد خبرخویش با امام بردارد وبرامام بود که ولی مرد را الزام کند تا بر وی نفقه کند چون نفقه کرده باشد زنرا از پس اختیاری نبود وواجب بود بروی صبر کردن همیشه پس اگرویرا ولی نبود یا اگر بود دردستش مالی از آن غایب نبود برامام بود که کسی را فرستد که تعرف خبروی کند در آفاق وزن چهارسال صبر کند. اگرخبری یابند ازوی زن را سبیلی نبود بتزویج کردن وبر امام بود که نفقه کند بروی از بیت المال واگراز پس چهارسال خبری نباشد ازوی از آن روز در که بامام برداشت عدت آن بدارد که شوهر مرده باشد وپس شوهر بکند اگر خواهد اگرشوهر باز آید وی مالکتر بود مادام تا ازعدت بیرون نیامده باشد یا از عدت بیرون آمده باشد ولیکن شوهر کرده نباشد پس اگرشوهر کرده باشد ازپس عده شوهر اول را بروی سبیلی نبود وزن شوهر دوم را بود .

کتاب الرابع فی العتق والمکاتبه

واین کتاب شش باب است

باب اول

در آنکس که صحیح بود ملك وی وآنکس که صحیح نبود و آنکس که چون مالك شود آزاد شود درحال یا ازپس آن بی آنکه خداوندش آزاد کند .

هرآنکسی که برخویشتن اقراردهد به بندگی ووی بالغ بود یاگواهان گواهی دهند بربندگی وی واگرچه بالغ نبود روا بود ویرا بملك گرفتن بتصرف کردن در وی به بیع وشری وهبه وآنچه مانند این بود وهرآنکسی که مخالف اسلام بود ازهمهٔ اصناف کفار درست بود ایشانرا به بندگی گرفتن و پس ایشان بر دوقسمت میشوند قسمتی از

ایشان آنانند که جزیه ازایشان فراپذیرند وایشانرا بردین خویش بگذارند واز بندگی عفو کنند وایشان اهل کتاب‌اندجهود وترسا و گبر حکمش حکم اهل کتابست اگرامتناع کنند ازقبول کردن جزیه ایشانرا بکشند وفرزندانشانرا به‌وردگی برند وبه‌بنده گیرند واما آنکسانی که جز اهل کتاب باشند ازایشان قبول نکنندالا اسلام اگراسلام نیاورند حکم درایشان کشتن است وبه بنده گرفتن فرزندان‌ایشانرا وباکی نبود بنده گرفتن همهٔ اصناف کافران واگرچه اهل‌فسوق وضلال‌ایشانرا بوردگی آورده‌باشند وهمچنین باکی نبود که مردم بخرد ازآنچه بعضی کافران ازبعضی دیگر بورده گرفته باشند وباکی نبود نیز ازکافرخریدن بعضی فرزندان ویرا یا زنش یا یکی ازخویشاوندانرا وحلال بودوی را وروا بود تصرف کردن دروی بخریدن وفروختن وبهبه ونزدیکی کردن وجز از آن واگربنده بود که در بازار مسلمانان میفروشند باکی نبود خریدن پس اگر دعوی کند که وی آزادست دعوی وی قبول نکنند الا اگر بگواه عدل و هرگاه که مردم یکی از پدریا مادریا فرزند را اگرنربود یا ماده یا خواهرش یا عمه‌اش یا خاله‌اش را یا کسانی که درنکاح بروی حرام باشند بملك گیرد آزاد شوند درحال و درست نشود بندگی بر ایشان برهیچ حال وباکی نبود برادر را یا پسربرادررا یا پسرخواهررا یا عم یا خال را بملك گرفتن وجزازیشان ازمردان الاآنستکه چون بملك گیرد یکی ازیشانرا مستحب بود ویراباآزاد کردن ایشان‌وهر کسی که ماذکرش بکردیم ازمحرمات که ازجهت نسب باشند که درست نبود بملك گرفتن همچنین از جهت شیرخوارگی درست نباشد بملك گردن وآن چون پدرست ومادروفرزند وخواهر وعمه وخاله اماکسانی که جز ازینان باشند باکی نبود به بندگی گرفتن ایشانرا برهمه وجهی وهرگاه که بنده کورشود یا مجذوم یا زمن شود یا خداوندش ویرا نکال بکند یا مثله کند درحال آزاد شود و خداوند را بروی سبیلی نبود وهرگاه که مملوك مؤمن بود وهفت سال بر آید تا در ملك وی بود مستحب بودآزاد کردن وی بیشتر ازآن بملك نگیرد ویرا .

باب دوم درآزاد کردن واحکامش

ورده را بازاد کردن فضلی بزرگست وثوابی بسیارومستحبست آزاد کردن وردهٔ

که مؤمن بود ومستبصرومکروهست آزادکردن کسی که مخالف حق بود وباکی نبود آزادکردن مستضعف ودرست نبود که مردآزاد بکند آنراکه مالك نبود و اگر گوید آزاد بکردم هربنده که درآینده من بمالك وی باشم این آزادی واقع نیاید و اگرچه درآینده بمالك بود وردگانرا الاکه این بنذری کند برخویشتن و آزادکردن نیز نبود الاآنچه رضاء خدایتعالی خواسته بود بدان واگر مردآزاد بکندوردهٔ را و وی مست بود یا مکره یا معتوهی[۱] بودکه عقل ازوی برفته باشد یا برخشمی بود یا بر فسادی یا سوگندی خورد بآزادکردن بنده روا نبودآزادکردنچنین واگرگوید بندهٔ من[۲] آزاد است وبنیت نکند بدآن آزادکردن آزادی واقع نیاید برهیچ حال وآزادی واقع نیاید الا بزبان که بگوید اما اگربدست بنویسد آزادیوی واقع نیاید وهرگه ممکن نگردد بلفظبگفتناز بیماریرا و(یا)لالی بودبدست بنویسد یا اشارت کند بآزادکردن واز قصد وی بدانند آن آزادی روا بود ومستحبست که مردم بآزاد نکنند الاآنکسی راکهویرا مستغنی گردانیده باشد وتوانا بود بر کسب کردن آنچه ویرا بدان حاجت افتد و اگر کسی کودکی را بآزادکند یاکسی راکه عاجز بود از قیامکردن بدانچه حاجتش بود فاضلتر آن بود که چیزی بکند ازبهروی که ویرا یاری دهد بر معیشتش و فریضه نیست وباکی نبود که بآزادکند حرامزاده را واگربنده بود از میان دو انباز یك انباز نصیب خویش راآزادکند ازبهرزیانیآن انباز دیگرالزام کنند ویرا تاآن باقی دیگر بخرد و بآزادکند اگرتوانگربود پس اگر نبود وجزازآن ندارد که آزادکرده باشدآن آزادی باطل بود واگرقصد بدان ندزیانکردن انبازبود بل قصد وی رضاء خدایتعالی بودالزام نکنند ویرا بازخریدن باقی وآزادکردن بل مستحب بودویراآن کردن پساگرنکنند بنده را بباقی بهاء خویشتنش کارش بفرماید و خداوندش را نبود که مالك وی بود آن باقی ویرا نبود که خدمت فرماید یا ضریبه بروی نهد بل ویرا بودکه کار فرماید بدان باقی بهایش پس اگربنده امتناع کند از سعیکردن در کشودنگردن خویش ویرا آن

۱ـ کمعقل یا بیعقل عتیه کسفیه لفظاً ومعناً ۲ـ اینآزادی بمعنی آزادگی است نه برداشتن قیدبندگی چه آزادی وآزادگی مانند دیگرفضائلاخلاقامریاست معنوی

خویشتن بود آنقدر که آزاد شده باشد و خداوندش را بود آنقدر که به بندگی مانده است وهرگاه که مرد را بنده بود وبعضی ازوی آزاد کند نیمه‌اش یا بیشتراز آن یاکمتر همه آزاد شود وویرا بروی سبیلی نبود واگر بندهٔ خویشتن را آزاد کند وشرطی کند با وی واجب آید بروی وفاکردن بدان شرط و بنده را نبود که خلاف کند از آن واگر شرط کند با وی که اگرخلاف کند وی درفعلی ازافعال ویرا با بندگی رد کنند پس اگر بنده خلاف کند ویرا بود که بنده را رد کند با وردگی‌چون شرطی کرده باشد باوی که هرگاه که وی خلاف کند ویرا چیزی معلوم از زر یا سیم بروی بود و بنده خلاف کند لازمش آید آنچه شرط کرده‌بود باوی واگرشرط کند با وی که یکسال‌یا دوسال‌خدمت کند یا بیشتر از آن لازمش آید وفا کردن بدان واگر خداوند بنده بمیرد آن خدمت ورثهٔ ویرا بود واگر بنده بگریزد ونیابند ویرا الا ازپس آنکه مدت بسر آمده باشد و شرط کرده بود بر بنده ورثه را بروی سبیلی نبود و اگر بنده‌را مال باشد و خداوندش ویراآزاد کند اگرخداوند دانسته باشد‌که ویرا مال است آن‌مال ویرا بود نه خداوند را اگرعالم‌نبوده باشد بدان آن‌مال خداوندش‌را بود نه‌بنده را واگرداندکه ویرا مالی است وخواهدکه استثناء آن مال کند ویرا بود ولیکن ابتدا بازادی نه بکند بلکه ابتدا چنین گویدکه مال تومرا است وتو آزادی که اگر گویدتو آزادی ومال تو مراست ویرا برمال وی سبیلی نبود واگر بنده را بفروشد وداند که ویرا مالی هست مال وی آنرا بودکه ویرا خریده باشد پس اگردانسته نباشد مال ویرا بود نه خریداررا وبنده را و بنده مملوکست مالك هیچ مالی نباشد مادام تا ورده بود پس‌اگرخداوندش ویرابمالك چیزی کند مالك آن تصرف باشد بهر چه وی خواهد وهمچنین اگر ضریبه بروی فرض کندکه میدهد وآنچه فضاله بود از آنچه خداوندش گفته بر ویرا بود روا باشد اگر ضریبهٔ خویش بخداوندش داد. باشد ویرا بود تصرف کردن در باقی مال وهمچنین چون بنده را جراحتی آیدکه بدان جراحت مستحق قیمت شود آن قیمت بنده را بود وحلال بود وبرا تصرف کردن ورقبهٔ مال ویرا نبود بر هیچ وجهی واگر ازین مال ترویج کند یا کنیزك خرد روا بود وهمچنین اگر بنده را بخرد بازاد کند آن آزادی درست نبود الا

آنستکه سایبه بود وولای آزاد شده ویرا نبود و روا نبود ویراکه ولای خویش هاوی کند زیراکه وی بنده است ومالك جریره غیری نباشد واگرمردم نذر کند که اول بندهٔ که درملك من آید آزاد کنم وجماعتی بندگان درملك وی آیند دریك حال باید که قرعه بزنند هر کرا نام بر آید بازادش کند و روایت کرده‌اند که وی مخیرست در هر کدام که خواهد بآزاد کند اولیتر روایت اول است واگر سه بنده را بآزاد کند ازبندگان خویش وویرا بندگان بیشتر از سه باشند ویرا گوید بندگان خویش را بازاد کردی وی گوید آری عتق را امضا نکند الا در آنکس که وی عتق بر وداشته باشد اولا و اگرچه جواب داد بقول نعم چون ایشان بلفظ عموم پرسیدندازوی واگر مرد راکنیز کی بود نذر کند که هر گاه که با وی نزدیکی کند آزادست اگر وطیش کند پیش از آنکه ازملك وی بدر شد آزاد شد واگر ازملك بدر کند وپس بخرد ویرا ونزدیکیش کند آزادی واقع نیاید وصحیح نبود فروختن کودکی که براه یافته باشند و خریدنش بلکه حکم وی حکم آزادانست واگر آن کودك خواهد که ولای خویشتن را فرا این کس کند که بر گرفته باشد ویرا ولای بوی کند و اگر خواهد که ها غیری بکند واگر آنکس ویرا پرورد نفقه که ویرا کرده باشد طلب کند و کودك توانگر بود آن نفقه باوی دهد واگر چیزی ندارد ویرا بروی چیزی نبود و آنچه بروی نفقه کرده باشد صدقه شود و اگر مردم نذر کند که بندهٔ را بعینه آزاد کند روا نبود ویرا بآزاد کردن جزوی و اگرچه این بنده از آن بود که اگر نه نذر بودی روا نبودی بآزاد کردن وی یا مکروه بودی آزاد کردن وی مانند آنکه کافر بود یا مخالف وی بود دراعتقاد واگر مرد کنیزك خویش را بزنی بکسی دهد وشرط کند که اول فرزندی که آید آزادست پس اگر کنیزك دو فرزند بیك شکم زاید هردو آزاد باشند واگر مرد گوید هر بندهٔ که مرا درقدیمست آزادست حکم این مسئله آنستکه هر بندهٔ که ششماه درملك وی بوده باشد قدیم بود و آزاد شود وروا نبود مردم راکه ازبندهٔ غیری مال فراگیرد تا ویرا بدان بخرد بی علم خداوندش واگر مرد کنیز کی خرد وبهایش بنقد کند و آزادش کند وتزویج بندد با وی پس بمیرد و جز آن کنیزك دیگر بنگذارد آزادی و آن نکاح باطل باشد و کنیزك را رد کند با وردگی خداوند اول

واگر بار برگرفته باشد فرزندانش ورده باشند همچنانکه وی و اگر چندان بگذاشته باشد از مال که بهای کنیزك بود برورثه بود بهاء وی بخداوندش دهند و آزادی وتزویج هردودرست باشد وهیچکس را سبیلی نبود بروی و اگر مرد بآزاد کند بندهٔ بر وقت مرگ وبروی دینی بود اگر بهاء بنده دو چندان بودکه دین بروی بود آزادی درست بود و بنده کار بکند درقضاء دین خداوندش واگر از آن بودکه بهاء وی کمتراز دوچندان بودکه دین بود آزادی باطل بود واگرمرد دودانگ ازبندگان خویش را بآزادکند و ویرا بندگان بسیار باشد یکدودانگ ازآن بندگان بقرعه بیرون گیرد هرکرا نام برآید آزاد شود واگرمردی بندهٔ را بگذارد وبعضی ازورثه گواهی دهند که ویرا بآزادکرده اگر این کس پسندیده بودگواهی وی بشاید شنیدن و دوکس باشند، بنده آزاد شود و اگرپسندیده نباشدآزادی درست بود درحصهٔ وی و بنده کاربکند بباقی بهاء خویش و اگرمرد وصیت کند بآزادکردن بنده روا بودکه ورده بآزاد کند اگرفربود واگر ماده واگرمرد بآزادکند بندهٔ پسرخویش را آن آزادی درست بود و اگر مرد کنیزکی که آبستن بود ازغیری بآزادکندآنچه در شکمش باشد نیز آزاد باشد همچون مادرش و اگراستثناکند ویرا ازحریت بندگی وی درست بود با نفوذ حریت درمادرش واگرمرد نذر کندکه رقبهٔ مؤمن بآزاد کند روا بودکه کودکی راکه برسیده نباشد بآزادکند و اگریکی ازپدر یا مادر کودك مسلمان شوند حکم فرزندانش حکم وی بود در اجرا کردن حکم اسلام برایشان اگربالغ سوند واختیار شرك کنند تمکینشان نکنند وبقهر براسلام دارند پس اگراباکنند برایشان کشتن بود واگرمرد رابندهٔ بود وباوی نیکوئی میکند و بدآنچه ویرا بود از حاجت قیام میکند بنده فروختن خواهد لازم نیاید ویرا فروختن بنده وی مخیرباشد درآن ومکروهست جداکردن فرزند را ازمادر وباید که هردورا بهم فروشند ومحظور نیست و اگر بندهٔ بگریزد روا بود خداوندش راکه ویرا بآزادکند درکفارتی که واجب شده باشد بروی مادام تا ازوی مرگ نشناسدواگر بنده راآزادکند وبروی دینی باشدکه بفرمان خداوندش گرفته باشد لازم آید خداوندش را قضاء آن کردن واگر بیدستوری خداوندگرفته باشد در ذمه بنده ثابت بود و هرگاه که

ده سال بر آمده باشد برغلام روا بود آزاد کردن و صدقه دادن چون بر جهت معروف بود اگرمرد بندهٔ راآزاد کند ازپس خویشتن و بر وی بودآزادکردن رقبه واجب آن‌از وی روا نبود.

باب سیوم درمادران فرزندان

مادر فرزندآن پرستار بود که ازخداوند خویش‌فرزندآورده باشد چه‌اگرفرزند تمام بود یا تمام نبود واگر نطفه را بافگانه [1] کرده باشد وی نیز ازجمله مادر فرزندان باشد وبروی‌همه احکام بندگان‌برود وحکم وی مخالف‌نیاید ازحکم‌بندگان ازنزدیکی کردنش بملکیت وبآزادکردن وترویج کردن وجز ازآن ونیزروا نبود بیع کردنش‌الا آنستکه بیع کردن وی بشرطها بود وهرگاه که آبستن بود نشاید فروختن ویرا تاآنکه که بار بنهد وچون فرزند بیاورد و بمیرد روا بود فروختنش برهمه حالی و اگر فرزند زنده بود روا نبود فروختنش الا دربهاء رقبه‌اش چون بهاء وی دین بود برخداوندش و اگرخداوندش بمیرد وفرزندش‌زنده بود ویرا درنصیب‌فرزندش کنند و آزاد شود واگر هیچ بگذاشته نباشد الا نصیب فرزند ازوی آزاد بود وازبهرباقی وارثان کاربکنند پس اگرجزوی را بگذاشته نباشد وبهاء وی دین باشد برخداوندش‌قیمت بکنند برفرزندش وبگذارند تا بالغ شود وچون بالغی شود فرزند را باجبار بر بها دادن‌آن دارد و اگر ازپیش بلوغ بمیرد دربهاء رقبه‌اش بفروشند ودین بدو بازدهند .

باب چهارم درولاء [2]

بردوضربست ضربی ازوی آنستکه سبب وی‌عتاق بود وضرب دوم سببش تضمن جریره بود واماآن ولا راکه سببش عتق بود هرآنکسی بود که بنده را بآزادکند از بهرخدایتعالی بتطوع ولاء وی‌آزادکننده‌اش را بود وجریرهٔ وی بر خداوندش بود الا که ازجریرهٔ وی تبری کند درحال عتق،ودوگواه گیرد برآن و ویرا سایبه بکند برآن که ولای وی معتق ویرا نبود ضمان جریره بروی نباشد وولای فرزندان معتق نیز اگر

۱ - بروزن افسانه ۲- بفتح واو حق ارث بردن معتق و خویشاوندان اوست ازآزاد شدگان و اصل‌آن ازقرب باشد واینجا صاحب اختیار بودن مقصود است

چه نزول کند آنکس را بود که پدررا آزاد کرده باشد اگر آزادگان باشند در اصل پس اگر ایشان نیز معتق باشند ولاء ایشان آنکس را بود که ایشانرا آزاد کرده باشد نه آنکس را که پدرشان را بآزاد کرد و اگر معتق بمیرد ولاء موالی وی بمیراث فرزندانش رسد نرینگانرا نه دخترانرا پس اگر فرزند نرینه نبود ودختران باشند ولای موالی وی عصبه[۱] ایشانرا بود وغیرایشان را نبود زیراکه ضمان جریره ایشان میکنند واگر معتق زن بود وویرا مولایان باشند وفرزندان نرینه ومادینه دارد ونیز عصبه بود ویرا چون بمیرد ولاء مولایان وی عصبه‌اش را بود نه فرزندانش را واگر معتق را برادری بود ازپدر و مادر یا ازپدر درمیراث وی آن برادررا بود نه عصبه را وهمچنین اگر ویرا پدر ومادر بود ولای موالی وی پدرومادرش را بود نه عصبه را وهمچنین اگر ویرا پدر ومادر بود ولای موالی وی پدرومادرش را بود نه عصبه را وعصبه آنجا میراث گیرد که غیروی نباشد یاورثه مرده مرد نباشد زن باشد ودرست نباشد ولا بفروختن و نه بخشیدن وضرب دوم ازولا آنست که بتضمن جریره بود که چون مرد بندهٔ خویش را بآزاد کند وازضمان جریره وی تبری کند وسایبه بود وهمچنین اگر بنده خویش را بنکال[۲] کند آزاد شود علی ما قدمناه و نیز سایبه بود و بروی ولا نبود ویرا وهمچنین اگر وردهٔ بآزاد کند که بر وی واجب شده باشد در کفاره ظهار یا قتلی یا سوگندی یا روزهٔ از ماه رمضان گشاده بود و جز آن از واجبات آن معتق سایبه بود و آنکس که ویرا بآزاد کرده باشد بر وی ولا نبود و نه هیچکس را ازسبب وی پس اگروی ولاء خویش باوی کند ووی ضمان جریرهٔ وی بکند ولایش ویرا بود واگر ولاء خویش فراغیری دیگر بکند ارجمله مردان ولایش ویرا بود وضمان جریرتش بروی بود واگر بمیرد و ولای خویش ها هیچکس نکرده باشد ولای وی بیت المال را بود واگر کسی باشد که ویرا هیچ وارثی نبود و نه کسی که ضمان جریره بکند یاکرده باشد ولاء خویش فراکسی کند که آنکس ضمان جریره وی بکند ولایش ویرا بود و ضمان جریرتش بر وی بود پس اگر نکنند آنچه بگذاشته باشد بیت المال را بود .

۱ــ پدر وخویشاوندان پدری

۲ــ گوش و بینی بریدن و نظایر آن مجازاتهای وحشیانه کردن

باب پنجم درمکاتبه

کتابت آن بود که مرد بنده خویش را یا پرستاری را باوی فروشد بچیزی معلوم که بنده را فرا وی دهد در نجومی معلوم وویرا مستحب بود که بنده را مکاتب بکند برین شرطها چون بداند که بنده را قدرت آنستکه بهاء خویش بدهد و گردن خویش را آزاد کند بدانکه صناعتی یا حرفتی داند یا جزازآن واگر بنده طلب کتابت کند مستحب بود ویرا که مکاتب بکند واگرچه ازحال وی پیشه نداند آنچه از پیش بگفتیم وامتناع نکند ازمکاتبتش بدان سبب که وی پیشه وحرفتی نداند چون مکاتب بکرده باشد معاونتش کند بر آنکه وی آزاد شود بچیزی ازمال خویش که ازسهم الرقاب بوی دهند ومردم را بود که بنده خویش را مکاتب بکند بهر بها که وی خواهد اگر اندك بود و اگر بسیار ولیکن مستحب است که تجاوز نکندازآنقدر که بهاء وی بود .

ومکاتبه بردوضربست مطلق است ومشروط ومشروط آن بود که در حال مکاتبه بندهٔ خویش راگوید هرگاه که توعاجز شوی از ردکردن بهاء خویش ترا با بندگی رد بود وهرچه‌ها من داده باشی مرا باشد هرگاه که عاجز شوی ازردکردن بهاء خویش و حد عجزآن بود که وقتی با وقتی دیگرافکند یا ازحال وی داند که وی قادر نیست بر گشادن گردن خویش و بهاء خویش بدادن چون چنین بود آنکس با بنده بود و اگر چیزی داده باشد مولایش را بود پس اگرعذر وی ازآن بود که وقتی با وقتی افکنده باشد مستحب باشد مولایش را که صبر کند تا وی بهاء خویش بدهد پس اگرصبر نکند وویرا با بنده کند ویرا بود که چنین کند واگر این مکاتب بمیرد ومالی بگذارد و فرزندان را آنچه بگذاشته باشد مولایش را بود و کسی دیگررا نبود و فرزند وی بندهٔ خداوندش بود واین مکاتب را روا نبود که تصرف کند درنفس خویش بتزویج و نه بخشیدن مال ونه بآزادکردن کسی مادام تا چیزی بروی مانده بود و روا بود ویرا تصرف کردن در مال خویش بخریدن وفروختن وهرگاه که بروی دینی بود مولای وی ضامن آن دین باشد چون ویرا دستوری داده باشد دراین گرفتن زیرا که بندهٔ وی است وضربی دیگر ازکتابت آنستکه مکاتبه کند بچیزی معلوم و وقتی معلوم وشرط نکند با وی که اگر

عاجز آید وی رد باشد با بندگی هر گاه که از مکاتبه چیزی بداده باشد از مکاتبه خویش از آن حساب بدآنقدر که بداده باشد بر آن حساب آزاد و مولایش را بر وی سبیلی نبود واگر مکاتب بمیرد ومالی بگذارد وفرزندان را مولای وی از وی میراث گیرد بدانقدر که از بنده مانده باشد و باقی فرزندان را بود اگر آزاد بود واگر مکاتب را فرزندان از پس کتابت حاصل آمده باشند از پرستاری که ویرا بود حکم فرزندش حکم وی بود در آنکه مولای پدرش ویرا به بنده گیرد بدان قدر که بر پدرش مانده بود پس اگر آنچه بر پدرمانده باشد بدهد آزاد شود ومولی را بروی سبیلی نبود واگرویرا مال نبود مولاء پدرش کار بفرماید ویرا بر آنچه بر پدرش مانده باشد وهر گاه که ادای آن بکرده باشد آزاد شود واین مکاتب چون بعض مکاتبه بدهد میراث گیرد و از وی میراث گیرند به حساب آنچه از وی آزاد شده باشد و ازوی منع میراث کنند بدآنقدر که بر بندگی مانده باشد وهمچنین اگر وصیت کند ویرا وصیت درست باشد بدآنقدر که وی آزاد شده باشد ومحروم کنند بدانقدر که وی بنده بود و اگر مکاتب چیزی کند که بر وی حد واجب آید بروی حد برانند بدآنقدر که آزاد شده است حد آزادان وبدانقدر که به بندگی مانده است حد بندگان بزنند و اگر پرستاری که مکاتبه بود بعضی مکاتبه بدهد روا نبود مولایش را نزدیکی کردن با وی بملك یمین زیرا که بعضی از وی آزاد شده است وروا نبود ویرا عقد بستن بروی زیرا که بعضی ملك ویست پس اگر وطی کند از پس آن که از مکاتبه چیزی بداده باشد بروی حد برانند بدانقدر که آزاد شده است وحد از وی بیفکنند بدان حساب که به بندگی مانده است و بر پرستار نیز مانند آن بود مادام تا بروی اکراهی نکرده باشد پس اگر اکراه کرده باشد بروی چیزی نبود و بر مولایش حد بود چنانکه گفتیم و هر شرطی که مولی بر مکاتب خویش کند رونده بود تا شرطی نبود که مخالف کتاب وسنت بود چنانکه ویرا بود هر شرطی که بروی کنند چون آزادش کند اگر شرط کند بروی که ولایش ویرا بود ولا ویرا بود وغیری را نبود واگر مکاتبه شوهر کند بی دستوری مولایش نکاحش باطل بود واگر بدستوری مولایش بود و بعض مکاتبه بداده باشد وفرزندان حاصل آیند حکم فرزندان حکم مکاتبه بود بحساب آنچه بهایش مانده

بود بنده باشد و بدان‌حساب که مادر آزاد شده باشد فرزند آزاد باشد هر گاه که تزویج با بنده کرده باشد پس اگر تزویج بآزادی کرده باشد فرزندان آزاد باشند و هر گاه که مولاء خویش را گوید که از من‌ها گیر آنچه بمکاتبه کردهٔ برمن بیك دفعه خداوندش مخیر باشد ازمیان آنکه‌ها گیرد وازمیان آنکه امتناع کند وقبول نکند الا بر آنچه موافقت کرده باشد از نجوم وهر گاه که مکاتبه را شرط کرده نباشد و عاجز آید از توفیهٔ بهاء خویش برامام بود که رقبهٔ ویرا بر گشاید از سهم‌الرقاب ومکاتب را چون شرط کرده نباشد بر مولایش نبود فطرهٔ وی بدادن و اگر شرط کرده باشد واجب بود بر وی فطره‌اش بدادن .

باب ششم در تدبیر

تدبیر آن بود که مرد بنده خویش را گوید تو بندهٔ منی درزندگانی من واز پس مرك من آزادی چون این‌جمله بگفته باشد تدبیردرست شده باشد وتدبیر بمنزلهٔ وصیت است مدبررا روا بود نقض کردن آن مادام تا در وی روح بود چون نقض کرده باشد از پس آن روا بود ویرا بیع کردن وهبه وتصرف کردن در وی بجملهٔ انواع تصرفات با طلاق وهر گاه که نقض تدبیر نکند وامضاکند برحال خویش وپس بمیرد مدبر آزاد بود ازدو دانگ‌مال پس‌اگر ناقص آیدازدو دانگ آزادشود بدآن قدر واگرزیادت آید بر دو دانگ بباقی کار بکند وهر گاه که‌مدبرخواهد که بیع کند بی آنکه نقض‌تدبیرش (کرده باشد) روا نبود ویراالا آنکه خریدار (را) خبردهد که وی‌خدمتش میفروشد وهر گاه که فروشنده بمیرد وی آزاد شود وبروی سبیلی نبود و هر گاه که مرد کنیزك خویش را مدبر کند و وی آبستن بود اگر دانسته باشد آبستنی وی آنچه در شکمش بود بمنزلهٔ مادرش بود مدبر واگرحال وی‌دانسته نباشد وآبستنیش‌فرزند بنده‌باشد ومدبری در کنیزك‌درست باشد واگر ازپس مدبری آبستن شود و فرزندآرد فرزندش نیز بمنزله وی باشد مدبر وهر گاه که آنکس که مادرشانرا مدبربکرد بمیرد همه‌آزاد شوند از دو دانگ مال و اگربهاء ایشان بردودانگ مال زیاده آید درباقی‌کار بکنند چون بدهند آنچه زیاده بود آزاد شود ومولی را نبود که مدبری فرزندان نقض کند **وانما** ویرا نقض کردن تدبیر

مادر بود نه آن فرزندان واگر مرد دستوری دهد مدبر را که تا وی کنیزکی را خرد روا بود ویرا کنیزك خریدن وچون بخرد و فرزندان حاصل آیند فرزندان نیز مدبر باشند همچنانکه پدرشان وچون خداوند پدرشان بمیرد ایشان آزاد شوند همچنانکه پدرشان واگر مدبر بمیرد ازپیش مرگ مولی و مالی بگذارد مال وی مولی را بود نه فرزندان را وفرزندان درمدبری بمانند همچنانکه بودند تا آنگه که آنکس که پدر ایشانرا مدبر کرد بمیرد آنگه آزاد شوند ازپس مرگ وی واگر بنده را مدبر بکنند و بروی دینی بود ازین دین بگریزانیده باشد وپس بمیرد آن مدبری باطل بود وبنده را بفروشند و دین ازبهاء وی بازدهند واگر بنده را مدبر بکنند درحال سلامت که بروی دینی نبوده باشد وازپس آن دینی حاصل آید و بمیرد اوام داران را برمدبر سبیلی نبود وهرگاه که بامدبر مالی حاصل آید روا بود مولی را در آن تصرف کردن همچنانکه درمال خویش تصرف کند واگر ویرا بفروشد روا بود که مالش برگیرد واگر مدبر بگریزد مدبری وی باطل باشد واگر درحال گریختن مالی و فرزندان حاصل آید ویرا وپس بمیرد و آنکس که ایشانرا مدبر کرد هم بمیرد فرزندان بنده باشند وارثان مدبر را و هرمال که بگذاشته باشد وفرزندان را ورثه آنکس را بود که مدبر کرده بود واگر مردم خدمت بنده خویش ها غیری کند رگوید که هرگاه که آنکس که این خدمت فرا وی کرده است بمیرد بنده آزاد باشد اینچنین درست بود هرگاه که آنکس بمیرد که خدمت فراوی کرده باشد وی آزاد شود واگر بنده بگریزد وباز نیاید الا ازپس مرگ آنکس که خدمت فراوی کرده باشد هیچکس را بروی سبیلی نبود و آزاد شود وروا نبود که مدبر را در کفاره ظهار بآزاد کنند و نه درجز آن (از) واجباتی که برمردم بود که درروی عتق واجب آید مادام تا نقض مدبری نکند پس اگر نقض مدبری وی کند وویرا با وردگی محض ردش کند روا بود ویرا ازپس آن بآزاد کردن در آنچه بروی واجب بود .

۱ــ نهائی ترین درجهٔ مبالغه برای بیان ثواب وتشویق مردم بانجام کار صواب آنستکه گفته شود (مثل اینستکه بندهٔ آزاد کرده‌ای) امضای اسلام موضوع رفیق را در نظر تحقیق بحکم مصلحت وقت ومنظور تربیت بود وتقویت ازمبانی انسانیت لقب دوست ورفیق را درمورد لفت غلام و بنده بکار میبرد پیغمبر میفرمود لایقولن احدکم عبدی و امتی ولا یقولن المملوك ربی وربتی لیقل المالك فتای وفتاتی در این باره سخن از بزرگان دین بسیار است والعاقل تکفیه الاشاره .

کتاب الخامس فی الایمان و النذر و الکفارة

و این کتاب پنج باب است

باب اول ـ در چگونگی سوگندان

آن سوگند که بنزد آل محمد علیهم السلام فرا بندد آنستکه مردم سوگند خورند بخدایتعالی[۱] یا بنامی از نامهای وی هر نامی که بود و هر سوگندی که جز بخدایتعالی بود یا بجز نامی از نامهاء وی آنرا حکمی نبود و اگر کسی گوید لعمر الله آن سوگند بخدایتعالی بود و گفتن مرد یاهناه[۲] ولا بل شانیك[۳] از گفتار جاهلیت است و روا نبود که سوگند خورد هیچکس بقرآن و نه بپدر و مادر و نه کعبه و نه پیغمبر صلی الله علیه و آله و نه بیکی از ائمه علیهم السلام و اگر کسی سوگند خورد بچیزی ازین جمله مخطی بود و حکم سوگند ویرا لازم نیاید و اگر مرد گوید من جهودم یا ترسایم یا گبریا مشرك یا کافریا ایمان ببیعت و ایمان بکنشتك مرا لازم آید اینهمه باطلست و گوینده این کلمات مستحق بزه باشد و حکم سوگند لازم نیاید ویرا و روا نبود هیچکس راکه سوگند خورد به بیزار شدن از خدایتعالی و نه از کتابش و نه از پیغمبرانش و نه از شریعتش و نه از یکی از ائمه علیهم السلام و اگر کسی گوید سوگند خوردم یا بتازی گوید **اقسمت** یا گوید **حلفت** آن سوگند نبود تا گوید سوگند خوردم بخدا و اگر کسی گوید سوگند بخدای مصحف آن سوگندی درست باشد و جهود و ترسا و گبر و دیگر کافرانرا سوگند ندهند الا بخدایتعالی و بر نامهاء وی و اگر حاکم و یا امام داند که سوگند دادن ایشان بتوریة و یا بانجیل یا بچیزی از کتابهاء ایشان سخت تر بود در بعض احوال روا بود که ایشان را بدان سوگند دهند و سوگند واقع نیاید بطلاق و نه بعتاق و نه بظهار و نه بر آنکه مرد زن خویشتن را بر خویشتن حرام کند و سوگند فرا نبندد الا به نیت و ضمیرش هر گاه که سوگند مجرد

۱ـ اسم جلاله (الله) مقصودست ۲ـ نظر بآنکه بعض اهل لغت گفته‌اند مراد ازین کلمه درصورت ندا خداست وچون درموقع سخن گفتن مکرر داشته چنان پنداشته و گمان کرده‌اند قسمی از قسمست ازینرو درروایت آمده که این کلمه نائب مناب اسم است و برسم تخاطب بجای لغت فلانی میگفته‌اند . ۳ ـ برخی لااب لشانئك ضبط کرده‌اند درصورتیکه مقصود گوینده رد و ردع گفتار سابق است سپس گوید من دشمن بدخواه تو باشم اگر چنین کنم یا چنان باشد اینك عین تقریر علماء ادب و آشنایان بزبان عرب و تقدیری که درعبارت کرده‌اند آورده میشود لا بل اکون من شانیك و مبغضیك ان فعلت کذا .

شود از نیت آن سوگند هرزه باشد و نیت که مراعات کنند در سوگند نیت آنکس بود که سوگند دهد هرگاه که برحق بود پس اگر بر باطل بود نیت نیت حالف بود و سوگندمکره وغضبان ومست منعقدنشود الاکه درچیزی ازین احوال مالك نفس خویش بود ونیت سوگندبکند واستثناء به سوگندروا بود هرگاه که درپس سوگند بود بوقتی که مدت درمیان نیفتد وپیوسته بود سوگند اگر مدتی دراز در میان افتد تأثیری نبود آنرا واگرسوگندآشکارا خورده بود استثناء آشکارا بکند واگر بنهان خورد سوگند استثناء مانندآن کند وهرگاه که مردم استثناکند درسوگند خویش وپس خلاف کند بر وی چیزی نبود زیراکه آن سوگند موقوف بود ورروا نبودهیچکس راکه سوگندخورد الا بر آنچه داند وچون داند روا بودکه سوگند خورد بدان اگراندك بود واگر بسیار الاآنستکه مستحب بود ویراکه بپرهیزد ازسوگند خوردن براندکی و اگرچه مظلوم بود وازخویشتن بذل کند آنمقدار که بروی سوگندخواهد خوردن مادام تا ضرری نکند بوی که اگرضرری برسد روا بود ویراکه سوگند خورد برهمه حالی و چون سوگند دهد مردم کسی را برمالی که ویرا بود واجب آید بروی رضا دادن بسوگند وی وویرا نبودکه ازمال خویش که بدان سوگند خویش بداده باشد چیزی فراگیرد پس اگر آن کس که سوگند خورد بیاید توبه کرده وآن مال که بر وی سوگند خورد باز وی دهد روا بود ویراکه هاگیرد اگرمال بیارد و با مال سودش بیاورد باید که سرمایه‌ها گیرد وازسود یك نیمه‌هاگیرد ونیمی ازربح با وی دهد واگرویرا مالی بود نزدیك وی که به غصب فراگرفته باشد وجحود کند ووی سوگندش ندهد وپس اوظفریابد بچیزی ازمال وی روا بود ویراکه ازمال چندانی که ویرا بروی بوده است بردارد بی‌زیادتی‌ونقصانی واگرآن مال که وی ظفر یافته باشد برآن ودیعت بود که نزدیك وی نهاده باشد روا نبود ویرا جحود کردن ازوی ودخول نکند برمثل آن که غاصب دخول کرده باشد .

باب دوم قسمتهاء سوگندان

سوگند بردوضربست ضربی آنستکه کفاره دروی واجب آید وضربی دیگر آن استکه کفاره دروی واجب نیاید اماآن ضربی که کفاره دروی واجب‌نیایدآنستکه‌مردم سوگند خورد بر آنکه وی نکندآنچه بروی حرام است کردن آن مثلا سوگند خورد

که بر کسی ظلم کند یاکسی را بکشدکه مستحق کشتن نبود یا مؤمنی را رنج نماید یا با برادری خیانت کند این جمله را ترك کند و بروی کفاره نباشد وهمچنین اگر سوگند خورد که وی فعلی بکند که اولیتر آن بود که نکند دیناً اودنیاًباید که ترك آن سوگند کند وبروی کفارتی نبود مثلاً سوگند خورد که مطالبه کند بحقی که ویرا برغیری بود واولیتر آن بود که مطالبه نکندیا سوگند خورد که متاعی که ویرا بود بفروشد واولیتر آن بود که آن متاع بازگیرد یا سوگند خورد که وی درکاری برود که اولیتر آن بود که ترکش کند این جمله را ترك کند وبروی کفارتی نباشد وچون سوگند خورد برآنکه بروی واجب باشد نکند پس بکند کفارت نباشد بروی مثلاً که سوگند خورد که وی رد ودیعت نکند یا انصاف بهندهد یا شکرنعمت نه بکند یا نمازنهبکند یا روزهندارد یا حج نکند یاآنچه مانند این بود ازواجبات دین باید که ترك آن سوگند کند و بر وی کفارتی نبود واگرسوگندخورد کهوی‌چیزی‌نکند کهاولیتر کردن آن‌چیز بودیادر دین‌یا دردنیا مثلاً وی سوگند خورد که وی باکسی نیکوئی نکند یا نماز نافله نکند یاروزهٔ تطوع ندارد یا با هیچکس ازبرادران خویش صله نکند یا ازبهرمعیشت تجارت نکند ووی محتاج باشد بدان یا سفرنکند ومحتاج باشد بسفر کردن یا از بهر اهلش چیزی نخرد ومصلحت درآن بود که بخرد ویا درسرای ننشیند و وی محتاج بود بدان که در سرا بنشیند ومانند این چیزهای دیگر باید که این جمله بکند و بر وی کفارتی نبود و سوگند نیست فرزندان را با پدر و نه زن را با شوهر و نه بنده را با خداوند اگریکی از ایشان سوگند خورد بر چیزی ازآنچه نه واجب بود و نه قبیح روا بود پدر را که فرزند را حمل کند برخلاف آن و مرد را روا بود که زن را حمل کند بر خلاف آن سوگند که خورده باشد ولازم نیاید هیچ دوراکفارتی وهرگاه که مرد سوگند خوردبر ماضی مثلاً گوید والله کـه من چنین نکردم و کرده باشـد بزه کار شود بـدان و هیچ کفارت بروی لازم نیاید و بایـد کـه استغفاری کند و دیگر باسر آن نشود و اگر کسی را بنزدیك اوود یعتی بود از آن مؤمنی و ظالمی ویـرا مطالبه کند بدان ودیعت باید که انکار کند واگرظالم سوگند خواهد ازوی سوگند بخورد و درخویشتن توریتی کند تا ویرا ازآن ببرد که وی دروغزن باشد و بر وی کفارتی نبود

بلکه ویرا درآن مزدی عظیم باشد و اگر توریت نداندکردن و نیت وی نگاهداشتن امانت بود تا با خداوند رساند سوگند بخورد وبروی هیچ نباشد و اگر کسی سوگند بخورد برچیزی که بدان سوگند رنجی ازخویشتن یا ازمؤمنی دفع خواهدکردن‌ویرا درآن مزدی بود وبروی کفارتی نبود وسلطان جائرچون اعوان خویش را سوگنددهد بظلم کردن مؤمنان وایشان سوگند خورند با وی روانبود ایشانراکه بدان سوگند وفا کنند بلکه برایشان‌واجب‌بود ترك آن‌ظلم کردن و برایشان واجب نبود کفارت و اگر کسی را بروی دینی بود و هیچ وجهی نداند که قضاءآن دین کند از درویشی و ویرا بحاکم برندووی‌داند که‌اگر بنزدیك‌حاکم‌مقرآیدویرامحبوس کندومضرتی‌بوی‌یابعیالاتش رسد جحود کند صاحب‌دین‌راوسوگندبخورد برآن‌ازپس آنکه باخویشتن‌بنیت کندکه چون تمکین یابدوخدایتعالی‌وسعتی‌دهدقضاءآن‌دین کندوبزه نباشدویرا وبروی کفارتی نبود اما بایدکه این نیت بکند درسوگندکه اگرنیت نکند در قضا کردن آن دین روا نبود وبزه‌کار باشد وصاحب دین چون داندکه درویش است روا نبود که ویرا سوگند دهد وحلال نبود که ویرا محبوس کند چون داندکه وی عاجزست ازردکردن‌آنچه بر وی است پس اگرسوگند دهد برآن یا حبسش کندباآنکه عالم باشد بعجز وی‌بزهکار بود واگر کسی را پدرش یا مادرش چیزی بوی دهد وپس بمیرد ووارثان مطالبه کنند بدان چیزروا بودکه سوگند بخوردکه‌آن چیزبخریده است وبهایش بداده وبزه‌نباشد وبروی‌کفارتی نبود واگرکسی سوگند دهد کسی را که با وی طعام خورد یا با وی بنشیند یا باوی بجایگاهی رود وآن چیز آنکس نکند بروی‌کفارت واجب نیایدواگر سوگندی خوردکه وی ازبهراهلش بنفس خویش چیزی نخرد باید که بخرد و بر وی کفارت نبود واگرکسی سوگندی بخورد ازبهرزنش که برسروی زن نکند و کنیزك نخرد نه درزندگانی وی ونه ازپس مرگش روابود ویراکه زن بکند یا سریه بخرد و بروی کفارتی نبود وبزه نبود ویرا همچنین اگرزن سوگند خوردکه از پس مرگ وی شوهرنکند روا بود ویراکه شوهر بکند وبزه نبود بروی وکفارتی نبود و اگر کسی

سوگند خورد که بندگان وی آزادند از آنکه ویرا از ظالمی خوفی حاصل آمده باشد بدان سوگند آزاد نشوند و بروی کفارتی نبود واگر زنی سوگند خورد که باشهر شوهر خویش نشود ووی محتاج بود بآنجارفتن باید که برود و بروی کفارتی نبود واگر کسی سوگند خورد از بهر آنکه کسی را بروی دینی بود خداوند دین ویرا این سوگند داده باشد که ازشهر نه بشود الا بدستوری وی روا نبود برفتن الا ازپس آنکه ویرا خبر دهد الا که ترسد که اگر ویرا خبر دهد منع کندویرا ازرفتن و(در)مقام کردن وی در آن‌شهر ضرری بوی یا بعیالاتش رسد چون چنین بود روا بود ویرا برفتن و بروی کفارتی نبود واگر کسی سوگند خورد که غلامش را ادب کند بضرب روا بود که ترکش کند وبروی کفارتی نبود چنانکه خدایتعالی گفت **وان تعفوا اقرب للتقوی** و اگر کسی سوگند خورد که وی ازشیر بزی نخورد یا ازگوشتش وویرا حاجت نبود روا نبود ویرا که شیر آن بز بازخورد ونه شیر بچگان وی ونه گوشتشان پس اگر بخورد و بازخورد بی آنکه ویرا بدان حاجت باشد بروی کفارت بود الا که وی محتاج بود بدان که بر وی چیزی نبود واگر کسی مالی بودیعت بنزدیك کسی بنهد و گوید این مال از آن فلانست وپس بمیرد ووارثان وی بیایند ومطالبه کنند ویرا بودیعت اگر اینکس که ودیعت دارست معتمد بود بنزدیك وی روا بود ویرا که سوگند خورد که بنزدیك وی چیزی نیست وودیعت با خداوند رساند پس اگر معتمد نباشد واجب بود که ودیعت با وارثان دهد واگر کسی سوگند خورد که کنیزك غیر برا هرگز نزدیکی نکند پس آن بخداوند کنیزك بود روا بود ویرا نزدیکی کردن آن کنیزك زیرا که وی سوگند خورد که دست بوی نکند از جهت حرام اما چون خداوند وی گشت آن حرامی بزایل شد واگر کسی سوگند خورد که مال غیری بدست فرا گیرد بدان سوگند گناهی بزرگ کرده است ولیکن کفارتی بواجب نبود بلکه کفارت آن بود که خداوند حق را با حق رساند بی تقصیری .

وضرب دوم ازسوگند که کفارت لازم آید چون بدروغ کنند آنستکه کسی سوگند خورد که هیچ واجباتی ترك نکند یا هیچ قبیحی نکند پس درواجبات خلل کند یاقبیحی کند بروی کفارت واجب آید وهرگاه که سوگند خورد که وی بکند آنچه بر وی واجب

بود کردنش یا آنچه اولیتر بود کردنش از بهر دین یا از بهر دنیا پس نه بکند آنچه واجب بود بروی کردنش یا خلل کند آنچه اولیتر بود کردنش بروی کفارت بود و اگر سوگند خورد که وی فعلی کند که کردن آن فعل و نکردنش یکسان بود و مزیتی ندارد و هر گاه که آن چیز نه بکند بروی کفارت باشد و همچنین اگر سوگندی خورد که وی فعلی نکند که آن فعل مانند ترکش بود چون بکند کفارت واجب بود .

باب سیوم درآنکه نذرها وعهدها چه باشد

نذر آن بود که مردم گوید که اگر چنین وچنین باشد خدایرا برمن چنین و چنین است ازروزه یا صدقه یا حجی یا نمازی وجز از آن از افعال خیر چون آن فعل بروی حاصل آید واجب باشد بروی وفا کردن بدآن نذر که کرده بود و روا نبود ویراکه ترك کند واگر گوید برمن است چنین اگر چنین باشد و نگوید خدا را آن نذری واجب نباشد بلکه مخیر باشد در وفا کردن آن و ترکش کردن وفاضلتر آن بود ویراکه وفا کند بدان برهمه حالی وهر گاه که مرد اعتقاد کند چون ویرا چیزی باشد خدایرا بر وی چنین و چنین باشد واجب باشد ویرا وفاکردن بدان چیز چون آن چیز بحاصل آید واین جاری مجری آن بود که گوید خدایرا برمن چنین وچنین است و اگر در اعتقاد خویش فرا بندد که چون چیزی بود برویست چنین وچنین واعتقاد نکند که خدایرا برویست مخیر بود در آن نیز چنانکه درپیش بگفتیم و اگر کسی نذر کند با خدایتعالی که هر گه که فلان چیز حاصل آید بروی بود چیزی و آن چیز ممیز ومعین نکند وی مخیر بود اگر خواهد یکروز بروزه بود یا چیزی بصدقه دهد اگر اندك بود اگر بسیار واگر خواهد دو رکعت نماز بگذارد ویا فعلی از افعال خیر بکند وهر گاه که گوید اگر چنین وچنین بود برمنست رفتن بخانه خدایتعالی یا اشتری بهدی بآنجا بردن چون آنچیز بشود واجب آید بروی وفا کردن بدان سخن اگر گوید هر گاه که چنین بود خدایرا برمنست که این طعام بهدیه بخانه وی دهم آن لازم نیاید زیرا که این هدیه بخانه خدایتعالی درست نبود الادراشتر خاصه یا آنچه مانند آن بود از گاو و گوسفند و بطعام نباشد هدیه .

و معاهده آن بود که گوید بخدای تعالی عهد کردم یا اعتقاد کند که چون چنین

وچنین بود برمن چنین وچنین باشد چون این بگفته باشد یا باعتقاد کرده باشد واجب آید بروی عندحصول آنچه شرط کرده بود وفاکردن‌بدان چیزچون این شرطهابحاصل آید و این جاری مجری نذرست یکسان و هر گاه که گوید وی محرمست بیك حج یا بیك عمره اگرچنین وچنین بود آن چیزی نبود و نذر عهد هردو را آنوقت تأثیری بود که از نیتی‌صادق آید وهر گاه که از نیت متجرد شوندهیچ دورا تأثیری نبودبرهیچ حال.

باب چهارم درقسمتهای نذرها وعهدها

نذر بردوضرب است ضربی آنستکه وفاکردن بدان واجبست و ضربی آنستکه واجب نیست وفاکردن بدان اما آنکه واجبست وفاکردن بدان آنستکه نذر کندکه هرگاه که وی واجبی‌یا مندوبی یا مباحی‌بکندبروی واجب‌بود (چیزی) معین یاازصدقه یا ازروزه یا ازحجی یا جزاز آن از فعلهای خیرپس هرگاه که آن چیز بکند واجب بود بروی وفاکردن بدان چیز که نذر کرده باشد وهمچنین اگر نذربکند که چون وی از بیماری عافیت یابد یا ازسفرباز آید یا درتجارتی‌سود کند یا ازدست ظالمی سلامت یابد یا چیزی ازین بفرزندش ببود یا به برادری یا بمؤمنی خدایرا بر وی چیزی معلوم بود واجب آید نیزوفاکردن ویرا بدان‌چیز وهرگاه که مردم نذرکندکه فرزندی از آن‌وی عافیت یابد ازبیماری وآن فرزند غایب بود ازوی آنوقت بشنودکه نیك شده است اگر نیك شدن وی ازپس نذرست واجب بود بر وی وفاکردن بدان چیز که پذیرفته باشد واگرنیك شدن اوازپیش نذر بود بروی واجب نیاید وفاکردن‌بدان چیزوهرگاه که نذر کندکه وی زن نکند تا حجی بکند وپس پیش از آنکه حج کند زن بکند واجب بود وفاکردن بدان یکسانست اگرحجةالاسلام یا حج تطوع زیراکه وی از طـاعت عدول کرد وبا مباحی شد وهرگاه که واجب آید بر وی آنچه نذرکرده بود اگر معلق کرده باشد بشرطی چنانکه دروقت معین بکند واجب بود عندحصول این شرط یا دخول آن وقت پس اگرخلاف کند بروی بودکفاره واگرمعلق کرده نباشدبشرطها ونه بوقتی‌معین آن چیز در ذمت وی بود تا وفاکردن بدان چیز و اگرکسی نذر کندکه یکماه روزه دارد یا یکسال یا بیشتر ازآن یاکمتر ومعلق بنکند بوقت معین واجب آید بر وی وفا

کردن بدان هر وقت که باشد و لیکن احتیاط آنستکه بزودی بجایگاه آرد برفور پس اگر تأخیری کند ، هیچ کفارت لازم نیاید و هرگه که معلق بکند بوقت معین چون در آنوقت روزه ندارد واجب آید بروی قضا و کفاره و هرگاه که روزهٔ نذری بروی واجب آید و وی بیمار شود یا بسفری شود یا اتفاق افتد که روز عید بود (باید) که روزه باز گشاید و قضایش بکند از پس آن و بروی کفارت نبود الا که نذر کرده بود که وی روزه دارد برهمه حال چه اگر در سفر بود چه اگر در حضر که آنوقت بواجب آید بروی وفا کردن بدان و بروی بود آن روزه بداشتن و هردو عید روا نبود روزه داشتن بر هیچ حال و اگرچه در حال نذر گفته باشد زیرا که آن نذر درمعصیتست و اگر کسی نذر کند که وی وردهٔ معین بآزاد کند روا نبود که غیر آنرا بآزاد کند چه اگر آن ورده کافر بود یا مؤمن بر هروجهی که باشد و اگر کسی نذر کند که وی حینی روزه دارد و معین بنکند بروی بود که ششماه روزه بدارد و اگر کسی نذر کند که وی زمانی روزه دارد و چیزی معین بنگوید باید که پنجماه روزه بدارد و اگر کسی نذر کند که وی هر بندهٔ که قدیم شده است در ملك وی بآزاد کند و معین باز نگوید باید که هر بنده که ششماه[1] درملك وی بوده است بآزاد کند و اگر کسی نذر کند که وی مال بسیار[2] بصدقه بدهد و نام آن مال نبرد که چندست باید که هشتاد درهم بصدقه بدهد یا زیاده و اگر کسی نذر کند که وی پیاده بحج شود یا بیکی از مشهدهای ائمه علیهم السلام زیارت کند پیاده پس عاجز آید از پیاده رفتن بـاید که بر نشیند و بروی کفارت نبود پس اگر بر نشیند بی عجزی بروی بود که حج باز کند یا زیارت و آنچه برنشسته باشد پیاده برود و آنچه پیاده رفته باشد برنشیند و آنکس که نذر کرده بود که پیاده بحج برود پس در زورقی نشیند و عبره کند جوی بزرگ را باید که برپا استاده باشد و ننشیند درزورق در حال عبره کردن تا آنکه با زمین شود و

١ــ٢ یکی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین استشهاد فرموده اند بآیه شریفه والقمر قدّرناه منازل حتّی عاد کالعرجون القدیم چه آنکه شاخهٔ خرما که بخوشه پیوسته پس از ششماه چنان که مشبه به واقع گردیده منعطف میشود و در باره مال سیار بآیهٔ لقد نصر کم الله فی مواطن کثیره استناد فرموده اند چه آنکه مجموع غزوات و سرایا هشتاد و اندی بوده و تعبیر بکثیر فرموده

واگر کسی نذر کند که چیزی ازمال‌خویش درسبیل‌خیر بدهد ومعین نه‌بگوید وی مخیر باشد اگرخواهد بصدقه بدهد بردرویشان مؤمنان‌یا دروجه حج بکاربرد یا درزیارت‌یا دروجهی ازوجوه خیرومصالح اسلام و اگر کسی کنیزك خویش یا بنده‌اش را بهدی با خانه خدایتعالی کند یا بهدی بمشهدی ازمشاهد ائمه علیهم‌السلام باید که آن بنده را یا کنیزك را یا اسپ را بفروشد وبهای آن صرف کند درمصالح خانهٔ خدای یا درمصلحت مشهد یا درمؤنت حاج یا زایران بکار دارد و اگر کسی نذر کند که وی نمازی معروف تطوع دروقتی مخصوص بکند بروی واجب آید که آن نماز درآنوقت بکند اگر در حضربود یا درسفراگرشب بود واگرروز واگر کسی نذر کند که وی درمی‌چند بصدقه بدرویشان دهد درموضعی‌مخصوص روا نبود ویرا که درجزآن موضع که نذر کرده بود بصدقه بدهد واگربدهد نه بر آن وجه که گفته باشد واجب بود بروی اعادت آن کردن درآنموضع که گفته باشد و اگر کسی نذر کند که خدایتعالی ویرا فرزندی روزی کند ویرا بحج برد یا ازبهر وی حجی بکند و پس نذرکننده بمیرد واجب بود که آنفرزند را بحج برند یا از بهروی حجی بکنند از صلب آن مال که نذر کننده بگذاشته باشد وهرگاه که کسی نذر کند که هرچه وی مالك آنست بصدقه بدهد واجب بود بر وی وفاکردن بدان واگر ترسد که ضرری‌با نفس وی بدهددرآنچه وی بیرون‌آید از هرچه ملك ویست باید که هرچه ویرا باشد قیمت بکند وپس بروزگار بصدقه میدهد وحساب نگه‌میدارد تا آنگاه که تمام‌بدادن آنچیز که با خود قیمت کرده باشد و ذمت وی بری شد واگر کسی نذر کند ونام هیچ نبرد وی مخیرباشد اگرخواهد دورکعت نماز بکند یا یکروزبروزه باشد یا یکدرم بصدقه دهد یاکمتریا بیشترواگر کسی نذر کند که بنده (که) ویراست نه‌بفروشد هرگزروا نبود ویرا بفروختن و اگرچه محتاج بود ببهاء وی واگر کسی نذر کند درچیزی وعاجز آید از آن چیز بکردن وتمکین آن ندارد که بدان نذر وفاکند بروی چیزی نبود و اگر کسی نذر کند که وی احرام فرا گیرد بحجی یا بعمره ازجایگاهی معین واگرچه پیش از میقات بود واجب بود بر وی وفا کردن بدان نذر واگرزن حایض شود درحال روزهٔ که برخود نذرکرده باشد واجب بود بروی که

آن روزه بازگشاید وچون پاك شود قضایش بکند و بروی چیزی نبود واگر کسی نذر کند که وی بحج شود وویرا مال نبود ازبهر کسی بحج شود روا بود آن‌حج ازبهر آن کس که رفته باشد و هم از نذر خویشتن واما آن نذر که واجب نبود وفاکردن بدان آنستکه نذر کند که واجبی را ترك کند یا مندوبی را بر وی بود چنین وچنین باید که آن واجب یا مندوب بکند و بروی چیزی نبود و همچنین اگر نذر کند که هرگاه که قبیحی نکند بروی بود چنین وچنین باید که قبیح را ترك کند و بروی چیزی نبود واگر کسی نذر کند بشکر خدایتعالی که هرگاه وی قبیحی بکند بروی بود چنین وچنین پس قبیح بکندلازم‌نیاید ویرا وفاکردن بدان زیراکه آن‌نذردرمعصیت است‌الاکه‌برخویشتن برسبیل کفارت کند ازبهر آنکه قبیحی بکرده باشد که‌آنکه واجب بود وفاکردن‌بدان واگر کسی نذر کند که هرگاه وی واجبی بکند یا مندوبی یا ازسفردرآید یادرتجارتی سود کند یا ازبیماری بهترشود یا مانندآن وی خمرخورد یا فجوری بکند یا مؤمنی را بکشد یا فریضه ترك کند بروی بود که ترك آن چیز بکند که بدست و بکند آنچه نیك است و بروی کفارت نبود واگر کسی با خدای عهد کند که وی واجبی بکند یا مندوبی یا آنچه بدان (مطیع) بود واجب بود بر وی وفاکردن بدان اگر نکند بر وی کفارت لازم‌آید واگر عهد کند بر آنکه وی قبیحی نکند یا واجبی را یا مندوبی را ترك نکند وپس قبیح بکند یا ترك واجب‌یا مندوب کند واجب آید بروی کفارت واگر کسی‌عهدی کند با خدایتعالی که فعلی بکند واولیتر آن بود که نکند دردینش یا دردنیایش‌یاعهدی کند که وی فعلی نکند که اولیتر آن‌بود که‌آن فعل بکند باید که‌آنچه اولیترست‌بکند وآنچه اولیتر نیست ترکش کند وبر وی کفارت نبود .

باب پنجم در کفارات سوگندان

کفارت سوگنداما ورده بآزاد کردن‌بود یا ده درویش را طعام دادن یاجامه‌شان بکردن ازین هرسه هرچه بکند روا بود ودر آن مخیرست و چون ازین هرسه عاجز آید که هیچ نتواند کردن وحد عجز آن باشد که ویرا ازقوت خویشتن و عیالش چیزی زیاده نبود چون چنین بود سه روزپیوسته بروزه‌بود اگرروزه نتواند داشتن استغفاری

بکند و بازسر آن نشود و هر گاه که خواهد که وردهٔ را بآزاد کند باید که ظاهرش ظاهر اسلام بود یا بحکم اسلام بود اگر نر بود و اگر ماده اگر کوچك بود و اگر بزرگ وروا نبود که مدبررا بآزاد کند الا از پس آنکه تدبیرش بشکافد و همچنین مکاتب را بآزاد کند چون ازمکاتبه چیزی بداده باشد و باکی نبود که بنده را بآزاد کند که بگریخته باشد چون خبرمرگ وی نداند و باکی نبود که وردهٔ را بآزاد کند که لنگ باشد یا اعور[1] بود وروا نبود که بآزاد کند کوررا و نه اجذم[2] را و نه مبتلی[3] را از بهر آنکه اینان بدین آفتها که بدیشان رسد آزاد شوند بی آنکه خداوندشان آزاد کند و روا بود مادر فرزند را بآزاد کردن در کفارت و اگر خواهد که طعام بدرویشان دهد هردرویشی را دو مد طعام فرا دهد پس اگر نتواند هردرویش را یك مد طعام دهد و اگر همه را در جایگاهی گرد آورد وطعامشان دهد باکی نبود وروا بود که درجمله ایشان کسانی باشند که کوچك باشند وروا نبود که همه کوچك باشند پس اگر همه کوچك باشند هردو کودك را بیکی حساب درمیگیرند وطعام ندهد الا بدرویشان مؤمن یاآنکس که بحکم ایشان بود پس اگرعدد مؤمنان تمام نبود و بعضی را یابد آن طعام برایشان باسرمیگیرد تاآنکه که عدد تمام بکند پس اگر نیابد الا یك کس را بباید که ویرا ده بار طعام دهد روزی از پس روزی وچون هیچکس را ازمؤمنان نیابد اصلا و نه ازفرزندانشان مستضعفان را طعام بدهد ازجمله مخالفان وروا نبود که طعام دهد ناصبی را هیچ ازآن و بهترین چیزی که بطعام بدرویشان دهند نان و گوشتست ومیانه ترنان و سرکه وزیت وزیرترنان و نمك وچون خواهد که جامه‌شان کند هریکی را جامهٔ بدهد که تن بازپوشد و اگر نتواند اقتصار کند بریك جامه هریکی را و کفارت سوگند واجب نیاید الا از پس آنکه سوگند بدروغ کرده بود که اگر پیش ازآن بود روا نبود وویرا بود قضاء آن کردن ازپس آنکه سوگند بدروغ کرده بود و اگر کسی سوگند خورد به بیزارشدن ازخدایتعالی یا از پیغمبر یایکی ازائمه علیهم السلام کفارت ظهار لازم آید پس اگر نتواند کفارت سوگند بکند و کفارت شکافتن نذرها وعهدها ورده بآزاد کردن است یا دو ماه پیوسته روزه بداشتن یا شصت مسکین را طعام دادن درین هرسه مخیرست هرکدام که خواهد بکند و چون ازهرسه

۱ـ یکچشم ۲ـ مجذوم دراین باره تحقیق کافی کرده‌ایم ج یکم س ۷٦ ۳ـ زمین گیر

عاجز آید هجده‌روز بروزه بود پس اگر نتواند ده مسکین را طعام دهد یا جامه‌شان بکند پس اگر نتواند آنقدر که تواند صدقه بدهد پس اگرهم نتواند استغفاری بکند ودیگر با سر آن نشود واگر کسی را روزهٔ نذر واجب آمده باشد وپس عاجز آید ازروزه‌داشتن یك مسکین را دومد طعام بدهد کفارت آن روزه‌را روا بود ازوی و کفارت ظهار آنست که وردهٔ بآزاد کند پس اگر نیابد دوماه پیوسته روزه بدارد پس اگر نتواند روزه‌داشتن شصت مسکین را طعام‌دهد واگر مجامعت کند از پیش کفاره بروی بود کفـارتی دیگر چنانکه در پیش بگفتیم وهر گاه که مجامعت میکند کفارت لازم میآید تا آنگاه که کفارت بکردن و کفارت آنکس که یکروز ازماه رمضان بگشاده باشد ورده بآزاد کردنست یا شصت مسکین را طعامها دادن یا دوماه روزه داشتن دراین هرسه مخیر است هر کدام که خواهد بکند و کفارت آنکسی که قتل خطاکرده باشد ورده بآزاد کردنست پس اگر نیابد بروی بود دوماه پیوسته‌روزه داشتن پس اگر نتواندشصت‌مسکین‌را طعامها دادن (و کفارت آنکس که بعمد کشته باشدورده بآزاد کردن است وشصت‌مسکین‌را طعام‌هادادن) ودوماه پیوسته بروزه بودن از پس آنکه اولیاء کشته را خشنود کرده باشد بدیت یـا بدانکه ویرا عفو کرده باشند و کفارت آنکس که زنش‌را درایام حیض نزدیکی کند اگر دراول حیض باشد یکدینار واگر درمیانه حیض بود نیم دینار و اگر در آخر حیض بود دانگ‌ونیم (بر آن حساب که پیش بگفتیم) واگر کنیزك را در ایام حیض نزدیکی کرده باشد بروی بود که سه مد طعام برسه مسکین تفرقه کند واگر کسی را دو ماه پیوسته روزه بداشتن واجب شده باشد درچیزی ازین چیزها که ما بگفتیم از کفارتها ووی یك ماه روزه داشته باشد وازماه دوم همچنین چیزی بداشته باشد وپس باز گشاید بی‌علتی و بی‌سببی خطا کرده بود وروا بود ویراکه بر آن بنا کند واگر یکماه بداشته بود واز ماه دوم هیچ نداشته باشد واجب بود بروی با سر گرفتن واگر ازپیش یکماه بازگشاید ازبهرعلتی یا بیماری روا بود که بر آن بناکند اگر همه روزه[1] بداشته بود یا کمتر یـا بیشترواگر کسی عاجز آید از آنکه دوماه بروزه بود ازبهر کفارتی که بروی شده باشد

۱ ـ این جمله (از کلمهٔ اگر تا بیشتر) مفهومی ندارد ودراصل کتاب نهایه نیست بحکم امانت آوردیم امروز در کتابخانه مجلس به نسخه دیگری دست یافتم این جمله را که بنظر بنده زائدست در آنجا نیز یافتم باینصورت (اگرهمه ده‌روز داشته بود)

باید که هجده روز بروزه بود پس اگر نتواند هرروزی را مدی طعام بدهد پس اگر نتواند استغفاری کند و بر وی چیزی نبود و کفارت ایلا کفارت سوگندست راست و اگر یك روز روزه باز گشاید در روزی که نیت قضاء ماه رمضان کرده باشد از پس زوال بر وی بود کفارت سوگندی پس اگر نتواند سه روز بروزه بود و اگر کسی را بزنی کند که درعده بود باید که ازوی جدا شود و کفارت آن فعل بکند به پنج صاع آرد و اگر کسی بخسپد و نماز خفتن نکرده باشد چون بیدار شود واز شب یك نیمه بشده باشد قضاء نماز بکند و آنروز بروزه بود ازبهر کفارت آنرا و اگر کسی از نماز کسوف بخسپد متعمداً و قرصه همه بسوخته باشد باید که غسل بکند بکفارت آن گناه ازپس آن قضاء نماز بکندو آنروز بروزه بود ازبهر کفارت آنرا و اگر کسی قصد کند و بدیدن آویخته شود از پس آنکه سه روز بر آمده باشد باید که غسل بکند از بهر آن گناه را و توبه بکندو از خدایتعالی آمرزش خواهد وروا نبود که مرد جامه بدرد درمرگ فرزند یا درمرگ زنش که اگر بدرد کفارهٔ سوگندش لازم آید و باکی نبود که ازپدر و برادر جامه بدرد و روا نبود که زن طپانچه برروی دیم زند درمصیبت یا دیم را بچنگال بخارد یا موی را ببرد که اگر موی را ببرد کفاره قتل خطاش لازم آید وردهٔ بآزاد کردن یا شصت مسکین را طعام بدادن یا دوماه پیوسته بروزه بودن و اگر روی خویش بروند[۱] تا خونش برآید بر وی کفارت سوگند لازم آید و اگرزن طپانچه برروی زند باید که استغفاری بکند و بر وی کفارتی نبود بیش ازاستغفار و اگر کسی را کفارتی مرتب واجب شده باشد وعاجز آید ازورده بآزادکردن و نقل کرد با روزه پس اگر روزه چیزی بداشته باشد و پس ورده یابد لازم نیاید ویرا رجوع کردن با ورده وروا بود ویرا بناکردن برروزه و اگر رجوع کند با ورده بآزاد کردن فاضلتر بود و اگر کسی بندهٔ خویش را بزند بیشتر از حد کفارتش آنستکه ویرا بآزاد کند و اگر بکشد بروی بود بندهٔ بآزاد کردن یادوماه پیوسته بروزه بود یا شصت مسکین را طعامها دهد و توبه بکند ازآن ودیگر باسر آن نشود .

۱ـ ظرندرر ندیدن بمعنی تراش و تراشیدن است واینجا مقصود خراش و خراشیدن بود ودر نسخه مجلس (برو ید) بهتر آنستکه عبارت شیخ را نقل کنیم که **وان خدشت وجهها** است و قابل خدشه و مناقشه نیست

کتاب السادس فی الصید و الذبایح

و این کتاب چهار بابست

باب اول

در آنچه مباح بود خوردن آن از همه حیوانی

و آنچه مباح نبود حیوان برچند ضربست بعضی آنستکه در حضر بود خاصه و بعضی آنستکه در بیابان بود و بعضی آنستکه در دریا بود و هریکی ازین اجناس بر سه قسمت میباشند قسمتی ازوی مباح مطلق است و قسمتی مکروه و قسمتی محظور فاما حیوان حضر اشترست و گاو و گوسفند و آنچه ایشان زایند این جمله همه مباح است و روا بود استعمال آن کردن برهمه حالی الا که نجاست خورده باشد که آنوقت محظور شوند و روا نبود خوردنش و حد آن نجاست خوردن که با وجود آن روا نبود خوردنش الا از پس آنکه استبرا کنند آنستکه غذاء وی جمله پلیدی بود که هیچ چیز آمیخته نباشد غذاءِ وی پس اگر غذاء وی با چیزی دیگر آمیخته بود گوشت وی مکروه بود و محظور نبود و آن شتر راکه پلیدی خورده بود و خواهند که بکشند باید که زودتر استبرایش بکنند چهل روز بازبندند ویرا و علف میدهند تا حکم پلیدی خوردن ازوی زایل شود و گاورا بیست روز استبرا کنند و گوسفند را ده روز و اگر یکی ازین چهار- پایان خمر بازخورد و پس ویرا بکشند روا نبود گوشت وی بخوردن الا از پس آنکه به آب شویند و اما هرچه درشکمش بود نه بشاید خوردن و نه استعمالش کردن و اگر چیزی ازین اجناس از خوکی ماده شیر بازخورد و چندان بازخورد که بر آن سخت شود روا نبود گوشت وی بخوردن و نه هرچه وی بزاید پس اگر یکبار یا دوبار شیر خورده باشد گوشت وی مکروه بود و محظور نبود الا آنستکه استبرا کنند ویرا بهفت روز و علف میدهند تکه[1] یا غیر آن هرگاه که علف خواره بود پس اگر هنوز علف نخورده بود هفت روز شیر چهارپای بوی دهند که حلال بود شیرش خوردن و اگر یکی ازین حیوانات بول بازخورد و پس ویرا بکشند هرچه در شکم وی بود نخورند الا از پس آنکه بآب

۱ــ بز نر کوهی و غیر آن آهوی نررا نیز گفته‌اند نام دیگر آن نهاز بروزن گدازست که گوسپند را نیز شامل شود درهردونسخه بیکصورت کسبه نوشته بود و مناسب نمینمود وچون اصل لغت تیس بود بظن قوی اینچنین تصحیح و متن واقع گردید

شویند و اگر یکی ازین اجناس شیرزنی بازخورد وسخت شود گوشت وی مکروه بود ومحظور نباشد .

اما اسب واستر وخرراگوشتشان مکروهست ومحظور نیست و اگر چه بعضی سخت‌ترست در کراهت‌از بعضی‌زیرا که گوشت‌استر مکروه ترست‌از گوشت‌خرو گوشت خرمکروه ترست از گوشت‌اسپ و گوشت اسپ‌زیرترست‌در کراهت وروا نبود خوردن گوشت پیل واگر کسی ازین‌اجناس که گوشت وی حلالست‌با وی نزدیکی کند گوشت وی حرام شود وهرچه از نسل وی بود چون از پس نزدیکی حاصل آید و واجب بود آن حیوان را بسوختن بآتش واگر آمیخته شود آن حیوان با دیگر حیوانات مثلا در میان گله گوسفند شود وویرا باز ندانند بقرعه بیرون گیرند باید که آن گله بدو قسمت کنند وقرعه بر آورند برهریکی دیگرباره قسمت کنند وقرعه بروی میآورند تا آنکه الا یك گوسفند نماند .

واما حیوان دریا مباح نیست هیچ چیزازوی بخوردن الا ماهی خاصه واز ماهی آنرا بخورند که انرا فلس بود وبپرهیزند از ماهی که آنرا فلس نبود و جری روا نبود خوردنش بر هیچ حالی وهمچنین آنماهی که در آب مرده باشد روا نبود بخوردن و مارماهی وزمار وزهومکروهی سخت‌است ومحظور نیست‌وباکی نیست‌درماهی کنعت وباکی نیست ماهی کوچك را بخوردن و آن ماهی که پلیدی آدمی خورده باشد ویرا نخورند الا از پس آنکه استبرایش بکنند بیکروز در آبی پاك و چیزی پاك بخوردش دهند وروا نبود خوردن‌آنماهی که‌آب از وی بشده باشد واگر شکم ماهی بشکافند و دروی ماهی یابند اگر برحال خویش بمانده باشد وپوست باز هشته نباشد باکی نبود به خوردنش پس اگرپوست بازهشته باشد روا نبود بخوردن درهیچ حال واگر ماهی از آب بجهد وبمیرد اگر آدمی ویرا دریابد که می‌جنبدروا بود بخوردنش و اگر درنیابد ترکش کند و نه بخورد و بـاکی نبود مـاهی که آنرا طمـر[1] و طیرانی[2] و ابلامی[3] خوانند بخوردن .

۱ــ اقسام ماهیان حلال وفلس‌دار واسامی بعض‌دیگر کنعت یا کنعد وربیثا و اربیان است‌وبگفته حمدالله مستوفی اصناف ماهی بیشمار سی‌وهفت قسم‌آنرا درنزهة القلوب نام برده است ۲ــ ماهی سفید ۳ـ ماهی سیاه

اما حیوان بیابان روا نبود از جملهٔ ددان چیزی بخوردن چه اگر ویرا دندان گزنه* تیز بود چه اگر نبود چون شیروپلنگ ویوز وسگ وروباه وخوك وخرگوش و خرس و گرگ ومانندآن چیزهائی که مسخ است ومانندآن ازجملهٔ ددان وباکی نبود خوردن گوشت آهو اگر نربود و اگرماده وگاوکوهی وبز کوهی و خرگور و اگرچه گوشت خر مکروهست و بوزنه وگربه را روا نبود بخوردن و روا نبود لاوك پشت و سوسمار وموش دشتی وجزدشتی ومار وکژدم ووزغ و خرچنك و خبزدو[1] و تاتوری[2] وزنبور وروا نبود خوردن خزوسمور وسنجاب وفنك ومانندآن.

و اما مرغان را بشاید خوردن هرچه در پریدن پرجنباند و پر راست ندارد در پریدن پس اگردرحال پریدن‌هم پرزند وهم راست دارد اعتبار کند برآنکه بیشتر کند برو اگرپرجنبانیدن بیشتربود از پر راست داشتن بشاید خوردن و اگر راست داشتن بیشتربود بپرهیزد از آن واگرطریق نبود فرا این که ما گفتیم از بهر آنکه ویرا کشته یابند هرچه را سنگ دانه بود یا حوصله یا آنکه پس پایش بود بخورند وآنرا که ازینکه ما بگفتیم چیزی نبود ازوی پرهیز کنند وروا نبود خوردن هیچ چیز از ددگان مرغان چون کرکس واله[3] وبوم[4] و توشکنج[5] ودیش[6] وآنمرغی که ویراچنگال‌درنده

۱ـ وخزوك وخزدوك ترجمه خنفساء و بمعنی جعل وسرگین گردانك وهزارپا نیز گفته‌اند

۲ـ سوسك که دراماکن‌مرطوبی تولید میشود وتازیان بنات‌وردان گویند

۳ـ اله بفتح همزه وضم لام بتشدید وتخفیف پرنده‌ایست شکاری که تازیان عقاب گویند

۴ـ بوم شوم معروفست

۵.۶ ـ با اینکه کاتب را امین نمیدانم زیرا مکرر بتجربت‌یافته‌ام لغاتی را که نتوانسته‌است بخواند هرچه دلش خواسته یا بر قلبش نشسته باقلمش نوشته درصورتیکه امانت کتابت اقتضامیکرد در چنین موارد نظیر شکلی که دیده بنگارد ازاین توشکنج که ملاحظه میفرمائید شکمج ورنج دیدم بسا کتب لغت که وزق زدم تا شاید از این اسم فریبنده رسم و نشانی برای خواننده آورده باشم بناچار باصل‌تازی متوسل شده وخود ترجمه آنرا ازعربی‌میآورم **حدأة** درفرهنك‌فارسی موش‌گیروگوشت آهنج ترجمه شده است بظن نزدیك بیقین گویم مترجم نیزهمین‌لغت‌را آورده‌کاتب تصحیف کرده است چنانکه درلغت دیش نیزعقیده دارم که این کلمه نیز بش است بدست کاتب تغییر یافته وتحریف شده است چه اکنون هم درحدود خراسان باشه و باش را بش تعبیرمیکنند. * برنده

باشد که گوشت خورد ومکروهست خوردن قلاج[1] وچلورك[2] وهدهد[3] وروا نبود خوردن پرستك و شقبازه[4] و مکروهست گوشت چرز[5] خوردن و محظور نیست و باکی نبود خوردن مرغان آبی واگرچه ماهی خورند هرگاه که آن اعتبار که بگفتیم بکنند روانبود خوردن گوشت طاوس ومکروهست خوردن گوشت کرایه[6] وکاسکینه[7] و آنمرغ که وی پلیدی خورده باشد روانبود ویرا بخوردن الا ازپس آنکه ویرا استبرا کنند و حبسش کنند ازآن وبط[8] را استبرا کنند وآنچه مانند وی بود به پنج روز ومرغ راوآنچه مانند آن بود سه روز .

باب دوم درصید واحکام آن

صید مـاهی گرفتن ویست و از آب بیرون آوردن زنده برهر وجهی که بود اگر آنکس که ویرا بیرون آرد مسلمان بود یاکافر ازهمه اجناس کفار چندانکه باشند زیرا که درصید ماهی مراعات نکنند وجوب تسمیه واگرچه تسمیه فاضلتر بود ولیکن آن صید که آنکس کند که مسلمان نبود روا نبود خوردنش الاکه دیده باشند که وی ماهی ازآب زنده بیرون آورده باشد وبرقول وی ایمن نباشد درآن واگر مردم دام در آب کند شبانروزی بیشتر ازآن وپس بکشد ودروی ماهی بسیاربود روا بود خوردن آن همه واگرچه غالب ظنش آن بود که بعضی ازآن درآب مرده باشند زیرا که ویرا طریقی نبود هاتمیز کردن آن ازغیر آن پس اگر طریقی بود فرا تمیز کردن آنچه درآب مرده باشد ازآنچه درآب مرده نباشد روا نبود ویرا خوردن آن ماهی که درآب مرده باشد وهمچنین آنچه درحظیرها صید کنند وگردشود دروی روا بود خوردن آن همه یا آن

۱ـ کلاغ زراعت یا زاغ ۲ـ چکوك وچکاوك (ترجمه قبره است)
۳ ـ پوپو (فرهنك اسدی) ٤ـ شبیازه شب بازه شب پره وترجمه خفاش است
۵ـ چرز بروزن لرز پرنده کوچکی است که پنجه بر روی شاهین و کرکس زند وخودرا نجات بخشدهو بره وتغدری نیز گویند ٦ـ مرغیست سیاه رنك ودیرپرواز
۷ـ کاسانه (مطابق فرهنك اسدی) و کاسکینه پرنده ایست سبز رنك در خوزستان بیشتر دیده میشود ترجمهٔ شقراق این لغت را اقسام مختلفه خوانده اند و آسانترین قسم آن بروزن قرطاس است . ۸ـمرغابی

که طریقی نبود ها تمیز مرده از زنده و اگر ماهی بگیرد و در چیزی کنند و در آب کنند و ودروی بمیرد روا نبود خوردنش و مکروه هست صید کردن ماهی روز آدینه از پیش نماز و مکروه هست صید کردن وحوش و مرغان بشب و حرام نیست و مکروه هست بچگانرا از آشیانه بگرفتن و مرغ چون هنوز نپریده باشد (وانگاه که خداوندپر شود) باکی نبود صید کردن وی بهر نوع که خواهد مادام تا خداوندی نشناسد آن مرغ را پس اگر خداوندش راشناسد واجب بود وی را باخداوندش دادن و روا نبود مرغ پر بریده را بگرفتن از بهر آنکه الا خداوندی را نبود و بهر نوعی از آلتهاء صید که مرغ را بگیرند نشاید خوردن الا که کشتار وی دریابند الا آنچه تیر وی را بکشد و آنکس که تیر انداخته باشد بوقت انداختن نام خدای تعالی برده بود پس اگر خداوندش نام خدایتعالی نبرده باشد یا بکمان گروهه[۱] یا بندوق یا بسنگ و مانند آن بگرفته باشد و بمیرد بدان روا نبود خوردنش و اگر کسی تیری بیندازد بر مرغی بروی آید و بر بچه‌اش که هنوز پریده نباشد هردو را بکشد روا بود مرغ را بخوردن و روا نبود بچه‌اش را بخوردن زیرا که بچه‌اش هنوز صید نیست الاکه کشتاری دریابد و آنرا که کشتاری در نیابد روا نبود خوردنش و آنکه صید بود که بپرد وخداوندپر شود وهر آنچیز که اشکره[۲] وی را بگیرد چون بازوچرغ والّه روا نبود خوردنش الّاکه کشتاری دریابد و آنرا که کشتاری در نیابد روا نبود خوردنش برهیچ حال و کمتر چیزی که بدان کشتاری دریابد آنستکه وی را دریابند که چشم میزند یادم می جنباند یا پای فرومیکشد و هر گاه که صید کشته آید به تیری که بروی آید و بر آن تیر آهن نبود روا نبود بخوردنش و اگر بروی آهن بود و پیکان دارد و لیکن به پهنا بروی آید و بکشدش روا بود بخوردنش و روا نبود که صید را چیزی بوی اندازد که بزرگتر بود از آن که اگر چیزی بوی اندازد که بزرگتر بود از آن و آن صید را بکشد روا نبود بخوردنش و اگر با صیاد تیری نبود که بروی آهن باشد و با وی تیر تیزی بود که در حیوان شود و بدرد روا بود خوردن آنچه بدان تیر صید کرده باشد هر گاه که بدریده باشد و چون بدریده نباشد نه بشاید خوردن و صید کردن وحشی روا بود بهمهٔ انواع آلتها و صید از اشکره و دام و مانند آن الا آنستکه روا نبود خوردنش الا که کشتاری دریابد الا آنچه سك وی را بکشد خاصه که آنچه سك بکشته باشد روا بود بخوردنش چون

۱ــ گلوله وزناً ومعناً ۲ــ بیغو و بمعنی مطلق مرغ شکاری نیز گفته‌اند

خداوندش در وقت بر گذاشتن سگ نام خدایتعالی برده باشد که اگر نام خدایتعالی برده نباشد در وقت بر گذاشتن سك وسك آن صید را بکشد روا نبود آنرا بخوردن و اگر نام خدایتعالی برده باشد و سك آن صید را بکشد و بعضی را بخورد باکی نبود و آن باقی حلال بود بخوردنش[1] پس اگر صید[2] بعادت کرده بود که هرچه صید بکند بعضی بخورد روا نبود آن باقی خوردن پس اگر عادت نبود ویرا خوردن و وقتی بود آن روا بود بخوردنش و اگر مردم سگی را فروهلد و نام خدایتعالی ببرد وسگی دیگر با وی مشارکت کند که (خداوندش) نام خدایتعالی نبرده باشد بوقت بر گذاشتن و بهر دوسك آن صید را بگیرند و بکشند روا نبود آن صید را بخوردن و روا نبود آنچه یوز یا ددی که جز یوز باشد صیدی بکند آنرا بخوردن الا که کشتاری وی دریابد و کمتر چیزی که بدان کشتاری وی دریابند آنستکه صید را یابد که چشم میزند یا دست و پا می جنباند و هر آن سگی که ویرا آموخته نباشد روا نبود خوردن صید وی الا که کشتاری وی دریابند و اگر سگی آموخته صیدی را بگیرد و خداوند آن صید را زنده دریابد واجب بود بر وی که ویرا بکشد پس اگر با وی چیزی نبود که آن صید را بکشد رها کند تا سگ ویرا بکشد و پس بخورد و اگر سگی بجهد وصیدی بکند بی آنکه خداوندش ویرا برهشته باشد روا نبود خوردن آن چیز که وی بکشد و اگر نام خدایتعالی فراموش کند در وقت بر گذاشتن سگ و وی معتقد بود که واجبست نام خدایتعالی بردن روا بود بخوردن آن چیز که وی بکشته باشد و روا نبود که کسی دیگر نام خدایتعالی برد الا آنکس که سگ را فرا کند که اگر کسی سگ بر کند و کسی دیگر نام خدایتعالی برد روا نبود آن صید را بخوردنش چون بکشته باشد وصید سك چون از چشم غایب شود پس اورا کشته یابند روا نبود بخوردنش و اگر کسی تیری برصیدی اندازد و نام خدایتعالی ببرد و آن صید را بکشد روا بود بخوردنش پس اگر ظنش آید که آن صید را نه تیر وی کشته است روا نبود بخوردنش و اگر صیدی را تیری برش آید واز کوه بزیر افتد یا در آب افتد و بمیرد روا نبود بخوردن آن از بهر آنکه وی نداند که در آب مرده است یا از افتادن از کوه بمرده است

۱ـ پیش از بیان تفصیل مسئله حکم بحلال بودن و باك نبودن روا نیست وافزوده مترجم است

۲ـ سك صید مقصود دست مترجم حذف مضاف کرده یا از باب مبالغه روا دیده است

واگر صیدی‌را نیزه درروی‌زنند یا شمشیری بروی زنند وبکشند ونام خدایتعالی برده باشندروا باشد خوردنش‌واگر بدونیم کرده‌باشد وهیچ‌دو نجنبد روابود خوردن‌هردو پاره چون خون بیامده باشد واگریکی‌بجنبد وآن دیگرنجنبد آنچه نجنبیده باشد ترکش کند وآن دیگر بخورد واگرشمشیرپارهٔ ازاندام صیدی‌بیندازد یا دام پارهٔ ازوی‌بیفکند بایدکه‌آن پاره را ترك‌کند وآن باقی بکشد وبخورد واگرجماعتی صیدی را بگیرند وازیکدیگر بربایند وپاره پاره بکنندروا بود بخوردنش وهرگاه‌که تیری بیندازد ونام خدایتعالی ببرد برصیدی معین برغیرآن صیدآید وبکشدروا بود بخوردنش‌واگرکسی گوشتی یابدکه نداندکشتارست یا مردار بایدکه برآتش افکند اگربا هم شود کشتار باشد اگرباهم نشود وراست‌بایستد مرداربود وصیدکردن‌ملخ گرفتنشست‌ودروی‌تسمیه مراعات نکنند هرچند که فاضلترآن بود که تسمیه را مراعــات‌کنند و از ملخ هرچه درآب یا صحرا مرده باشند نه بخورند الاکه زنده بگیرند و ملخ کوچك که هنوز نه بتواند پریدن‌بنخورند واگرملخ‌درجایگاهی بود که‌آن جایگاه‌بسوزانند وملخ سوخته شود ایشانرا بنشاید خوردن .

باب سیوم درذبح کردن وکیفیت‌آن و آنکه نام خدایتعالی بردن بر وی واجب است

ذبح‌کردن را روا نبود که تولایش کند الا مسلمانانرا که اگر کافری تولاء ذبح کند ازهمه اصناف کافران اگرجهود باشد و اگر ترسا یا کبر یا صنم پرست اگر نام خدایتعالی برد درحال ذبح واگر نبرد روا نبود کشتهٔ وی بخوردن و از مسلمانان کسی تولاء ذبح کندکه ازاهل‌حق‌بود پس‌اگراهل حق‌نبود وویرا نشناسند بعداوت آل‌پیغمبر باکی‌نبود کشته وی بخوردن پس‌اگردشمنی کند باآل پیغمبرصلی‌اللّه‌علیه وآله روانبود کشتهٔ وی بخوردن الا درحال تقیه وهرچه دربازارمسلمانان فروشند روا بود بخریدن وبرمشتری نیست که تجسس آن‌کند وباکی‌نبود که زن ذبح‌کند یاکودکی که بالغ‌نبود چون قوی باشد برآن‌کار وذبح داندکردن وهمچنین اگر زن بود پس اگر ندانند روا نبود بخوردن‌آن چیز که ایشان بکشته باشند ونام خدایتعالی بردن واجبست در حال

ذبح کردن واگرمتعمداً کسی ترك نام خدایتعالی بکند درحال ذبح آن ذبیحه‌را بنشاید خوردن پس اگرفراموش کرده باشد باکی نبود و باید که آن چیز را که بخواهد کشتن دیمش فرا قبله کند که اگر متعمداً دیمش فرا قبله نکند روا نبود آن ذبیحه را خوردن پس اگرفراموش کرده باشد باکی نبود وروا نبود ذبح کردن الا بآهن پس اگر آهن نبود وترسد که ذبح کردن فایت شود یا ضرورتی بودها ذبح کردن آن روا بود بچیزی دیگر ذبح کردن که رگها ببرد ازکله[1] یاآبگینه یاسنگی که کنارهای آن تیز بود وهرچه را بکشند کشتار وی الا در گلونباشد که اگرجز درگلوباشد حرام شود الاکه درحالی بود که نتواند درگلو ذبح کردن چنانکه درچاهی افتاده باشد وجایگاه کشتاری بادست نتواند آوردن یا گاوی بود که عاصی شده باشد وویرا نتواند گرفتن روا بود که جزدر گلو ذبح وی کند و آن گاو را بشمشیرها وحربه‌ها فرا گیرند و پاکیزه بود کشتار وی و حکم هرآنچیز که‌ویرا نحر کنند ازاشتر آنستکه‌اگرذبح کنند ویرا روا نبود بخوردنش وحکمش همچنان بود که آنچیز راکه باید ذبحش کنند نحر کرده باشند علی سواءروا نبود بخوردن آن برهمه‌حالی وهرآنچیزی که ویرا ذبح باید کردن نحر کنند یا نحر باید کردن ذبح کنند درحال ضرورت و پس کشتنگاه وی دریابند واجب بود ویرا بکشتن بدآنچه روا بود در وی که اگر نکنند روا نبود بخوردنش وسنت است که سر ازتن جدا نکنند تاآنگاه که سرد شود پس اگرکارد خطا کند وسر ازتن جداکند روا بود بخوردن آن چون خون بیاید الاکه خون بنیاید که پس روا نبود بخوردنش واگر عمد کند وسرازتن‌جدا کنددرحال‌ذبح روا نبود بخوردنش‌وروانبود که کاردرابگرداند وبازپس برد بل باید که ابتدااز سرحلق بکند تاآنگاه که حلقوم‌ببریدن وچون گوسفند

۱ــ بروزن سره چند معنی‌دارد که یکی کمانست و دیــگری پوست نی و بی گمان درترجمه لیطه درست بود درکتب لغت همه‌جا پوست نی تعبیرشده درکتاب ترجمه ارشاد علامه که ازنفایس کتب فقه فارسی است روزی‌چند درکتابخانه متعلق‌باینجانب موجودست نیز پوست نی ترجمه شده نظر بآنکه مترجم چند درجای دیگر ازاین کتاب ترجمه قصب آورده است در صورتیکه نویسندگان فرهنگ قصب راکلك ترجمه کرده‌اند و ما نظر بحسن‌ظن و نظری که بمترجم داشتیم این غلط را بحساب نویسنده گذاردیم اینك ازکاتب معذرت میطلبیم .

را خواهدکشتن دستها به‌بندد ویکپایش ببندد ویکپای بگذارد ودست در پشمش یا مویش یا چیزی ازاندامش نزند چون بکشته باشد تاآنگاه‌که سرد شود و چون گاو را خواهدکشتن هردو دست و هردوپایش ببندند و دمش باز گذارند وچون اشتر را خواهدکشتن دستهایش تاکش ران ببندد وهردوپایش بگذارد و اگر از جمله مرغان خواهدکشتن چیزی را بایدکه بکشد ودست بازدارد ودردست ندارد ونبندد پس اگر مرغ ازوی بجهد روا بودکه تیری بروی اندازد و آن بمنزلهٔ صیدآن بود و اگر ویرا دریابد بکشد وروا نبود هیچ حیوانی را ذبح‌کردن بصبر و آن آن بودکه حیوانی را میکشد وآن دیگرویرا می‌بیند و روا نبودکه آنراکه بکشته باشند پوست بکنند الا آنوقت که سرد شودکه اگرپوستش بکنند پیش ازآنکه سرد شود یا چیزی ازپوستش بازکند حلال نبود بخوردنش واگرچیزی بکشد وخونش‌نیاید یا هیچ چیزازوی نجنبد روا نبود خوردنش پس اگرخون بیاید یا ازاندامها چیزی بجنباند دست یا پایش وغیر ذلك روا بود بخوردنش واگرگوسفندی را بکشد یا جز گوسفندو بچه در شکم وی باشد اگرموی‌برآمده باشد یا پوست[1] وروح دروی نباشدکشتن مادرش کشتن‌وی‌باشد واگر وی تمام نبود روا نبود بخوردنش واگرروح دروی بود واجب بودویرا بکشتن والا روا نبود بخوردن ومکروهست بشب چیزی بکشتن‌الا که ضرورتی‌بود یاترسد که فایت شود وهمچنین چیزی‌کشتن درروز آدینه ازپیش نمازمکروهست .

باب چهارم درآنچه حلال بود ازمردار وآنچه حرام بود ازکشتار

وحکم خایه وپوستها حرام بود ازاشتر وگاو وگوسفند وغیرآن ازآنکه حلال بود خوردنش واگرچه کشتار بود وخون‌وسرگین‌دره[2] وسپرز وزهره‌وآن‌پوست که‌بچه درش‌باشد ورگ‌*وفرج بیرون‌واندرون آن وقضیب‌وهردوخایه وآن رگ‌سپیدی که‌در میان‌استخوان‌پشت بود و پی‌زرد[3] وغدد وسررگها یعنی‌کشتنگاه وحدقه[4] ومهره[5] که‌در

۱ــ ظ یاکرك ۲ــ شکنبه ۳ــ پی گنده‌ایست که ازدوطرف فقرات پشت کشیده شده ازگردن تا استخوان پشت ٤ــ مردمك دیده که محل سیاهیست ٥ــ درمغز کله غده‌ایست خاکستری رنگ مانند کرمی وبقدر نخودی وآنراخرفك گویند * ظ زائداست

مغز بود اما وکاك[1] مکروهست و محظور نیست .

و از مردار آنچه حلالست پشم است و موی و پوست و وبر وپر چون ببرند و حلال نیست چیزی از آن چون بکنند واستخوان ودندان وسم وسرو و هرمشه[2] وشیر وخایه که از آن مرغ بود وپوست بالاش فرا پوشیده بود که اگرفرا پوشیده نباشد نشاید آنرا بخوردن و اگرا سپرز ببلسکی[3] بازکنند وباگوشت درتنور نهندواگرسنبیده باشد واز بالاء گوشت بودآن گوشت را بنخورند و نه آنچه در زیرآن بود پس اگر اسپرز زیر گوشت بود گوشت بخورند و آنچه درزیرآن بودنخورند پس اگرسنبیده نباشدروا بود خوردن آنکه درزیروی بود واگر گوشت کشتار بمردار آمیخته شود وطریقی نبود فرا جداکردن هردو ازیکدیگرحلال نبود چیزی از آن وبکسانی فروشند که مردار حلال دارند وروا نبود خوردن الاکه ترسدکه نفس وی بهلاك شود چون چنین بود از مردار آنقدر بخوردکه روح بدان بدارد و سیر بنخورد وباغی آنکسی باشد که بطلب صید شود ازبهرلهو وطرب وعادی کسی بود که براهزدن شود و اینان[4] هردو را حلال نبود مردارخوردن واگرچه ضرورتشان بود وازخایه هرچه را گوشت بشاید خوردن خایهٔ وی نیز بشاید خوردن و اگرخایه یابند و ندانند که خایه کدام حیوانست اعتبـار کنند بدآنکه اگر سرهایش مختلف بود آنرا بخورند و اگر هردوسرش راست بـود بپرهیزند از آن .

اماپوستها بردوضربست ضربی ازوی پوست آنچیزیستکه گوشت وی بخورندچون کشتار بود روابود استعمال پوستش کردن ودرپوشیدن وباوی نماز کردن چون ازنجاست

۱ـ ظ اما هردو و کگ چه آنکه شیخ فرماید و **تکره الکلیتان** در کتب فرهنك نیافتم ولی بحکم وظیفه درمقام تحقیق بودم تا آنکه دوتن ازفضلاء مازندران که خود کتاب ناطق اند ومخبر صادق گفتند که هم اکنون درمازندران کلیه را **وکه** مینامند وهاء آخر کلمه بقانون لغت بگاف تبدیل یابد ۲ـ ظ فرشه وبمعنی آغوز و فله یا محل آن که شیردان باشد

۳ ـ بُلُسك وبلشك بضم اول ودوم سیخ کباب که سیخك نیز گویند

٤ـ فمن اضطر غیر باغ ولاعاد فلااثم علیه هر کس که درمانده وبیچاره شوددرحالی نه ستمگار باشدونه ازحد گذراندشیخ صدوق ره درمن لایحضر نقل میکند ازحضرت عبدالعظیم که امام محمد تقی علیه السلام درمعنی آیه چنین فرموده اند وبیان شیخ مضمون روایت است

خالی بود وازخون از پیش دباغت واز پس دباغت برهمه حالی وهر گاه که کشتار نبودو بمرده باشد پوستش را استعمال نشاید کردن نه ازپیش دباغت و نه از پس دباغت و آنرا که گوشت میخورند بردوضربست ضربی از وی آنستکه استعمال نشاید کردن نه از پیش کشتاری ونه ازپس کشتاری اگردباغت کنند واگرنه و آن پوست سك است و خوك و ضربی دیگر آنستکه روا بود استعمال کردنش هر گاه که کشتار بکنند ودباغتش بکنند ولیکن روا نبود باوی نماز کردن وآن پوستهاء جمله ددانست چون پلنگ و گرگ و یوز وشیروسمور وسنجاب وفنك واصل آنستکه ما در پیش بگفتیم و روا نبود استعمال این پوستهاکردن الاکه کشتار کرده باشندکه اگر کسی استعمالش کند ازپیش کشتاری دست وی پلیدشود وواجب بود بوقت نماز دست بشستن وهمچنین روانبود موی خوك را استعمال کردن بااختیار پس اگرضرورت بوداستعمال آن کردن آنرااستعمال کنندکه دروی چربی نبود ودست راهمی شویند وقت نماز وروا بودکه از پوستهاء مردار دلوی بکنند وبدان آب گیرند نه ازبهرخوردن ووضو وغسل کردن و فاضلتر آن بودکه بپرهیزند و اگر ازدنبهٔ گوسفندی که زنده بود پارهٔ ببرند روا نبود بخوردن ونه بروغن چراغ بکار بردن زیراکه آن مردارست و مکروهست که مردم چیزی ازبهائم[1] بپرورد وپس ویرا بکشد بل چون ذبح چیزی از آن خواهد کردن ازجای دیگر بخرد[2] ومحظور نیست.

کتاب السابع فی الاطعمة والاشربة

واین کتاب سه بابست

باب اول

در طعامهاء حرام ومباح

هر طعامی که چیزی ازخمر یا نبیذ مسکر یا فقاع دروی حاصل آید اگر اندك بود آنچه دروی حاصل آمده باشد واگر بسیار آن طعام پلید شود و روا نبود استعمال آن کردن برهیچ حال واگر دیگی برسر آتش میجوشد وازخمر چیزی دروی افتد آنچه در

۱ــ غنم   ۲ــ هردو نسخه بخورد وعبارت شیخ **فلیشتره فی الحال** بود واصل رامتن قرار دادیم

دیك بود ازخوردنی بریزند وگوشت بشویند ومیخورند ازپس آن واگرچیزی ازخون دردیك افتد واندکی بود وبجوشد روا بود بخوردن آن زیرا که آتش آنرا محیل[١] بکند واگربسیاربود روانبود بخوردن آنکه خون دروی افتاده باشد وهر آن طعامی که چیزی (ازمردار)درویافتد که آن خون(بزان) دروی باشدآن طعام پلید شود بحصول آن چیزدر وی وروانبود استعمال کردن آن پس اگرآن چیز که مردار در وی حاصل آید افسرده بود چون روغن گاو وانگبین[٢] آن مرداررا بینداززند وچندانکه پیرامن آن بود و باقی حلال بود استعمالش کنند پس اگرآنچیز که مردار درویحاصل آید افسرده نباشد و بزنده[٣] بود روا نبود استعمالش کردن وواجب بود بریختن واگر روغنی بود چون بزر[٤] وشیره روا بود که بچراغ بکاربرد درزیرآسمان وروا نبود بچراغ بکاربردن درزیر پوشش ونه درخویشتن مالیدن وهرآن چیزی که آنرا خون بزنده نباشد چون ملخ ومورچه وزنبور وخضروه[٥] وتاتوری چون درچیزی ازطعام وشراب میرند اگرافسرده بود واگرنبود پلید نشود وروا نبود نانخوردن باکافران با اختلاف ملتهایشان که هستند واوانی ایشانرا نشایداستعمال کردن وهرطعامی که کافربدست خویش مباشرت آن کند روا نبود بخوردن آن از بهرآنکه ایشان نجس اند وطعام پلید شود وچون دست فرا آن کنند ورخصت داده اند که حبوب را استعمال شایدکردن چون ایشان دست فراآن کنند وهرچیزی که نجاست فرا نپذیرد چون ایشان دست فرا آن کنند روا بود استعمالش کردن و اوانی شراب را استعمال نشایدکردن الا ازپس آنکه بآب بشویند سه بار وخشك کنند و اگر مرداری که او را خون بزنده باشد در دیك افتد هرچه دردیـك بود بریزند و گوشت بشویند وبخورند وباکی نبود خوردن آن چیز که جنب وحایض دست فراآن کند ازنان وپختنیها ومانندآن ازنان خورشها چون امینه باشد ومکروهست زنی را که امینه نباشد وخویشتن را نگاه ندارد ازنجاست طعامی راکه وی دست فراآن کند بخوردن وروانبود طعام وشراب خوردن درجایگاهها اززروسیم و اگر قدحی بود سیم اندود بکرده باشد از آن جایگاه سیم بپرهیزد بوقت آبخوردن و باکی نبود بدان اوانی طعام و شراب

١ـ استحاله شود ٢ـ عسل ٣ـ رونده ومایع ٤ـ بزرك روغن چراغ را ازآن میگرفتند ٥ـ خبزد وپیش گفته ایم وچون درهردو نسخه بیك شکل آمده بود تغییری نرفت

خوردن که نه اززر و سیم بود چون ازروی یامس یا ارزیز یا ازچیزدیگر کرده باشندو باکی نبود طعامی و شرابی راکه گربه ازوی بخورده باشد بخوردن ومکروهست آنچه موش ازوی بخورده باشد بخوردن ومحظور نیست و مکروهست که مردم کسی را از جملهٔ کافران بطعام بخواند تاباوی بخورد پس اگر بخواند بفرماید تادست بشوید[۱] پس باوی طعام بخورد اگرخواهد وروا نبود هیچ گلی بخوردن ازاجناس گل که هست الاگل گور حسین بن علی علیهما السلام که آن روا بود اندکی از بهر طلب کردن شفا بخورند وروا نبود که بسیار بخورند از آن و باکی نبود بی فرمان وی ازخانهٔ آنکس خوردن که خدایتعالی گفته است **لیس علیکم جناح ان تأکلوا من بیوتکم او بیوت آبائکم** تاآخر آیه وروا نبود چیزی برگرفتن و نه تباه بکردن و باکی نبود خوردن سیرو پیاز اگر پخته باشد واگر خام ولیکن آنکس که ازین هردو یکی خورده باشد مکروهست ویرا درمسجد شدن تا مردم را از بوی آن رنجی نرسد وهرگاه که آبی پلیدشده باشد بنجاستی که درو افتاده باشد بدان آب خمیر کنند وبنان پزند روانبود بخوردن آن نان وروایتی کرده اند ورخصت داده اند درآنکه آن نان را آتش پاك کند وبشاید خوردن و اولیتر آنستکه ما بگفتیم واگر مردمی طعامی یابد و وی محتاج باشد بدان باید که با خویشتن قیمتش کند که آنرا بدهد و پس بخورد که چون خداوندش بازآید باوی دهد و باکی نبود شیر ماده خر واشتر بخوردن تازه وخشك برهمه حالی و باکی نبود طلب کردن شفا ببول اشتر.

---

۱ ــ محقق دانشمند نجم الملة والدین ابوالقاسم جعفر بن سعید حلی در نکت النهایه گفته اند باید گفت ضرورت ایجاب کرده باشد یا غذاء خشك بود و از شستن دست همان رفع پلیدیهای عرضی مقصودست که از برخورد با نجاسات عینی و جوهری حاصل شده است وگرنه فایدهٔ دیگر ندارد وسپس روایتی که مدرك این فتوای شیخ است نقل فرموده اند که حضرت صادق ع فرموده درپاسخ پرسش عیص بن قاسم لا بأس اذا کان من طعامك مقصود محقق ازین استشهاد لغت طعام است که در اصطلاح فقها بلکه اخبار بحبوب تخصیص یافته وازروادید دیگرادام روبرتافته مرا دراین باره نظری است که از آیات و روایات دریافته ام وازاین بیان حضرت صادق علیه السلام نیز چنان میدانم که فرموده اند بشرط آنکه او را بخوان خویش خوانی و برسفرهٔ خودنشانی ومیزبان باشی نه آنکه بر سفرهٔ وی نشینی و مهمان شوی زین بیش نمیتوان سخن گفت .

باب دويم درشرابهای حرام وشرابهای مباح

هر آنچیزی که بسیاری بازخورند مستی کند اندکی از آن هم حرام بود روانبود استعمالش کردن ببازخوردن و تصرف کردن دروی به بیع و بخشش وهر کجا که آن شراب درش افتد پلید شود اگر خمر بود واگر نبیند واگر بتع[۱] یا نقیع[۲] یامزر[۳] واین بنیذهائی بود که از جو و گندم و انگبین کرده باشند یا جز از آن از اجناسها آنچه مستی کند وحکم فقاع حکم خمر ست راست در آنکه حرامست خوردنش وفروختنش وتصرف کردن در آن واما شیره باکی نبود بازخوردن وفروختنش تا بجوشیده نباشد وحد آن جوشیدگی که حرامست آنستکه زیرش ببالا شود و بالا بزیر شود حرام گشت بـاز خوردنش و فروختنش تا آنگه که با حال سرکه شود وچون شیره بر آتش بجوشد روانبود بخوردنش تا آنگه که چهاردانك ازوی بشود و حد این آنستکه بیندشیرین شده است یا کاسه را برنگ کند ودروی نوسد[۴] یا ازهریکدرم سه دانگ و نیم شود و هنوز بر آتش بود پس چون ازسر آتش بگیرند تا سردشود چون سرد شود چهار دانگ ازوی بشده باشد و دودانگ بمانده روابود بخوردن وروانبود که کسی را بامین کند برشیره پختن که وی بحلال دارد که شیره کمتر ازچهار دانگ بشود واگرچه گوید که این شراب بدان صفت است که تو میخواهی یعنی دودانگ مانده است و قول آنکس که روا ندارد شیره خوردن الا ازپس آنکه چهار دانگ ازوی بشده باشد ودو دانگ بمانده قولش بپذیرند چون وی بگفته که چنین واگرچه چندان نشده باشد و آن در گردن ویست و مکروهست شیره بسلف بخریدن زیراکه ایمن نباشند که چون طلب کنند بگردیده باشد وبخمر بوده وباید که دست بدست فروشند هرچندکه اگر بسلف فروشند محظورنبود وباکی نبود انگوروخرما بفروختن بکسی که دانند که وی بخمر میکند یابیبند ازبهر آنکه بزه آن بر آنکس بود که چنان کند وبرفروشنده چیزی نبود اما فاضلتر آنستکه بپرهیزند از آن وبغیروی فروشند واگرمردم را تشنگی غالب شود چنانچه برنفس خود ترسد روا بود ازخمر چندان بازخورد که جان بدارد وروا نبود که مداوات کند بدان یعنی داروها که

۱ــ بکسر با وسکون تا یا فتح آن شراب عسل ۲ــ شراب مویز

۳ــ بکسر میم شراب ذرت وگندم وجو ۴ــ بمعنی ماسیدن وچسبیدن است

آنرا خمردربود یا چیزی که مستی کند بخورد چون بتواند کردن که نخورد پس اگر ضرورت بود باکی نبود که ازبهرچشم مداوات کنند بدان و روا نبود که بازخورند بر هیچ حال و باکی نبود بازخوردن نبیذی که نه مستی کن بود و آن آنستکه خرمایامویز در آب کنند و از آن میخورند و بگردیده نباشد و مکروهست که چیزی ازبهایم را خمر یا مستکن درخورد دهند ومکروهست طلب شفاکردن بآبهای گرم که برکوهها بود و اگر کسی خمر بازخورد وپس خیو برجامه افکند اگرداند که چیزی از خمر بدان خیو دربوده است روا نبود ویرا باآن جامه نمازکردن واگر نداندکه خمر با آن خیو در بوده است یا نه روا بود نمازکردن دروی واوانی خمر هرچه از چوب بود یا کدو و مانندآن روا نبود استعمال کردن آن بدان که چیزی مایع در آن کنند چنانکه در پیش بگفتیم و آنچه ازروی یا ازریزیا سفالی سبزیا سفالی دیگربود روا بود استعمالش کردن چون سه بار بآب بشویند چنانکه درپیش بگفتیم و بایدکه درحال شستن نیك بمالندو هر گاه که ذمی خمریا خوك بفروشد وپس مسلمان شود روا بودکه بهاء آن بستاند و حلال بود ویرا وچون خمر بسرکه باشد روا بود بخوردن آن اگرازخود بسرکه شود یا باخلاطی بکرده باشند امـا مستحب است که چیزی دروی نیفکنند بل بگذارند تا ازخویشتن بسرکه شود وهرگاه که چیزی ازخمر درسرکه افتد روا نبود استعمالش کردن تاآنکه که آن خمرسرکه شود وروا بود که مردم ازبهرغیری شرابها کنند ازخرماو مویز وانگبین و جزاز آن و بر آن مزد فراگیردوپیش ازآنکه بگردد بوی تسلیم کند وباکی نبود پختن تود وانار وبه وسکنگبین و کلاب واگرچه ازوی بوی مستکن شنود از بهرآنکه این ازآنجمله است[1] که بسیاری از وی مستی کند .

باب سیوم درادبهاء اکل وشرب

مستحبست که مردم دست بشویند از پیش آنکه طعام خواهند خوردن واز پس طعام نیزدست بشویند ومستحبست که نام خدایتعالی برند وچون خواهند طعام خورند یاآب خورند وحمد کنند خدایرا چون ازطعام خوردن فارغ شوند واگر برمایدهالوانها

۱ــ نیست چه آنکه درآغاز گفت کل ما اسکر کثیره فقلیله حرام نسخهٔ عربی مورد استفاده نیزچنانستکه مترجم گوید

بسیار بود برهریکی که دست فرا آن کند نام خدایتعالی برد و اگر بیدل آن نام خدایتعالی براول و آخر ببرد روا بود پس اگر از آنجمله که برمایده باشند یك کس نام خدایتعالی ببرد از دیگران روا بود و روا نبود طعام خوردن برمایده که بروی چیزی ازمست کن یا فقاع خورند و نباید که مردم درحال طعام خوردن تکیه زده باشند و لیکن باید که بر سوی چپ[1] نشیند و بسیار خوردن مکروهست و بود که بحدی رسد که بحرام باشد و مکروهست طعام خوردن برسیری و مکروهست بدست چپ چیزی خوردن مگر که به دست راست خود الاکه ضرورتی بود و باکی نبود که اکل یا شرب میکند و میرود و فاضلتر آنستکه بپرهیزد ازین و مکروهست آب خوردن بیك نفس باید که بسه نفس بود و مستحب است که خداوند طعام ابتدا بخوردن بکند و آخر همه کس باشد که دست بازدارد و چون خواهند که دست بشویند ابتدا بدآنکس کند که بدست راست وی بود تاآنکه بآخر رسیدن و مستحبست که جمله دست در یك جایگاه[2] شویند و چون طعام حاضر آید دروقت نماز ابتدا بنماز بکنند که فاضلتر بود پس اگر منتظر وی باشند از بهر روزه گشادن و نماز را وقت اوّل بود ابتدا بطعام کنند فاضلتر بود پس اگر وقت آخر بود روا نبود ابتدا بطعام کردن بلکه ابتدا بنماز کند و مستحبست که چون طعام بخورده باشد یکساعت بقفا بازخسپد و پای راست برپای چپ نهد .

کتاب الثامن فی الاوقاف والصدقات

و این کتاب سه باب است

باب اول

در وقفها و شرایط آن

شرایط وقفها دوچیزاست یکی آنستکه آنچیز که بوقف کند ملك وی بود و روا بود ویرا تصرف کردن در آن دوم آنکه وقف را در دست آنکس کند که بروی وقف کرده باشد و ازدست خویش بیرون کند و هرگاه که چیزی بوقف کند که نه ملك وی بود وقف

۱ــ برپای نشیند ترجمه عبارتست یعنی دوزانو ۲ــ و یستحب ان تجمع غسالة الایدی فی اناء واحد شیخ فرماید آب دستهارا دریك لگن بریزند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

باطل بود واگرچیزی بوقف کندکه ملك وی بود واز دست خویش بیرون نکند و در دست آنکس که بروی وقف است نکند یا در دست آنکس که تولاء وی کند وقف نیز درست نبود همچنان بود که ملك وی واگر بمیرد وحال این بود که ذکرش کردیم میراث بود واگر بوقف کند برفرزندان بزرگ لابد بود از آنکه دردست ایشان کند والا درست نبود چنانکه درپیش بگفتیم دربیگانگان واگرفرزند کوچك باشد روا بودوقف کردن برایشان واگرچه دردست ایشان نکند زیراکه متولی قبض ایشان ویست واگر بوقف کند ملکی را وازدست خویش ملك بیرون کند روا نبود ویراکه ازآن پس رجوع کند دروی ونه بگردانیدن شرطهاء آن ونه نقل کردن از آن وجوه که کرده باشد با چیزی دیگروهرگاه که واقف شرط کندکه وی هرگاه که محتاج بود بچیزی ازآن ویرا بود که بفروشدوتصرف کنددروی آن شرط درست بود وویرا بود که آن شرط بکند ولیکن چون بمیرد وحال این بود که ماذکرش بکردیم با میراث افتد ووقف درست نبودودرست نبود وقف کردن الا ازپس آنکه آنکس راکه وقف برایش میکند نام ببرد پس اگرذکر نکند موقوف علیه را وقف باطل بود وهرچه مردم آنرا مالك باشند روابود که بوقف کند اگر نابخشیده بود واگر بخشیده برهمه حالی ووقف وصدقه یکچیزست ودرست نبود چیزی ازین هردو کردن الا که تقرب کند بخدایتعالی که اگر قصد بدان نه از بهر خدایتعالی بود وقف درست نبود ولابد بود که وقف همیشه بود وروا نبود که وقف موقت باشد که اگرچنین بود درست نبود الا که بسکنی کند چنانکه ما پیدا کنیم ازپس این انشا ووقف رونده بود برحسب آنکه مردم بوقف کنند وشرط کنند دروی اگر بوقف کند درقومی مخصوص ایشان را بود خاصه وغیرایشانرا نبود برهیچ حال واگرعام بوقف کند بر حسب آنکه برانند برهر که ایشانرا نام متناول بود وروا نبود که بوقف کند برآنکه هنوز دروجود نیامده باشد که اگرچنین کند آن وقف باطل بود واگروقف کند بر فرزندانی از آن خویشتن که موجود باشند و کوچك باشند واز آن پس فرزندان دیگر آیند روا بود که ایشانرا درآن جمله گیرد وروانبود که بیکبار ازاینان بیفکند وبا ایشان دهد واگر وقف کند بر فرزندان خویش وایشان پسران ودختران باشند و تفضل دهد بعضی را بر بعضی چنان

بود که شرط کرده باشد و اگر چیزی نگفته باشد از آن پسران و دختران راست باشند از فرزندان وی و فرزندان ایشان زیرا که این اسم متناول است ایشانرا و اگر گوید این وقف میان ایشان است بر کتاب خدایتعالی از میان ایشان باشد پسر را چهار دانگ و دختر را دو دانگ و اگر وقف کند برمادر و پدرش آن نیز مثل آن بود میان ایشان راست الا که وی تفضیل داده باشد یکی را بریکی دیگر بتعیین و باکی نبود که مسلمان چیزی بوقف کند برمادر و پدرخویش یا برفرزندی یا برخویشاوندی از آن خویش و اگر چه کافر بود وروا نبود وقف کردن بر کافری که ازمیان وی و وی خویشاوندی نباشد برهیچ حال و همچنین اگر وصیت کند از بهر ایشان بچیزی آن نیزروا بود و باکی نبود که مردم وقف کند برمسجدها و کعبه و مشهدها و جایگاهها که در وی تقرب کنند بخدایتعالی بر مصالح آن جایگاهها و مراعات احوال آن و آنانکه بآنجایگاه نشینند و روا نبود که مسلمانی وقف کند بر مسجد ترسایان و آتشکدها و کنشتهاء جهودان و جایگاههاء دیگر از همهٔ اصناف کافران و اگر کافری برجایگاهی ازین جایگاهها که دروی تقرب کنند بخدایتعالی وقفی کند آن وقف درست بود و اگر کافری وقف کند بردرویشان آن نیز درست بود در درویشان اهل ملت خویش و کسی دیگر را نبود از اصناف درویشان و اگر مسلمانی چیزی را بوقف کند برمسلمانان آن وقف هر آنکس را بود که اقرار داده باشد بشهادتین و ارکان شریعت از نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و مانند آن و اگرچه درمذهبها مختلف باشند و اگر کسی وقف کند برمؤمنان آن وقف خاص بود آنکس را که از کبیرها پرهیزند و از اهل معرفت باشند بامامت از اثنی عشریان و کسی دیگر را نبود از فساق با ایشان بر هیچ حال و اگر وقف کند برشیعه و متمیز بنکند قومی را ازقومی آن وقف درست بود در امامیان و جارودیان که از جملهٔ زیدیان باشند و تبریان را نبود وداخل باشند باامامیان جملهٔ فرق کیسانیان و ناوسیان و فطحیان و واقفیان و اثنی عشریان و اگر کسی وقف کند بر امامیان خاصه آن وقف آنکسی را بود که بامامت دوازده گوید و اگر بوقف کند برزیدیان آن وقف کسانی را بود که بامامت زیدبن علی گویند و امامت هر کسی که خروج کند بشمشیر از بنی فاطمه علیها السلام و اگر کسی وقف کند برهاشمیان آن وقف کسانی را بود

که از فرزندان هاشم بن عبدالمنـاف باشند و فرزندان فرزندان ایشان را از پسران و دختران واگر وقف کند برطالبیان آن وقف کسانی را بود که فرزندان ابوطالب باشند وازفرزندفرزند وی ازپسران ودختران واگر وقف کند برعلویان آن وقف بود برفرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام ازحسنیان و حسینیان وعباسیان و محمدیان و عمریان و فرزند فرزندایشان ازپسران ودختران واگر وقف کند برفرزندان فاطمه علیها السلام آن وقف باشد برفرزندان امام حسن علیه السلام وامام حسین علیه السلام ازپسران ودختران واگر وقف کند برحسنیان حسینیان را با ایشان چیزی نباشد واگر وقف کند برموسویان آن وقف باشد برفرزندان موسی بن جعفر ازپسران ودختران واگر وقف کند چیزی برهمسایگان خویش یا وصیتی کند ایشانرا بچیزی ونام ایشان بازنبرد وممیز نکند ایشانرا بصفتی آن وقف مصروف بود برهر کسی که پیرامون سرای وی باشند تاچهل گز ازچهار جانب وآنکس که ازین حد بیرون بود ویرا چیزی نبود واگر وقف کند برقوم خویش ونام کسی نبرد آن وقف بود بر هر کسی که همزبان او باشند پسران را بود وزنان را نبود واگر وقف کند برعشیره خویش آنوقف بود خاصه آنکس راکه درنسب بوی نزدیکتر باشند واگر وقف کند برمستحقان خمس آن وقف بود برفرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان عباس وجعفر وعقیل رض واگر وقف کند برمستحقان زکوة آن وقف بود برهشت صنف که خدایتعالی ایشانرادر قرآن صفت کرده است واگر وقف کند بریکی اجناس ازین جنسها که ما بگفتیم وایشان بسیارباشند ودرشهرها پراکنده باشند آن وقف مقصور بود بر آنکسانی که در آنشهر حاضر باشند که آن وقف دروی کرده باشند وکسانی راکه بدیگر شهرها باشند نبود و اگر وقف کنند مردم چیزی را بروجهی ازوجوه یا برقومی معین و شرطی نکنند از پس آنکه ایشان منقرض شوند آن وقف بر چیزی معین صرف کنند چون ارباب این وقف منقرض شوند این وقف راجع شود برورثهٔ واقف وروا نبود فروختن وقف ونه بخشیدن ونه بصدقه دادن الا که بروقف ترسند که بهلاك شود یا تباه گردد یا ارباب وقف راحاجتی بود ضرورتی که باآن حاجت بیع کردن وقف بصلاح نزدیکتر باشد ایشانرا و برایشان پاینده تر باشد که خلافی از میان ایشان پدیدآید آنگاه روا بود بفروختنش وبهایش

صرف کردن برمستحقان وقف وروا نبود فروختن وقف با عدم چیزی ازین چیزها که بگفتیم واگرمسلمان چیزی برمصلحتی بوقف کند که رسم آن مصلحت باطل شده باشد دروجهی خیر بکار برند واگر وقف کند دروجوهی خیر وهیچ چیز را بعینه نام نبرد آن وقف درویشانرا بود یا مسکینان را یا مصالح مسلمانانرا واگرمردم مسکنی یا سرائی بوقف کند روا بود که وی در آن بنشیند باآنکس را که بروی وقف کرده باشد و روا نبود که غیری را با وی درآن سرای بنشاند .

باب دویم درسکنی وعمری و رقبی وحبسی

باکی نبود که مردم سرای خویش یاضیعتش یا عقارش بسکنی دهد چنانکه وی خواهد اگرمدتی ازروزگار بسکنیِ وی کند درست بود وروا نبود از وی[1] بگردانیدن الا ازپس آنکه مدت بسر آید وهمچنین روانبود فروختنش الاازپس آنکه مدت بسر آید یا شرط کند بر خریدار آنمقدار مدت و هر گاه که وی بمیرد و حال این بود که ما بگفتیم ورثه را نبود که ساکن را نقل کنند از آنجایگاه الا از پس آنکه مدت بسر آید و هر گاه که بسکنی کرده باشد مدت عمر خویش آن درست بود چندانی که از زندگانی وی بود چون بمیرد وارثان را بود که آن ساکن را از آن سرای نقل کنند و اگرساکن بمیرد وویرا وارثان باشند (آنان) را بود که درآن سرای بنشینند تاآنگاه که خداوند سرای را زندگانی بود واگرسکنی کرده باشد ساکن را مدت حیات ساکن آن درست بود تا آنگه که ویرا وفات پدید آمدن چون بمیرد آن سکنی با وی شود یا باوارثانش چون وی بمرده باشد و اگر آنکسی که سکنی کرده باشد بمیرد ورثهٔ ویرا نبود برانگیختن وی الا ازپس آنکه زندگانی ساکن بسر آید و هر گاه که غیری را درسرای بنشاند هیچ چیز نگوید ویرا بود بیرون کردن وی هر وقت که خواهد و اگر مردم غیری را بنشاند درسرائی ساکن را نبود که کسی دیگررا با خود بنشاند الافرزند واهل خویش را وروا نبود که بجای خویشتن کسی دیگررا بنشاند وروا نبود ساکن را را نیز که باجاره فرادهد یا از آنجا برخیزد و غیری را بنشاند الا بدستوری خداوندش ومردم را بود که اسپ خویشتن را بحبس کند درسبیل خدایتعالی وغلامش رایاکنیزکش

[1] ولم یجز نقله عنه مقصود شیخ رض ازاین عبارت اینستکه روانیست ساکن را بدر کند

درخدمت خانه حرم کند یا اشتری را درباری دادن حاجیان و زیارتیان کند چون این جمله را ازبهرخدایتعالی کرده باشد روا نبود ویرا بگردانیدن آن پس اگراسپ عاجز آید یا پشتش ریش شود یا غلام یا کنیزك بیمارشوند واز خدمت عاجز آیند فرض آن ازوی بیفتد و چون با حال درستی آیند آن شرط در ایشان استاده بود تا بمردن بنده وبزیان شدن اسپ واگرمردم خدمت بندهٔ خویش یاکنیزك خویش فرا غیری کندمدتی ازروزگار وگوید ازپس آن وی آزادست روابود بر بنده خدمت کردن درآن مدت‌پس چون مدت برآید آزاد شود واگر بنده بگریزد درینمدت و آنکس که خدمت فراوی کرده‌باشد بنده‌را بازیابد ازپس آن‌مدت که خدمت‌بنده‌ویرا مباح کرده‌بود ویرا بر بنده سبیلی نبود واگرخداوند غلام یا خداوندکنیزك خدمت ایشانرا فرا نفس خویش کرده بود مدتی ازروزگاروگوید که ازپس آن وی آزادست‌اگربنده بگریزدآن تدبیرشکافته شودوچون بازیابدش ازپس‌آن بندهٔ وی‌بود هرچه خواهد میکند .

باب سیوم درهبه ونحل

هبه بردوضربست ضربی ازوی‌آنستکه خداوندش را بود که دروی‌رجوع کند وضربی‌آنستکه ویرا نبود رجوع کردن با وی فاما‌آن ضرب که ویرانبود رجوع کردن با وی هرآن هبهٔ بود که مردم بخویشاوند خویش دهد اگرفرزند بود واگر جزفرزند هرگاه‌که مقبوض بود وچون مقبوض نبود روابود ویرا رجوع کردن باوی واگربمیرد میراث بود الاکه هبه برفرزندانی‌کوچك باشدکه‌آنکه ویرا نبودکه رجوع کند با هبه برهیچ حال زیراکه قبض وی قبض ایشانست اما چون‌بزرگ بود یانه فرزندی بود اگر چه کوچك بود ویرا بودکه رجوع کند باهبه مادام تا از دست‌بداده نباشد و اگرکسی چیزی هبهٔ بکسی‌کوچك دهد ازخویشاوندان خویش‌ودردست ولیش‌کند روا نبودوی را ازپس‌آن‌که رجوع‌کند باوی برهیچ حال .

اما ضرب دیگر آنستکه ویرا بود رجوع کردن باوی و آن هر هبهٔ بودکه بر اجنبی بود وآنرا عوضی‌ها نگرفته باشد وعین‌آن چیز بر حال بود ویرا بودکه رجوع کند باآن هبه واگرچه ازدست داده‌باشد پس اگر عوض ستده باشد ویرا نبود رجوع

کردن با آن چه اگر آنچه بعوض ستده باشد اندکی بود و اگر بسیار و اگر عوض نگرفته بود وهبه مستهلك شده بود یا آنکسی که هبه دارد در آن تصرف کرده بود خداوند هبه‌را نبود رجوع کردن با وی بهیچ حال و مکروهست که مردم رجوع کند در آنچه بزن خویش بخشیده باشد و همچنین مکروهست زنانرا کـه رجوع کنند باآنکه بشوهر خویش داده باشند و همچنین آنچه مردم از بهر خدایتعالی به‌کسی دهد روا نبود که رجوع کند باوی بر هیچ حال و آنچه مـردم بصدقه دهد از بهر خدایرا روا نبود که با سر آن شود بفروختن یا هبه‌کردن یا بصدقه بدادن و اگر رجوع افتد با وی بمیراث روا بود اگر مردم چیزی از بهر خدایتعالی بصدقه‌بیرون‌کندو آنکس که این صدقه را بوی خواست دادن فایت شده باشد بابد که بکسی دیگر دهد و با مـال خویش رد نکند و باکی‌نبود که مردم تفضیل دهد بعضی فرزندان خویش را بر بعضی‌در هبه ونحل بقسمت‌کردن در حال تن‌درستی الاکه در حال بیماری بود که مکروهست چون درویش بود واهب پس‌اگرخداوند هبه توانگربود باکی‌نبوداگردرحال‌تندرستی تفضیل دهد یا درحال بیماری واگرمردم چیزی ببعضی‌فرزندان خویش دهدواز‌بهروی قباله بیع بنویسد ودرقباله مقرآیدکه بهاء آن‌هاگرفت وپس بمیرد ووارثان‌ویرا مطالبه کنند ببهاءآن چیزیا سوگندی‌که وی بها بداده است بر کمال روا بود ویراکه سوگند بخورد که وی بها تسلیم‌کرده است ودرخویشتن توریه بکندآنچه ویرا ازدروغ گفتن بیرون برد بنزدیك خدایتعالی و بروی چیزی‌نبود در آن سوگند در هیچ حال .

کتاب التاسع فی الوصیه

واین کتاب شش باب است

باب اول

حث کردن بر وصیت

خدایتعالی میگوید : **کتب علیکم اذ احضر احدکم الموت ان ترك خیراً الوصیة للوالدین والاقربین بالمعروف حقاً علی المتقین** وروایت کرده‌اند از پیغمبر

صلی‌الله علیه و آله که وی گفت که هر که بمیرد بی وصیتی مرگ وی مرگ جاهلان[1] بود و پیغمبر ص گفت نباید که مرد مسلمان بخسپد بشب الا که وصیتش در زیر سرش نهاده باشد وروایت کرده است ابوالصباح الکنانی و ابواسامة زیدالشحام هردو از ابوعبدالله علیه‌السلام که وی گفت که وصیت حق است برهمهٔ مسلمانان و همچنین روایت کرده‌اند از وی که گفت هیچ مرده نباشد که بروفات حاضر آید الا خدایتعالی سمع و بصر وعقل باز وی دهد از بهر وصیت اگر وصیت کند یا اگر ترکش کند و آن راحتست که راحة‌الموت گویند پس وصیت حق است بر هریکی از مسلمانان و روایت کرد مسعدة‌بن صدقه و وهب‌بن وهب هردو ازابوعبدالله علیه‌السلام که وی گفت که پیغمبر ص گفته است وصیت تمام‌شدن آن نقصانی بود که درزکوة افتاده باشد وروایت کرد سکونی از ابوعبدالله علیه‌السلام که وی گفت چون مرد وصیت نکند بوقت مرگ خویشاوندان خویش را ازآنکسانی که میراثش بوی نرسد ختم عمل خویش بمعصیت بکرده باشد ازابوعبدالله علیه‌السلام روایت است از پدرش از پدرانش از علی علیه‌السلام که وی گفت هرآنکسی که وصیت کند و حیف نرساند ومضرت همچنان بود که درزندگانی خویش بصدقه بداده باشد و گفت باك ندارم مضرت رسانیدن بوارثان خویش یا بخوردم مال ایشان و روایت کرد سلیمان‌بن جعفر جعفری ازابوعبدالله علیه‌السلام که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و آله گفت هرآنکس که وصیت نیکو نکند بوقت مرگ آن نقص بود درمروت وعقل وی .

باب دوم درآنکسانی که وصیت‌ها وی کرده باشند

بایدکه مسلمانان اختیار کنند از بهر وصیت خویش مردی عاقل و مسلمان وعدل وحکیم را ووصیت نکنند فراکسی که سفیه بود ونه فرا فاسق ووصیت نکنند با بنده و اگرچه عدل و پسندیده بود زیرا که وی مالك چیزی نبود با خداوند خویش وباکی نبود که وصیت کند هادو کس یکی کوچك ودیگری بزرگ چون بزرگ کامل وعاقل باشد واینکس که عاقل بود نظر کند درشغل وی وحال فرا وی کند و آنرا که کوچك بود چون بالغ بود نظر کند درشغل واگر کودك بمیرد یا اگربالغ شود وفاسد عقل‌بود عاقل را بود که وصیت ازپیش برد وهرگه که اینکس که بالغ و کامل بود وصیت‌ازپیش

---

[1] ـ ظ جاهلیان

برد روابود واگر کودك بالغ شود و بدان رضا ندهد ویرا نبود الا که این بالغ خلاف کرده باشد شرط وصیت را وروا نبود وصیت کردن مسلمان باکافری برهیچ حال وروا بود وصیت کردن کافران بعضی فرا بعضی وباکی نبود که مردم وصیت کند ها زنی چون عاقله باشد ومأمونه واگر مردم وصیت کند فرا دو کس و شرط کند که وصیت بنرانند الاکه بهم باشندنبود هریکی‌را که تنها وصیت راند بنصیب خویش پس اگر تنگی روداز میان هردو دروصیت و گردآمدن هردو دروصیت هیچ وصیت و تصرف که ایشان کنند بنرانند الاآنچه راجع بود با مصلحت ورثه ازجامه‌شان وآنچه خورند و بر آنکس بود که نظر کند در کارمسلمانان که ایشانرا حمل کند بر آنکه بهم‌باشند بوصیت پیش‌بردن یا ایشانرا بدلی بکردن اگرمصلحت حالی درآن بیند واگر اینکس که وصیت میکند شرط کرده‌نباشد برایشان آنکه روابود که‌هریکی‌ازایشان‌تنها وصیت‌ازپیش ببرند وآن دیگررا مطالبه کندبقسمت‌وصیت‌وباکی‌نبود که‌مردم‌وصیت کند ها فرزندان‌خویش‌یافرا کسی که‌ازوی‌میراث گیردیاهازن‌خویش‌واگروصیت کندهافرزندان‌خویش‌وبعضی‌ازایشان کوچك‌باشند بزرگانرابود که‌وصیت برانند ومنتظرنباشند بلوغ کودکان‌را الاکه موصی شرط کرده باشد توقف کردن در وصیت تا بوقت بلوغ صغاروآن چیز که وصیت کرده باشد بدان روا بود تأخیرش کـردن چون چنین بودروا نبود ایشانرا کـه انفاذ کنند چیزیرا از آن الا از پس آنکه کودکان بالغ شوند و اگر مردم وصیت کند فرا غیری آنکس مخیرباشد در قبول کردن وصیت و در رد کردنش هرگاه‌که حاضربود پس اگر غایب بود ویرا بود رد کردن وصیت مادام تا وصیت کننده زنده بود پس اگر موصی بمیرد پیش از آنکه امتناع وصیت بوی رسد وصی غایب را نبود امتناع کردن از قیـام بوصیت و اگر وصی را وفات بحاضر آید وخواهـدکه وصیت فرا غیری کند روا بود ویراکه وصیت کند بدان‌تصرف که وی همیکرد ولازم آیدآنکسی راکه وصیت فراوی کرده باشد قیام کردن بدان بعضی ازاصحابان ماگفته‌اند که وصی‌را نیست که وصایه‌ها غیری کند بدانچه وی تصرف میکرد بلکه چون وصی بمیرد وصیت! بر آنکس بود که ناظرامر مسلمانان بودکه کسی را فرادارد تا نظر کند در آن شغل پس اگرامام حاضر نبود فقیهان آل محمد را بودآنانکه عدول و خداوندان رأی باشند که تصرف کنند در

آن چون تمکین دارند پس اگر تمکین ندارند برایشان هیچ نبود ومن برین سخن هیچ خبری روایت کرده نمیشناسم ووصی کننده را بود که بدل کند وصیان را مادام تا زنده بود چون بگذشت کسی را نبود که وصیت ویرا بدل کندیا وصیانی دیگررا نصب کند واگر ازوصی خیانتی ظاهرشود ازپس وفات وصیت کننده بر ناظر امرمسلمانان بود که ویرا معزول کند و کسی دیگرراکه امین بود نصب کند بجای وی پس اگر خیانتی ظاهر نشود اما عجزی وضعفی ظاهرشود ازقیام کردن وصایه همچنین حاکم را بود که امینی را که وی ضعیف نبود نصب کند تا ویرا یاری دهد برتنفیذ وصیت وویرا نبود که آن وصی را معزول کند ازبهر ضعفش و هرگاه که وصی مخالفت کندآنچه وصیت کننده فرموده باشدویرا وی ضامن مال بود واگروصیت کننده فرموده باشد که درترکهٔ وی تصرف کندازبهرورثه ووصی بدان تجارت کند ازبهرایشان ویك نیمه سود بردارد ازبهرخویشتن روا بود وحلال بود ویرا نیمهٔ سود واگروصی را برخداوند وصیت مالی بود روا نبود ویرا که ازخود آن مالرا بردارد الاکه بر آن گواه بینگیزاندوهرگاه که وصی چیزی بفروشد ازترکه وصیت کننده بسبب مصلحت ورثه را وخواهد که با خویشتن خرد روا بودهرگاه که قیمت عدل بود بی نقصانی واگرمردم بمیرد بی وصیت بر ناظرکار مسلمانان بود که کسی را فرادارد تا درمصلحت ورثه نظرمیکند وازبهرایشان خریدن وفروختن میکند روابود؛ و اگر آن سلطان که این تولی کند یا این امر کند نبود بعضی مؤمنان را روا بود که ازخویشتن در آن نظر کنند وامانت بجایگاه آرند و ادا کنند حق ایشان را بی ضرری که بورثه رسد وآنچه کنند درست وماضی بود .

باب سیوم دروصیت کردن وآن وصیت که درست باشد وآنکه درست نباشد

وصیت بخمس فاضلتربود ازوصیت بربع وبربع فاضلتر بود ازآنکه بثلث وروا نبود وصیت کردن به بیشتر ازثلث واگر کسی وصیت کند به بیشتر ازدودانگ مال وصیت بنرانند الا بدودانگ وآنچه زیاده دو دانك بود رد کنند الاکه وارثان بدان رضا دهند چون بیشتر ازدودانك وصیت کرده باشد وورثه رضابداده باشند ازپس آن ایشانرانبود که امتناع کنند ازانفاذ وصیت نه درحال زندگانی وی ونه ازپس وفاتش و مردم را بود

که ازوصیت خویش بازآید مادام تازنده بود وشرایط آن بگرداند وازچیزی باچیزی نقل کند وازغیری باغیری دهد روا بود چنانکه میخواهد میکند وکسی را نبود که بر وی اعتراضی کند و هرگاه که بندهٔ خویش را مدبر بکند آن نیزچون وصیت بود روا بود که رجوع کند با وی پس اگررجوع نکند با وی ازدودانك باشد مدبری وی‌واگر درحال آزاد کند درست‌بود وهیچکس‌را بروی‌سبیلی‌نبود واگر کسی‌وصیتی کندوازپس آن وصیتی دیگر بکند اگرممکن بود که بر هردو کار کند واجب بود که بر هردو کار کند پس اگرممکن نبود برهردو کار کردن بروصیت بازپسین کار کنن واول راترك کند واگروصیتی کند هیچکس را نبود که مخالفت کند ویرا درآن وصیت که کرده باشد و نه بگردانیدن چیزی از شرایط آن وصیت الاکه وصیتی کرده بود که روا نبود برآن وصیت کار کردن مثلا وصیت کرده باشد بمال خویش نه در رضاء خدایتعالی یا امر کند تا بنفقه کنند دروجوه معاصی ازآنکه کسی را بکشد وصلب اموال بکافران دهدیابنفقه کردن برجایگاههای نزدیك اهل ذمه چون آتشکده‌وکنشت ومانند آن که اگرچیزی ازین معنی کرده باشد وصی‌را بود که مخالفت آن کند درآن جمله و وصیت را صرف کند با حق وبرامام مسلمانان بود که‌ویرا معاونت‌دهد بدان واگروصیتی کندمردم یکی راازمادریا پدریابعضی خویشاوندان‌خویش‌را چیزی ازدودانك‌مالش واجب بود بایشان رسانیدن‌واگرچه کافروضال‌باشند وباکی‌نبود وصیت کردن ازبهروارث‌خویش‌هرگاه که بیشتراز دودانك نباشد که اگر بیشتراز دودانك بود رد کنندبا دودانك واگر وصیتی کند وپس خویشتن‌را بکشد وصیت‌درست‌بود و هیچکس‌را نبود رد کردن آن‌وصیت واگر مجروح بکند جراحتی که هلاك وی درآن بود پس‌وصیت کند وصیت وی مردود باشد وروانبود کار کردن برآن‌واگروصیتی کند وپس‌غیری‌ویرابکشد بخطاوصیت‌وی درست بود دردودانك مالش‌ودودانك دیتش واگرغیری ویرا بجراحت بکند وپس وصیت کند حکم درآن‌نیزهمچنانستکه‌درآنکه وصیت‌رابرانند دردودانك مالش و دودانك‌آنچه وی مستحق شود ازقیمت آن جراحت واگر کسی وصیت کند بندهٔ خویش را بدودانك مال خویشتن نظر کند در قیمت بنده قیمتی عدل اگرقیمت بنده کمتر از دو دانك بود

ویرا باآزاد کنند و باقی مال باوی دهند واگر دو دانك مال چندان بود که بهاء بنده ویرا باآزاد کند وچیزی دیگر نباشد بنده را وگر قیمت بنده بیشتر ازدودانگ مال بود ویرا باآزاد کنند بدودانك مال و آنچه زیاده ازدودانك بود ویرا کار بفرمایند ازبهر ورثه واگر قیمت وی دو چندان بود که دودانك مال وی آن وصیت وی باطل بود واگر وصیت کند بآزاد کردن بندهٔ که ویرا بود وبرخداوندبنده دینی بود اگر قیمت بنده دوچندان بود که دین باشد بنده را کار بفرمایند در پنج دانك قیمتش تاسه سهم وامیارانرا بود ودوسهم ورثه رابود وسهمی ویرا بود واگر قیمتش کمتر ازدین خداوندش بود وصیت باطل بود واگر کسی وصیت کند از بهر بندهٔ غیری آن وصیت درست نبود واگر وصیتی کند مکاتبی راکه باوی شرط کند آن نیز همچنان بود واگر شرط کرده نباشد وصیت روا بود ویرا بدان مقدار که از کتابت بداده باشد و بیشتر از آن نبود واگر وصیت کند مادر فرزندش راآزاد کنند ویرا ازنصیب فرزندش و آنچه ویرا وصیت کرده باشند بوی دهند و اگر کسی وصیت کند که بعضی ورثه را از میراث بیرون کنند با وصیت وی ننگرند وبا قولش هرگاه که پیش از آن اقرار داده باشد بوی وبرفراش وی زاده باشد وازوی نفی نکرده بود درحال زندگانی.

باب چهارم درشرایط وصیت

از شرط وصیت آنستکه وصیت کننده عاقل بود و آزاد و ثابت عقل چه اگر کوچك باشد یا بزرك واگر ده ساله بود و عقلش تمام نباشد ولیکن چیزها الا بجایگاه خود فرو ننهد وصیت وی درست بود در آنچه معروف ووجوه خیر و بر بود ومردود بود در آنچه نه چنین بود وهرگاه که سال وی کمتر ازین بود وصیت وی رو انبود وروایت کرده اند که چون هشت ساله بود وصیتش روا بود درچیزی اندك در ابواب خیر وروایت اول باحتیاط ترست وظاهرترست درروایتها و همچنین صدقه غلام روابود چون ده ساله بود و هبه اش و آزاد کردنش چون دروجه خیر باشد و اما آنچه ازین جمله بدر بود بنرانند برهیچ حال وحد بلوغ کودك یا آن بود که احتلامش بود یا موی عانتش برآمده باشد یاکامل عقل شده باشد هرگاه که ازین وصفها چیزی حاصل آمد وی درحد کمال

شد و بر ولیش واجب شد که تسلیم مال کند بوی و ممکن بکند ویرا از تصرف کردن مال الا که سفیه بود وضعیف عقل که ویرا ممکن نکند از تصرف کردن مال بر هیچ حال و حد بلوغ زن نه سالست چون نه ساله شده باشد تصرف در مال وی روا بود بر همه انواع تصرف وفرمانش رونده باشد درمالش الا که ضعیفة[1] العقل بود وسفیه که اگر چنین بود ویرا تمکین مال ندهند وازشرط وصیت آنستکه وصیت کننده دوعدل را بر وصیت گواه کند تا ورثه بر آن اعتراضی نکنند پس اگر وصیت کننده گواه برنگیرد و وصی ممکن بود ومکنت آن دارد که آن وصیت براند باید که آن وصیت براند و روا نبود گواهی آنکس راکه بر ظاهر (اسلام) نباشد در وصیت قبول[2] کردن الا بوقت ضرورت یا وصیت کننده جایگاهی بود که دروی هیچ مسلمانی نبود ومسلمانی را نیابد که بر وصایت خویش بگواه کند چون حال چنین بود روا بود که دو کس از جملهٔ ایشان که ظاهر ایشان امانت بود بنزدیك اهل ملتش بر وصیت خـویش بگواه کند و روا نبود بگواه کردن کسانی که نه اهل ذمه باشند برهیچ حال وروا بود گواهی زنان دروصیت چون مردان نباشند پس اگر حاضر نبود الا یکزن روا بود گواهی وی درداونگ ونیم پس اگر دوزن حاضر باشند گواهی ایشان روا بود درنیمهٔ وصیت وبرین حساب میکنند واگر کسی دو بندهٔ خویش را بگواه کند بر آنکه کنیزکی ازوی باردارد وهردو بنده را آزاد کند پس ایشان گواهی دهند بنزدیك ورثه بر آنچه از خداوند خویش شنیده باشند ورثه آن گواهی ایشان رد کنند وایشانرا بورده میدارند وبفروشند وپس آزادی دریابند ومولود راگواهی دهند بنسب قبول کنند گواهی ایشان بر ورثه و مولود ایشانرا با بندگی نبرد برهیچ حال .

باب پنجم دروصیتی که مبهم باشد و وصیت کردن بعتق وحج

چون مردم وصیت کند بجزوی ازمال خویش وپیدا نکند آن وصیت هفت یکی[3]

---

۱ ــ ظ ضعیف العقل بود و سفیهه مناط وملاك در تصرفات مالی رشد عقلی وحالی است

۲ ــ گرچه نتیجه یکیست زیرا فایده شاهد گرفتن عندالحاجه حجت بودن وپس از اداء شهادت ترتیب اثر دادن و گزارش پذیرفتن ولی ظاهر عبارت شیخ در اینجا بشاهد کردن و گواه گرفتن است. ۳ــ لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم ووجه استدلال یا استحسان معلوم

از مالش بود و روایت کرده اند که عشری[1] ازمالش بود و قول اول باحتیاط ترست واگر وصیت کند بسهمی ازمال‌خویش آن وصیت ثمنی[2] بود ازتر که‌ٔوی وروایت کرده‌اند که بسهمی ازده‌سهم بود قول اول بیشترست درروایت واگر وصیت کند بچیزی و پیدا نکند آن وصیت دانگ بود ازمالش واگر وصیت کند بدودانگ مال خویش در سبیل خدایتعالی ونامش‌بازنبرد آن دودانگ‌بیرون کنندودرمعونت مجاهدانی که بااهل‌ضلال وکافران جهاد کنند بکاربرند پس اگرهیچ مجاهد حاضرنبود درابواب خیر بکار برند ازیاری کردن‌درویشان ومسکینان وابنای‌سبیل وصله کردن آل پیغمبرصلی‌اللّٰه‌علیه وآله بل بیشتررا برفقراء آل‌محمد ص ومسکینان وابناء سبیل ایشان و باقی که بماند صرف کند دروجوه خیر واگروصیتی کند ونامها بگوید ووصی یکی را ازآن نامها فراموش کند باید که آن یك سهم در وجوه خیر بکار برند واگر مردم وصیتی کند غیری را به شمشیری وآن شمشیررا غلافی بود که ویرا حلی بود آن شمشیر ویرا بود با هرچه در وی بود وبروی بود واگروصیتی کندبصندوقی‌غیری را ودرصندوق مالی‌بود آن‌صندوق با هرچه درآن بود آنکس را بود که وصیت بکرده باشد بوی و همچنین اگر وصیت کند ویرا بکشتی ودرآن کشتی متاعی بود کشتی وهرچه دروی بود آنکس را بود که وصیت کرده باشدبوی وهمچنین اگروصیت کند بانبانی‌ودروی متاعی بود انبان وهرچه دروی بود آنکس را بود الاکه نام بازبرد آنچه دروی بود واین وصیتها آنکه روان‌بود که وصیت کننده عدل وامین بود واگرمتهم بود وصیتش نبرانند در بیشتر از دودانگ ازصندوق وشمشیروکشتی‌وانبان وغیرآن واگروصیت کندبچیزی معین برعمان وخالان خویش عمان را چهاردانگ بود وخالان را دو دانگ واگر کسی وصیت کند فرزندان خویش را وایشان پسران ودختران باشند وکیفیت قسمت بنگوید آن وصیت از میان ایشان براستی‌بود اگر گوید ازمیان ایشان برکتاب خدایتعالی آنکه میان ایشان پسران را چهار دانگ و دخترانرا دو دانگ باشد و اگر وصیت کند بدو دانگ مال خویش

۱ــ ثم اجعل علی کل‌جبل‌منهن جزء و کوهها دهگانه بود پس جزء ازاینگونه‌خواهد بود

۲ــ انما الصدقات للفقراء والمساکین آه طبقات هشتگانه مستحقان زکوة صاحبان سهامندچون‌شیخ در تهذیب این آیات‌را ازطریق‌روایات آورده‌بود تشبه بکامل‌را اشارتی رفت

خویشاوندان را وهیچکس را نام نبرد آن وصیت درست بود در هر کسی که به نسب باوی شوند تا بآخر پدری ومادری که ویرا دراسلام بوده باشند وازمیان ایشان براستی بود و وصیت همسایگان وعشیره وقوم همچنانستکه درباب‌وقفها بگفتیم وقول در آنچه که وصیت کنندازبهرمسلمانان یا مؤمنان یا علویان‌یا طالبیان یا جز ازایشان‌همچنانست راست که درباب‌وقفها‌بگفتیم‌واگر کسی‌وصیت کند کسی‌را که‌درشکم‌بود وموجودنباشد آن‌وصیت درست بود پس‌اگرافکانه شودآن‌بچه یا بمیرد آن وصیت ورثه وصیت کننده را بود پس اگربار بنهد مادر آن کودك ووی زنده بود و بگرید وبانگ بردارد و پس بمیرد آنچه وصیت کرده باشد بمیراث بورثه کودك دهند اگر وصیت کند معدومی را که موجود نباشد آن وصیت باطل بوداگر کسی وصیت کند بدو دانك مال خویش موالیان خویشتن را وویرا موالیان باشند و پدرش را نیزموالیان‌باشند آن وصیت موالیان ویرا باشد خاصه دون‌موالی پدرش پس اگرموالی خویشتن‌را چیزی بگوید وموالی پدرش را چیزی بگوید وبثلث مال نرسد نقصان در موالی پدرشود و موالی ویراآنچه نامزد کرده باشد ایشانرا بود برکمال چنانکه گفته باشد بدیشان دهند واگر مردی مسلمان دودانك مال خویش وصیت کند درویشانرا آن وصیت درویشان مسلمان را بود خاصه واگر کافری وصیت کند درویشانرا آن چیز درویشان اهل ملت ویرا بود و غیر ایشانرا نبود واگر کسی وصیت کند بدودانك مالش درصدقه و آزادکردن وحجی و دو دانك بدین هرسه بنرسد ابتدا بحج بکنند زیراکه فریضه‌ایست ازفریضهای خدایتعالی آنکه آنچه بماند چیزی درآزادکردن بکند وچیزی بصدقه بدهند واگر وصیت کند بآزاد کردن بنده وبچیزی از بهرخویشاوندان‌خویش ودودانك بدان‌نرسد ابتدا بآزادکردن بنده کنند پس‌آنچه بماند بدآنکس دهندکه وصیت کرده باشد واگر وصیت کند بآزاد کردن دودانك ازبندگان خویش وویرا جماعتی بندگان باشند دودانك ازایشان‌بقرعه بیرون‌گیرند و آزاد کنند واگر گویدفلان وفلان ازبندگان من آزادند ازپس‌مرك من وقیمت ایشان بیشتر ازدودانك بود ابتدا بدآنکس کنندکه زودتر گفت تا آنکه‌که دو دانگ تمام شدن ونقصان درآنکس شود که بازپس همه گفته باشد و اگر جماعتی را از بندگان‌خویش معدودذکر کند وممیز بنکندبهیچ صفتی وترتیبی‌ننهد درگفتارایشانرا

بقرعه بیرون گیرند و آزاد کنند و اگر بنده را از آن خویش بآزاد کند بوقت مرك و ویرا چیزی دیگر نبود غیر وی دو دانك از آن بنده آزاد شود و بباقی کار بکنند از بهر ورثه و همچنین اگر آزاد کند دو دانك بندهٔ خویش باید که بباقی کار بکند از بهر ورثه اگر ویرا چیزی دیگر نبود پس اگر ویرا چیزی دیگر بود آن باقی وی بآزاد کنند از دو دانك مالش و اگر وصیت کند بآزاد کردن نسمهٔ مؤمن پس چنان نیابند روا بود که از هر جنس مردم که بود یکی را بآزاد کنند چون کسی بود که بدشمنی آل محمد نشناسد و اگر که مؤمن را یابند جز وی نشاید و اگر نسمهٔ بخرد بر آنکه مؤمن است و بآزاد کند و پس ظاهر شود از پس آن که نه چنانست آزادی درست باشد و از وصیت کننده جایز بود و اگر کسی وصیت کند بازاد کردن رقبه روا بود که ردهٔ بآزاد کند اگر نر بود و اگر ماده و اگر کوچك بود و اگر بزرك و اگر وصیت کند که از بهر وی ردهٔ بآزاد کنند ببهاء معلوم و بدان قدر رده نیابند و بیشتر از آن یابند واجب نبود بخریدن وی آن وصیت را ترك کنند تا بدان وقت که بدان بها که وی گفته باشد یابند و اگر کمتر از آن یابند بخرند و باقی بوی دهند و وی را بآزاد کنند و اگر مردم وصیت کند بآزاد کردن جمله بندگان خویشتن و ویرا بندگان باشند که خاص ویرا باشند و بندگان باشند که ازمیان وی و غیری بود آنرا که بملك وی باشند بآزاد کنند و انانکه اندر انبازی باشند قیمتشان بکنند با انباز و نصیب انباز را حقش بدهند اگر دو دانك مال برسد که چنین کند پس اگر دو دانك نرسد آنقدر که دو دانك برسد بآزاد کند و اگر کسی وصیت کند که از بهر وی حج کنند و بنگوید که چند حج آنچه از دو دانك مالش بود در وجه حج کنند و از بهر وی حج بکنند و اگر وصیت کند که هر سالی از بهر وی حجی بکنند از انتفاع ضیعتی معین پس آن ضیعه را هر سال چندان انتفاع نبود که بدان حج توان کرد روا بود که انتفاع دو ساله و سه ساله بهم آورند و از بهر وی حج بکنند و اگر گوید از بهر من یك حج بکنند اگر حجة الاسلام بود از صلب مالش بر گیرند و اگر تطوع بود از دو دانك مالش پس اگر دو دانك چندان نبود که بدان حج بکنند از آن جایگاه در که بدان قدر حج شاید کردن بکنند باید که آن حج بکنند و اگر خداوند وصیت گوید که فلانرا هر سالی چیزی معلوم فرا دهی

و آنکس بمیرد آنچه خداوند وصیت فرموده باشد باید که بورثهٔ آنکس میرسانند که وی وصیت کرده باشد بوی هرسالی الاکه خداوند وصیت از پیش مرك در آنچه گفته باشد باز آید چه اگراز پیش مرك اینکس که وصیت فراوی کرده باشد باز آید یاا زپس مرگش پس اگر باز نیاید از آن وصیت تا بمردن وهیچکس را نگذارد[1] آن وصیت راجع بود با ورثه خداوند وصیت واگر خداوند وصیت گوید فلانرا چندین بدهید و نگوید ویراست وامری نکند در آن مال واجب آید تسلیم کردن بوی وامر در آن مال ویرا بود اگرخواهد ازبهرخویشتن بردارد واگرخواهدبصدقه بدهد ازبهروی واین جمله روابود.

باب ششم دراقراردادن در بیماری وهبه در بیماری و جزازآن

اقرار بیمار جایزست برخویشتن ازبهربیگانه و ازبهروارث بر همه حالی هرگاه که پسندیده بود درعدالت وعقلش درست بود درحال اقرارو آنچه اقرار داده باشد از اصل مال بود پس اگرمتهم بود ومعتمد نباشد آنکس راکه ویرا مقر آمده است مطالبه کنندبه بینه پس اگر بینه بیارد ازاصل مال بوی دهند واگرباوی بینه نباشد از دو دانك مال بوی دهند اگردودانك مال بوی رسد پس اگرنرسد ویرا بیشترازدودانك مال نبود وهرگاه که مقر آید کسی را بچیزی ووصی راگویدبوی تسلیم کن که آن ویراست ووارثان وصی را مطالبه کنند بدان پس اگر وصیت کننده پسندیده باشد نزدیك وصی روا بود ویرا که انکار کند آنرا وسوگند خوردبر آن و آنچیز تسلیم کند بدآنکس که اقرارداده باشدخداوند وصیت ویرا پس اگروصیت کننده پسندیدهنباشد روا نباشد ویراکه انکار کند وبروی باشدکه بظاهر کند وبر آنکس بودکه ویرا مقر آمده است که بینهبیاورد که آن ویراست پس اگرباوی بینهنبود میراث بود وارثان وصیت کننده را واگرخداوند وصیت را اوام باشد وپس اقرار دهدکه هرچه ملك ویست بعضی ورثهراست اقرار وی قبول نکنند الابهبینه پس اگر آنکس راکه اقراراز بهرویست بینهنبود اول خداونددین را حق بازدهند و آنچه بماند میراثبود واگر گوید فلانرا وفلانرا این هردورا نزدیك من است هزاردرم پس هرکس ازین دوگانه چون بینه بیارند حق ویرا بود پس اگرباا

١ــ ولم یخلف الموصی له آنکس که وصیت برای او و بنفع اوست و ارثی نگذارد

هیج دو بینه نبود ازمیان هردو بود به نیمه واگراقراردهدبعضی ورثه بدینی برمرده اقرار وی درست بود برخویشتنش ولازمش آید که آنمقدار که بوی رسد از میراث بنصیب بدآنکس دهد وبروی بیشتراز آن نبود پس اگردوکس اقراردهند ازجملهٔ ورثه بدینی وهردو پسندیده باشند گواهی ایشان قبول کنند وبر دیگروارثان برانند پس اگر پسندیده نباشند الزامشان کنند تاآنقدر که از آن دین بایشان رسد نصیب خویش بدهند و اول چیزی که از ترکهٔ مرده برگیرند کفن بود پس دینش بازدهند پس وصیتش بجایگاه آورند وپس میراث قسمت کنند واگر برمرده دینی بود ومالی بجایگاه بگذارد که کمتر ازدین باشد دینش بازدهند وآنجا وصیت نبود ونه میراث وآنچه بگذاشته باشدازمیان خداوندان دین باشد بحصهٔ خویش واگر متاعی یابندبعضی او امیاران از آن خویش بعینه ودربقیه ترکه اوام دیگراوام یاران تمام خواهدشدن آن متاع بعینه باوی دهند ودین دیگران ازترکه بازدهند پس اگرجز آن متاع نگذاشته باشد خداوندان متاع بادیگر اوامیاران راست بود برقدرمال ایشان هریکی را قسمت بدهند و اگرکسی را بکشند وبروی دینی بود بر اولیاء کشته واجب بود که دین وی بازدهند ازدیتش اگربخطا کشته باشد یا بعمد واگر بعمد کشته[1] باشد واولیاء کشته خواهند که کشنده را بازکشند یابعفو کنند ایشانرا نبود که آن کنندالاکه زودتر خداوندان دین راخشنود بکنندآنکه اگرخواهند کشنده را بازکشند یا عفو بکنند یا دیتها گیرند و اگر خداوند وصیت وصی راگوید دین من بازده واجب بود بروی که ابتدا بدان بکند ازپیش میراث که اگر تمکین دارد ازقضاکردن دین وقضا نکند وپس مال هلاك شود وی ضامن آن بود و خداوندان دین را بر ورثه سبیلی نبود واگر از اصل مال این دین جدا بازکنند و تمکین نیابدکه بسا خداوند دین دهد وپس هلاك شود بی تفریطی که بود ازجهت وی خداوندان دین را بود که ورثه را مطالبه کنندبدین از آنکس که فراگرفتند واگرکسی اقراردهدکه برویست زکوة بسیارسالها وبفرماید تا از بهروی بازدهند واجب بود که از همه مال وی بیرون کنند ازبهر آنکه آن بمنزله دین است وآنچه ازپس آن بماند میراث بود واگر چیزی

---

۱ ـ اسم مفعولست و ترجمهٔ لغت مقتول چون در زبان امروز بطورمعمول بقاتل نیز میگویند و قابل اشتباه میبود این توضیح و تذکر لازم را ایجاب نمود

اززکوة بروی بود و حجةالاسلام بروی واجب شده باشد و تقصیر کرده بود در آن و چندان نگذارد که ازبهروی حج کنند وزکوة بدهند باید که حجی ازبهروی بکنند از آنجا که نزدیکتر بود و باقی درباب زکوة بکاربرند وهرگاه که بیمار مقرآید که بعضی بندگان وی فرزندان ویند وویرا وصفی نکند وحصتی[1] معین نکند بذکری بصفتی معین وپس بمیرد بقرعه بیرون آورند یکی ازیشان وبد والحاق کنند و میراثش دهند و اگرمرده آنقدربگذارد که در کفنش کنند باید که در کفن کنندودین بازندهند پس اگر کسی تبرع کند بکفن وی درکردن روا بود آنچه بگذاشته بود با دین دهند وهبه در حال بیماری درست بود چون دردست آنکس بود که بوی دهد و ورثه را نبود که رجـوع کنند با هبه پس اگرازدست ندهد وبمیرد آن هبه میراث شود وهمچنین است آنچه در حال زندگانی بصدقه دهد وبیع درحال بیماری درست بود همچنانکه درحال تندرستی هرگاه که بیمار خداوند رای وعقل خویش باشد پس اگر بیماری غالب بود برعقل وی آن بیع باطل بود واگردربیماری زن کند عقددرست بود ومهرلازم آید اگراندك بود و اگربسیار اگردخول کرده بود واگردخول نکرده بود آن عقدباطل بود وطلاق بیمار روا نبود واگرطلاق دهد زن را و بمیرد زن از وی میراث گیرد تا یکسال بگذشتن هرگاه که بیمار از آن بیماری بهترنشود وزن شوهرنکند پس اگربیمار بهترشود پس دیگربار بیمارشود وبمیرد زن ازوی میراث نگیرد و همچنین اگر زن شوهر بکند ازپس آنکه عدت بسرآمده باشد ویرا میراث نبود واگرشوهرنکند وازسالی یکروز بگذرد همچنین بزن میراث نرسد ومرد اززن میراث گیرد مادام تا درعده بود چون ازعدت بیرون آمد مرد را میراث نرسد وفرق نیست ازمیان آنکه طلاق اول بود یا دوم یاسیوم[2] برهمه حالی ووصیت درست است چون خداوند وصیت بزبان گفته باشد و ثابت عقل بود پس اگر زبانش دربندد و بدست بداند نوشتن و بنویسد برانند آنرا پس اگر نداند نوشتن و اشارت کند وازاشارت وی بدانند که چه میگوید باید که برآن کاربکنند و اگر کسی ویرا گوید که توچنین وچنین میگوئی وچنین وچنین میفرمائی اشارت کند که آری بر

۱ــ اضافه کاتب ویا افزودهٔ مترجمست ۲ــ و علی کل حال فالوصیة ماضیة

آن کار کنند چون عقلش ثابت بود پس اگر عقلش زایل بود با وی ننگرند واگر وصیتی یابند بخط مرده و بر آن گواه نگرفته باشد نه امری[1] کرده ورثه مخیر باشند اگر خواهند بر آن کار کنند ویا رد کنند پس اگر بر بعضی کار کنند لازم آید که برهمه کار کنند و اگر کسی را برغیری دینی بود وخداوند دین بمیرد روا نبود ویرا که آن دین با بعضی ورثه دهد الا که باتفاق همه ورثه واگر بایکی کس دهد ضامن بود نصیب آن دیگررا ونصیب یکشخص ازوی بیفتاده باشد وویرا بود که مطالبه کند باوی از بهر آنکه نصیب ایشان ها گرفته است واگر مردی ازاهل خویش غایب خواهد شدن ونفقهٔ یکساله بدیشان دهد وپس بمیرد براهلش بود که آنچه زیادت بود بر نفقه یکماهه با میراث آورد و با ورثه قسمت کند .

کتاب العاشر فی المواریث

و این کتاب هفده باب است

باب اول

در آنچه بدان مستحق میراث شوند

میراث را بدوچیز مستحق باشند یکی از بهر نسب را ویکی از بهر سبب را و نسب بردو ضربست نسب پدر ومادرست و کسانی که بدیشان خویشاوندی کنند و نسب دوم فرزندست ازصلب و آنکس که بدیشان نزدیکی کند و میراث به نسب است که درست است برهمه حالی الا که آنجا خداوند نسبی بود که ازوی اولیتر بود و بمیراث نزدیکتر یا بهم راست باشند یا یکی نزدیکتر بود چنانکه یکی کافر بود یا قاتل یا بنده که این سببها ازمیراث منع کند با وجود نسب وهیچ چیز دیگر جز ازین که ماگفتیم از میراث گرفتن بنسب منع نکند و اما آنچه سببی است بر دو ضربست سبب زوجیت است و سبب ولاست ومیراث بزوجیت ثابتست برهمه حالی با وجود خویشاوندان نسبی و با

[1] ــ ولااقربها اقراری نکرده باشد مطابق نسخهٔ چاپی عبارت چنین بود وصحیح ترست

فقد ایشان بر قدر استحقاق الا که چیزی بود که ازمیراث گرفتن منع کند همچنانکه خداوند نسب را منع کند و آن کفرست وقتل وورد گی واما سبب ولا برسه ضربست ولای عتق است و آن مقصور بود برمعتق یا آنکس که بدو نزدیکی کند چنانکه مستحق باشد ودوم ولای ضمان جریره و آن مقصورست برضامن جریره وحدث خاصه و متعدی نشود با غیروی برهیچ حال وسیوم ولای امامت است و آن خاص است دران کس که بمیرد وایشان راوارثی نبود نه ازنسب و نه ازسبب و ازجمله اقسام فرایض هیچ چیز ازین بیرون نیست که مابگفتیم وهرقسمتی را ازین که ما بگفتیم با بهائی وتفصیلهائی هست که ما پیدا بکنیم چنانکه حاجت اقتضاکند بدان انشم

باب دویم درمیراث پدرومادر و آنکس که درایشان دخول کند

چون مرده پدرومادررا بگذارد و هیچکس دیگر نگذارد آنچه بگذاشته باشد ایشانرا بود پدررا چهاردانگ ومادررا دودانگ واگریکی ازایشان بگذارد پدررا یامادر را وهیچکس دیگررا نگذارد نه ازنسب و نه ازسبب آنچه بگذاشته باشد ویرا بود واگر باپدرومادر فرزندانی را بگذارد وپسران ودختران را پدر ومادررا دودانك بود وباقی فرزندان را بود چهاردانك پسران را ودودانك دختران را واگر با پدرومادر یکدختررا بگذارد پدرومادررا دودانك بود ودختررا نیمی سه سهم ازجمله شش سهم وباقی باشد یك سهم رد کنند برهمه برقدر سهمهای ایشان و آن پنج سهم است اصل فریضه بر پنج سهم بنهددو سهم مادروپدرراوسه سهم دختررا واگر باپدرومادر دو دختررا بگذارد پدر و مادررا دودانك بود ودودختررا چهاردانك باشد براستی همچنین است حکم اگر بیشتر ازدودختر باشند چهاردانك ازمیان ایشان براستی بود واگر با پدرومادر پسری رابگذارد پدرومادررا دودانك بود وباقی پسررا بود واگریکی ازپدرومادر بگذارد و دختری را احدالابوین را دانگی بود ودختررا نیمی وباقی را رد کنند برهردو برقدر سهمهای ایشان وفریضه ازچهارقسمت کنند دختررا سه سهم بود و آن یك سهم که بازماند احدالابوین را باشد واگر با احدالابوین دو دختررا بگذارد احدالابوین را دانگی بود ودو دختر را چهاردانك و باقی رد کنند با ایشان برقدر نصیبهای ایشان پس فریضه را پنج قسمت

کنند دو دختر را چهار سهم باشد و آن یك سهم دیگر احدالابوین را باشد و اگر با احدالابوین جماعتی دخترانرا بگذارد حکم در ایشان همین حکم است که در دودختر بگفتیم واگر با احدالابوین پسری را بگذارد احدالابوین را دانگی بود و باقی پسررا بود واگرمرد پدر ومادررا بگذارد وزن را وجزایشان نگذاردزن را دانگی بود ونیم ازاصل مال وباقی پدرومادررا بود مادررا دودانك ازاصل مال و باقی پدررا پس فریضه ازدوازده قسمت کنند سه سهم ها زن‌دهند وآن دانك‌ونیم باشد باقی باشد نه سهم‌چهار سهم ازوی‌بمادردهندوباقی‌پنج سهم پدررا بود واگر مرد پدرراگذارد و زن را وکسی دیگر نباشد زن را دانك ونیم بود و باقی پدر را بود و اگر مادر را بگذارد وزن را زن را دانگ و نیم بود و مادر را دو دانك بود و باقی‌که باز ماندردکنند با مادر و این فریضه از دوازده قسمت کنند زن را سه سهم بود و آن دانك و نیم باشد و مادر را دودانك بود چهارسهم وباقی پنج سهم بماند با مادر دهند نه بازن پس سهم مادر نه‌سهم شود ازدوازده سهم وزن‌را سه‌سهم واگرپدرومادررا بگذارد وزن‌را وفرزندان نرو ماده را زنرا ثمن‌بود وپدرومادررا دودانك بود وباقی فرزندانرا بود پس فریضه از بیست وچهارسهم قسمت کنند پدر ومادررا دو دانك بود و آن هشت سهم بود وزن را ثمن بود و آن سه سهم بود وباقی‌باشد سیزده سهم فرزندان را بود پسرانرا چهاردانك ودختران را دودانك پس اگر با پدرومادرزنی را بگذارد ودختری را پدرومادر رادو دانك بود ودختررا نیمی بود وزن را ثمنی بود باقی ردکنند برپدرومادر ودختررا غیر زن پس فریضه ازصدوبیست قسمت کنند زنرا ثمنی‌بود و آن پانزده سهم بود و پدر و مادررا دودانك وآن چهل سهم باشد ودختررا یك نیمه وآن شصت‌سهم بود بماندپنج سهم ردکنند با سهمهای دختروپدرومادروآن پنج سهم‌است پدرومادررا دوسهم بدهند ودختررا سه‌سهم سهمهای پدرومادرچهل ودوسهم باشد وسهمهای دختر شصت وسه‌سهم وسهمهای زن پانزده سهم جمله صدوبیست سهم راست شده باشد و اگربا پدر و مادر زنی را بگذارد ودودختررا یا بیشترزن را ثمن بود وپدرومادررا دو دانك بود و باقی دودختررا بود پس فریضه از بیست و چهار سهم قسمت کنند زن را ثمن بود وآن سه سهم باشد وپدرومادررا دودانك بود وآن هشت سهم باشد بماند سیزده سهم دودختر

را بود یا دخترانرا ازمیانشان براستی واگر زنی بمیرد پدر ومـادر وشوهررا بگذارد شوهررا نیمی بود ازاصل مال ودودانك مادروپدررا و باقی پدر را بود فریضه از شش قسمت کنند شوهررا سه سهم باشد ومادروپدررا دوسهم ویك سهم که بماند پدررا بود واگرزن شوهررا وپدریامادررا بگذارد شوهررا نیمی بود واحدالابوین را نیمی واگر مادربود دودانك بتسمیه بوی دهند وباقی ردکنند با وی زیرا که وی اولیتراست بنص قرآن ازغیروی واگرزن پدر ومادررا بگذارد و شوهررا وفرزندان را نر و ماده پدر ومادررا دودانگ باشد وشوهر را دانك ونیم و آنچه بمـاند فرزندان را بود پسرانرا چهاردانك ودختران را دودانك فریضه ازدوازده سهم قسمت کنند شوهررا دانك ونیم باشد وآن سه سهم بود وپدر ومادر را دو دانك بود چهارسهم بماند پنج سهم از میان فرزندان بود چنانکه پیدا بکردیم واگر پدر ومادررابگذارد وشوهررا ودختری را یادو دختررا یا بیشتر پدر و مادر را دو دانگ بود و شوهر را دانگ ونیم و باقی دختران را بود یادختررا فریضه ازدوازده سهم قسمت کنند پدرومادررا دردانگ بود چهارسهم وشوهررا دانگ و نیم بود وآن سه سهم بود باقی ماند پنج سهم دختررا بود یادختران را وهمچنین اگریکی از پدرومادررا بگذارد و شوهررا ودختررا شوهررا دانگ ونیم بود ازاصل مال واحدالابوین را دانگ بود ودختررا نیمی بود و باقی که بماند ردکنند با احدالابوین وبا دختروشوهررد نکنند چیزی ازین پس فریضه ازچهل وهشت قسمت کنند شوهررا دانگ ونیم بود و آن دوازده سهم باشد واحدالابوین را دانگ بودو آن هشت سهم باشد ودختررا نیم بود وآن بیست وچهارسهم باشد باقی باشد چهار سهم رد کنند با احدالابوین ودختر برقدر سهمهاء ایشان وآن چهارست یك سهم بااحدالابوین دهند وسه سهم بـا دختر دهند پس سهمهاء احدالابوین نه سهم شود و سهمهـاء دختر بیست وهفت سهم وسهمهاء شوهردوازده سهم چنانکه بگفتیم جمله چهل وهشت بود و اگراحدالابوین را بگذارد وشوهررا ودودختررا یـا بیشترشوهررا دانگ ونیم بود و احدالابوین را دانگ وآنچه بماند دودختررا بود یا اگر بیشتر باشند از میان ایشان براستی قسمت کنند پس فریضه بر دوازده‌قسمت کنند شوهررا دانك ونیم بود سه سهم

واحدالابوين را دانك بود وآن دوسهم باشد بماند هفت سهم از میان دو دختر بود یا بیشترواگرمرده پدرومادررا بگذارد وکسی دیگر را بنگذارد نه شوهر ونه فرزندی ونه زنی ودوبرادررا بگذارد یا برادری ودوخواهررا یا چهارخواهررا از جهت پدر و مادریا ازجهت پدرخاصه این برادران مادررا بیفکنند از دو دانك با دانك آورند پس میراث پدررا پنج سهم بود ومادررا یك سهم واگر برادری را بگذارد یا دو خواهر را یا سه خواهررا ایشان حجب نکنند واگرچه ازجهت مادروپدر باشند یا ازجهت پدر باشند پس اگرجماعتی ازبرادران وخواهران باشند ازجهت مادر ایشان نیز حجب نکنند مادررا ازدودانك برهیچ حال وهمچنین اگر برادران وخواهران که ازقبل پدر باشند یاازقبل پدر ومادرباشند وکافر باشند وبنده به نیفکنند مادر را از دودانك برهیچ حال ونیز حجب نکنند آنچه درشکم بود وهنوز بزاده نباشد وانما حجب آنکس کند که ویرا بزاده باشند وازوی آواز شنیده باشند واگرمرده پدرومادررا بگذارد وفرزندان را وبرادران را و خواهران را پدرومادررا دودانك بود باقی فرزندان را بود وحجب را اینجا هیچ تأثیری نبود زیراکه مادررا ازدانك هیچ باکم نباشد واگرپدرومادررا بگذارد و دودختر رایا بیشتروبرادران وخواهران را مادررا نیزهمچنان بود پدرومادررا دودانك بود وچهار دانك دودختررا یا دختران را پس اگرپدرومادررا بگذارد ویك دختررا وبرادران و خواهران را نیمی یکدختررا بود ودودانك پدر ومادررا باقی یك سهم بود رد کنند با پدرودختروبا مادر رد نکنند زیراکه خدایتعالی باوجود برادران و خواهران مادر را دانك گفته است چون پدربود وبیشترازآن نکرده است فریضه ازبیست وچهار قسمت کنند دختررا نیمی بود وآن دوازده سهم باشد وهریکی را ازپدرومادرچهار سهم وآن دانك بود بماند چهارسهم رد کنند با دختروپدربرقدرسهمهاء ایشان پدررا یك سهم بود ودختررا سه سهم پس سهمهاء دخترپانزده سهم شود وسهمهاء پدر پنج سهم شود وچهار سهم که بماند سهام مادربود واگرمرده پدرومادررا بگذارد وشوهررا ودختری را یــا دختران را پدرومادررا دودانك بود بر کمال وشوهررا دانك ونیم بود وباقی دختران را بود یا دختررا پس اگرزن پدرومادررا بگذارد ودختررا وشوهررا شوهررا دانك و ونیم بود وپدرومادررا دودانك بود و آنچه بماند دختررا بود و اگر مرده مادرش را

بگذارد و برادران وخواهران‌را مادررا حجب نکنند ازدودانك با دانگی وانما حجب از دو دانك با دانك با وجود پدر کنند تا آنچه از وی منع کرده باشد با پدر شود و اما چون وی منفرد بود مستحق همه میراث‌شود چون غیروی کسی‌دیگر نباشدچنانکه بگفتیم یا ویرا دودانك‌بود باوجود شوهریازن بتسمیه و باقی رد باشد باوی و برادران وخواهران را با وجود وی چیزی نبود البته واگرباوی یکدختر بود یا دو دختر و از سهمهای ایشان چیزی فضله آید رد بود بـا همه بحساب سهمهاء ایشان چنانچه پیدا بکردیم وحجب نکنند برادران وخواهران دریکی‌ازین جایگاهها برهیچ حال‌وفرزند فرزند با پدر ومادرقائم بود مقام فرزند هرگاه که فرزند صلب نبود آنجا و فرزند پسر اگر نربود واگرماده با پدرومادرنصیب‌پدرش گیرد وفرزند دختربا پدرومادرا گر نربود واگرماده قایم بود مقام دخترنصیب مادرش گیرد برکمال وآنجاکه دروی سهام مجتمع شوند ازشوهروزن وپدر ومادرحکم فرزند فرزند همچون حکم فرزند رود راست و بعضی اصحابان ماگفته‌اندکه فرزند فرزند بـا پدر ومادرهیچ چیز نگیرد از مال وآن خطاست زیراکه‌آن خلاف ظاهرقرآن‌ومتواتراخباراست وجد وجده ازقبل پدر وجد وجده ازقبل مادرمیراث نگیرند با پدرومادرپس اگر آنجا حاضرآیند جد یا جده از قبل پدریا مادرمال پدرومادررا بود پدررا دوسهم بود ومادررا یك سهم واز نصیب‌پدر دانگی بگیرند وبجد یا جده دهند برسبیل طعمه نه جهت میراث وهمچنین اگر جده‌یا جدی ازقبل مادرحاضرآیند درین مسئله دانگی‌ازدودانك بگیرند وبجد یا بجده‌دهند چنانکه بگفتیم ازجهت طعمه پس اگرهردوحاضرآیند درحالی‌که یکی ازپدرومادردر آن حال بمستحق میراث نباشند بیشتر ازدوسدس از دانگی ایشانراآنجا طعمه نبود و انما طعمهٔ ایشان آنجایگاه بودکه حظ مادروپدرزیادت بود بردانك وجد وجده را از قبل پدرطعمه نبود چون پدرمرد بمرده بود مال جمله مادررا بود وهمچنین طعمه‌نبود هیچ دورا چون ازقبل مادر باشند الاکه مادرزنده باشدکه اگرمادرمرده بود مال همه پدررا بود واگرزن شوهررا بگذارد وپدرومادررا وجدرا یا جده را ازقبل پدر و جد وجده را ازقبل مادرشوهررا نیمی‌بود ومادررا دودانك بود وپدررا دانك بود واز دو

دانك مادردانك ازاصل بر گیرند وبجد یا جده دهند که ازقبل وی بود و جد وجده که ازقبل پدر بود بیفتد واگر مرده پدرومادررا بگذارد وبرادران وخواهران ازقبل پدر و جد وجده ازقبل پدر وجد یاجده ازقبل مادر مادر را دانك بود زیرا که وی محجوب ست ازدودانك ببرادران و خواهران وپنج سهم بماند پدررا بود ازآنجا دانك از اصل مال بر گیرند وبجد یا جده دهند که از قبل پدر بود و جد و جده که از قبل مادر بود بیفتد واگرجدوجده از قبل پدرو از قبل مادر بهم مجتمع شوند در حالی که مستحق طعمه باشند دانك قسمت کنند ازطعمه ازمیان هردو بدونیم زیرا که هریکی‌ازیشان مستحق طعمه‌اند چنانکه آن دیگر مستحق است و با پدر و مادر میراث نگیرد و نه بایکی از ایشان جزاین کسانی که ما بگفتیم ازشوهروزن وفرزند فرزند ونه باایشان‌میراث گیرند نه برادران و نه خواهران ونه عم ونه عمه ونه خال ونه خاله و نه اجداد ونه یکی از فرزندان ایشان چنانکه ما پیدا بکردیم .

باب سیوم درمیراث فرزند وفرزند فرزند

چون مرده بگذارد پسری را وکسی دیگرجزوی نگذارد مال همه ویرا بودو اگردوپسررا بگذارد وجز ایشان کسی دیگررا نگذارد مال از میان ایشان بدو نیمه باشد واگرفرزندانی بگذارد نروماده وجز ایشان کس دیگررا نگذارد مال از میـان ایشان بود پسرانرا چهاردانك ودخترانرا دودانك واگر دختریرا بگذارد وجزوی کسی دیگررا نگذارد ویرا نیمی بود به تسمیه وباقی رد بود بآیهٔ **اولوالارحام** و اگر دو دختررا یـا بیشتربگذارد وآن دودختررا یا بیشتر را چهاردانك بود به تسمیه صریح وباقی رد کنند با هردویا بیشترچنانکه ما بگفتیم وبافرزند هیچکس میراث نگیرداگر نربود واگرماده واگریکی بود واگردوجزازین کسی که ما بگفتیم درباب اول ازپدرو مادرومیراث گیرد با فرزندان‌شوهر یازن اگر مرده شوهررا بگذارد یا زن را شوهررا دانك ونیم بود یا زن را ثمن بود وباقی فرزند را بود چنانکه پیدا بکردیم و با فرزند صلب میراث نگیرد فرزند فرزند ونه برادرونه خواهرونه فرزند ایشان ونه جد وجده ونه عم وعمه ونه خال وخاله ونه جزازایشان ازخویشاوندان واگرمرده دوفرزندش‌را

بگذارد یکی بزرگتر باشد از آن دیگر آنرا که بزرگتر بود جامهٔ تن وی که پوشیدی و انگشتری و شمشیرش و مصحفش بدو دهند و بر فرزند مهتر بود که قضا کند از بهر وی روزه و نمازی که ویرا فایت شده باشد و بر آن برادر کهتر نباشد و همچنین اگر جماعتی باشند برادر مهتر را این جمله که ما گفتیم بدو دهند پس اگر فرزند مهتر دختر بود ویرا چیزی ندهند که ما بگفتیم و فرزند مهتر را از ذکور که از پس آن بود بدهند پس اگر بسال راست باشند هیچکس را تخصیص نکنند بچیزی از جملهٔ ترکه و همچنین اگر برادر مهتر سفیه بود یا فاسد رای باشد ویرا از ترکه چیزی نبخشند پس اگر مرده هیچ چیز نگذارد جز ازین که ما بگفتیم از جامه و شمشیر و انگشتریش آن جمله از میان ورثه بود و هیچکس را تخصیصی نکنند بچیزی از آن برهیچ حال و فرزند فرزند قایم بود مقام فرزند هر گاه که آنجا فرزند صلب نبود و هریکی از ایشان قایم بود مقام آنکس را که بدو نزدیکی کند و اگر مرده پسر دختری را بگذارد و دختر پسری را دختر پسر را چهار دانك بود و پسر دختر را دو دانك و اگر بگذارد فرزندان پسر را و فرزندان دختر را پسران ودختران فرزندان پسر را چهاردانك بود واز میان ایشان پسرانرا چهاردانك بود و دخترانرا دودانك وفرزندان دختر را دودانك و پسر و دختر راست باشند در وی بنزدیك بعضی اصحابان ما و نزدیك من چنانستكه مال از میان ایشان چهاردانك پسرانرا بود و دخترانرا دودانك و اگر دختر پسری را بگذارد و کسی دیگر جز وی نگذارد مال جمله ویرا بود و همچنین اگر بیشتر ازوی بگذارد مال همهٔ ایشانرا بود و اگر دختر دختری را بگذارد و جزوی کسی دیگر نگذارد نیمهٔ مال ویرا بود بتسمیه مادرش و باقی رد بود باوی بآیه **اولوالارحام** و اگر دو دختر دختری را بگذارد هردورا نیز نیمی مال بود بتسمیهٔ که متناول بود مادرشان را و باقی رد بود با هردو چنانکه ما بگفتیم و اگر بگذارد دو دختر را از دو دختر ایشان را چهار دانك بود بنصیب هردو مادر و باقی رد بود بآیه اولوالارحام و برینجمله رود میراثهاء فرزندفرزند اگر اندك باشند و اگر بسیار که هریکی ازیشان نصیب آنکس که بدو نزدیکی کنند فراگیرند چنانکه در پیش بگفتیم و هر کس که میراث گیرد با فرزند صلب وی میراث گیرد با فرزند فرزند مثل آن چون پدر

ومادروشوهروزن‌و بافرزند فرزند واگرچه نزول کنند میراث‌نگیرند آنکس که بافرزند صلب میراث نگیرد چون برادر وخواهر ونه فرزندانشان ونه جد وجده ونه عم وعمه ونه خال و خاله و نه فرزندانشان برهیچ حال وبا فرزند فرزند میراث نگیرد فرزند فرزند فرزند چنانکه با فرزند صلب فرزنـد فرزند میراث نگیرد زیرا که ایشان ببطنی نزدیکترند .

باب چهارم درمیراث برادران وخواهران

چون‌مرده برادری‌را بگذارد ازپدرومادریا ازپدر دروهیچکس‌دیگررا نگذارد جزازوی مال‌جمله ویرا بود‌پس اگردو برادر بگذارد ازپدرومادرویا ازپدرو کسی‌دیگر را جزایشان نگذارد مال ازمیان ایشان بدونیم‌بود واگرسه‌برادر بگذاردیابیشتراز پدر دریا ازپدرومادر دروهیچ کس دیگررا جزایشان نگذارد مال‌ازمیان‌بود براستی واگر بگذارد برادرانی را وخواهرانی را ازپدریا ازپدر ومادروجز ازایشان کسی دیگرنبود مال ازمیان ایشان براستی بود واگر بگذارد برادرانی‌را وخواهرانی را ازپدر ویـا از پدرومادر وجز ایشان کسی دیگرنبود مال از میان ایشان بود پسران را چهار دانك و دختران را دودانك واگردو برادربگذارد یکی ازپدر ویکی از پدر ومادر درمال آن برادررا بود که از پدر ومادر بود و آن برادر که از پدر دربود بیفتد واگر برادری را بگذارد ازپدر ومادر دروبرادرانی وخواهرانی ازپدردرمال آنرا بود که از قبل پدرو مادر بودنه آن‌برادران‌وخواهران‌راکه‌ازپدر باشند واگرخواهری‌رابگذارد ازپدرومادر وخواهری را بگذارد یا دوخواهریابیشتراز‌پدریا برادری‌یا برادرانی ازپدر درمال آن خواهررا بود که ازپدرومادردربود و آن‌برادران وخواهران که‌ازقبل پدرباشند بیفتند نیمهٔ مال ویرا بود بنامزد وباقی رد بود با وی‌زیراکه ویرا دوسبب بهم جمع شده‌است و آن کسی که بدوسبب‌خویشاوندی کند اولیتربود از آنکس که بیك سبب خویشاوندی کند وهمچنین اگردوخواهر باشند بااین برادران وخواهران که ما بگفتیم‌آن‌دوخواهر را چهاردانك‌بود بتسمیه وباقی رد بود با هردوودیگران که ازپدر باشند بیفتند واگر برادریرا بگـذارد از مادر وکسی دیگـر جزوی نبود مـال جمله ویرا بود دانك به

تسمیه و باقی رد بود بآیه اولوالارحام واگر دو برادررا ازمادر در بگذارد یا بیشتر وجز ایشان کسی دیگر نبود مال جمله ایشانرا بود دو دانك بتسمیه و باقی رد بود با ایشان چنانکه بگفتیم واگر بگذارد برادرانی وخواهرانی را از قبل مادر آنجا نیز میراث همه ایشانرا دو دانگ بود به‌تسمیه وباقی رد بود با ایشان و نرو ماده دروی راست باشند واگر بگذارد برادری را از پدرومادر و برادری‌را از مادر آن برادر راکه از مادر در بود دانگ بود و باقی آن برادررا بود که ازپدر ومادر بود واگر بگذارد برادرانی‌را از قبل مادر و برادرانی را ازقبل پدرومادر آن برادران راکه از قبل مادر باشند دودانك بود و باقی آن برادرانی را بود که ازقبل پدر ومادر باشند واگر بگذارد برادران و خواهرانی را از قبل پدر ومادر وبرادران و خواهرانی را از قبل مادر این برادران و خواهران راکه ازمادر باشند دو دانك بود ازمیان ایشان براستی وباقی آن برادران و خواهران را بود که ازپدرومادر باشند پسران‌را چهاردانك ودختران را دودانك‌واگر بگذاردخواهری‌را ازمادردر وخواهرانی[1] را ازپدرومادر آن خواهرراکه ازمادر باشد دانك بود وآن خواهرراکه ازقبل پدرومادر بود نیمهٔ مال بود بتسمیه وباقی رد بود با آن‌خواهران[2] که ازقبل پدرومادر باشند[3] زیراکه ویرا دوسبب جمع شده‌است‌ونقصان داخل‌بود درایشان[4] نه‌بینی که‌اگر با هر[5] دوشوهر یازنی بود شوهررا نیمی‌بود یازن‌را دانك ونیم وخواهرراکه ازقبل مادر بود دودانك بود سهمی بنام خویش و آنچه بماند خواهررا بودکه ازپدرومادر بود واگر بگذارد دوخواهررا یا بیشتر ازقبل مادر و دو خواهریا خواهران را ازقبل پدر ومادر آنانراکه از مادر باشند دو دانك بود وباقی ایشانرا بودکه ازپدر ومادر باشند واگر با ایشان شوهری یا زنی بود ویرا حق خویش بود اما نیمی اگرشوهر بود یا دانك ونیم اگرزن بود و دودانك دو خواهر را بود یا خواهران راکه ازقبل مادر باشند و باقی آن دوخواهررا یا خواهران را بود که از قبل پدرومادر باشند واگر بگذارد برادری‌را یا خواهری را ازقبل مادر و برادریرا ازپدر آن برادررا یاآن خواهرانراکه ازمادردربود دانك باشد وباقی آن برادررا بودکه از قبل پدربود واگر بگذارد برادرانی وخواهرانی را ازقبل مادر وبرادران و خواهرانی

۱ـ خواهری ۲ـ خواهر ۳ـ باشد ٤ـ وی ٥ـ **معها** بیشك ضمیر مونث را تثنیه خوانده

را ازقبل پدر آن برادران وخو هران راکه ازقبل مادر باشنددودانك بود ازميان ايشان براستی و باقی برادران وخواهرانی را بودکه از قبل پدر باشند برادران را چهار دانك خواهران را دو دانك و اگر درين فريضه شوهری بود يا زنی ويرا حق خويش بود اما نيمی اگرشوهر بود يا دانك و نيم اگرزن بود ودانك برادران و خواهران را بود كه ازقبل مادر باشند وازدودانك هيچ كم نكنند وباقی برادران وخواهران را بود كه ازقبل پدر باشندچنانكه پيدا بكرديم **للذكر مثل حظ الانثيين** واگر بگذارد برادری يا خواهری را يا برادران يا خواهرانی را ازقبل مادروخواهری را ازپدر آن برادر يا آن خواهريا آن برادران يا آن خواهران كه از مادر بود سهم خويش برگيرند كه مسمی شده است ايشانرا دانگ يا دودانگ و آن خواهرراكه از پدر بود نيمی بود بتسميه و باقی رد بود با وی زيراكه اگر ناقص آمدی از نيمی نقصان هم در وی آمدی نه بينی كه اگردرفريضه زنی يا شوهری بود شوهررا حق خويش بود نيمی و اگر زن بود دانگ ونيم وبرادريا خواهررا يا برادران ياخواهران راكه ازمادرباشند دانك بود يادودانك وآنچه بماند خواهررا بودكه ازقبل پدربود واگر دوخواهررا بگذارد يا برادران و خواهرانی را ازقبل مادر ودوخواهرياخواهران را ازقبل پدر آن برادران و خواهران راكه ازقبل مادرباشند دودانك بود ازميان‌شان براستی وباقی چهار دانك از ميان دو خواهربود ياخواهرانی كه‌ازقبل‌پدر باشند واگردرفريضه شوهريازن‌بود ويراحق‌خويش بود امانيمی اگرشوهر بود يا دانك و نيم اگرزن‌بود ودودانك‌برادران وخواهران‌رابود كه ازقبل مادر باشند وازآن كم نكنند وباقی دو خواهريا خواهران را بود كه از قبل پدرباشند و برآن هيچ زيادت ندهند واگربگذارد سه برادررا متفرق آن برادر را كه از مادربود دانك بود وباقی آن برادر را بودكه ازپدرومادردرباشد وآن‌برادر كه از قبل پدربود بيفتد واگربگذاردبرادرانی وخواهرانی را از قبل پدر ومادر و خواهران وبرادرانی را ازقبيل پدر درو برادران وخواهرانی را از مادرآن.برادران وخواهران راكه ازقبل مادرباشند دودانگ‌بود ازميان ايشان براستی وازآن هيچ‌كم‌نكنند وباقی آن برادران وخواهرانی رابودكه‌ازقبل‌پدرومادرباشند وآنانكه ازقبل‌پدرباشند بيفتند واگر بگذارد سه خواهر را متفرق آن خواهر را كه از قبل مادر بود

دانك بود وباقی آن خواهررا بود که ازقبل پدرومادر بود و آن خواهر که از قبل پدر بود بیفتد چنانکه پیدا بکردیم واگردرفریضه شوهری یا زنی بود حق خویش بودویرا امانیمی اگرشوهر بود یا دانك و نیم بود اگرزن بود ودانك خواهررابود که ازمادر بود و باقی آن خواهررا بود که از پدرومادردر بود و آن خواهر که از پدر بود بیفتد وبا برادران وخواهران چه اگرازقبل مادر باشند وچه اگرازقبل پدرومادر باشندیا ازقبل پدر هیچکس میراث نگیرد از خویشاوندان نه عم ونه عمه ونه فرزندانشان و نه خال و نه خاله ونه فرزندانشان وبا ایشان میراث گیرد جد وجده چنانکه پیدا بکنیم در بابی مفرد انشاء و با ایشان نیز میراث نگیرد اگرچه سببهاشان مختلف شود هیچکس از فرزندان برادران وخواهران چه اگرفرزند برادران وخواهران باشند ازقبل پدر یا ازقبل پدر ومادر و یا ازقبل مادر و برهمه حالی که باشد نصیب شوهر و از آن زن درست بود بـا ایشان چنانکه پیدا بکردیم و از آنچه ایشانرا مسمی بکرده‌اند هیچ کم نکنند و هیچ زیـاد نکنند نیمی اگرشوهر بود یا دانك ونیم اگرزن بود ر بیشتر از آن نبود ایشانراچنانکه پیدا بکردیم .

باب پنجم درمیراث ازواج

شوهررا نیمی بود با عدم فرزند با همه خویشاوندان اگر نزدیك باشندواگردور وبر آن زیاد ونقصان نکنند وویرا دانك ونیم بود با وجود فرزند اگریکی بودواگر دو واگرنربود واگرماده و بردانك ونیم هیچ زیاده و نقصان نکنند وزن را دانك ونیم بود با عدم فرزند با همه خویشاوندان وویرا ثمن بود با وجود فرزند و بر آن زیاده و نقصان نکنند واگرمرد دوزن را بگذارد یا سه یا چهار ایشان را ثمن بود یا دانك ونیم ازمیان ایشان براستی وبرآن هیچ زیاده بنکنند واگرمرد را چهارزن بود یکی راطلاق دهد وزنی دیگررا بکند وپس بمیرد ونداننذ که کدام زن را طلاق داده است ربع ثمنی بدین زن دهند که بازپسین بکرده است وسه ربع ثمنی ازمیان ایشان چهارگانه بود که یکی ازایشانرا طلاق داده است ومتمیز نمیشود و اگر کسی طلاق دهد زنش را طلاقی که دروی مالك رجعت بود و پس بمیرد این زن را از وی میراث بود مادام تا درعدت بود ومرد نیزمیراث گیرد اگرزن درعدت داشتن بمیرد پس اگرطلاق باین بود از میان

ایشان میراث نبود برهیچ حال وهرگاه که زن را دخول نکرده باشد وشوهر طلاق‌دهد زیرا عصمت بریده شود ازمیان هردو ومیراث نبود ازمیان ایشان برهیچ‌حال و همچنین آن زن که بمحیض نرسیده باشد ومانند وی نیز نرسیده باشند وآن زن که خود حیض نمی‌بیندو بسال آن‌زن‌بود که حیض نمی‌بینند همچنین‌بود واگرمرد بمیرد وزنی‌بگذارد که دخول نکرده باشد وطلاق نداده باشد زن را میراث بود همچنان که آن زن راکه دخول یافته‌باشد ومهر[1] تمام‌باشد وعدت باشد برزن چنانکه پیدابکردیم وهرگه که‌دو کودك را با یکدیگرتزویج بندند وآنکس که تولاء عقد ایشان‌کرده باشد پدر ایشان باشد وپس یکی ازکودکان بمیرد ازپیش بلوغ آن کودك دیگر را ازوی میراث بود و اگر آنکس که عقدبرایشان بسته باشدنه پدرایشان‌بود هرکه بود ازمیان ایشان میراث نبود تاآنگه‌که هردو بالغ شوند وبعقد رضا دهند واگر دخترك بمیرد از پیش بلوغ و کودك بالغ شود و بعقد رضا دهد از وی میراث نگیرد زیرا که ویرا اختیار بود چون بالغ بباشد واگردختربالغ باشد ورضا بدهد بعقد وکودك بالغ نباشد و بمیرد دخترك ازوی میراث نگیرد زیراکه ویرا خیاربود آنوقت که بالغ بشود اما چون بالغ شود و بعقد رضا دهد ودخترك بالغه نباشد وکودك بمیرد میراث‌ازدخترك عزل‌کنندتاآنگه که دخترك بالغه شود وبوقت بلوغ رضا دهد بدان عقد وسوگندی دیگر[2] بدهند ویراکه ویرا رضادادن بدین عقد نه‌ازبهر طمع مال است چون سوگند بخورد مال بدو تسلیم کنندآنچه حق وی باشد و همچنین است راست قول در پسرك و زن میراث نگیرد از شوهرزمینها و دیهاوسراها وجایگاهها بل‌چوبها ودارهاقیمت‌بکنند وآنچه‌جزازین‌بود ازآلتهاء آن وقسمت وی بدهند واز نفس زمین هیچ بدو ندهند و بعضی اصحابان مـا گفته‌اند که این حکم مخصوص‌است بسراهانه بزمینها وبستانها وروایت اول‌بیشتراست درروایت وظاهرترست درمذهب واین حکم که ما بگفتیم آنگه بود که زن را از مرد فرزند نبود که اگرازمرد فرزند بود ویرا نصیب وی بدهند ازهرچه ما بگفتیم ازضیاع وعقار وسراها واگرزن شوهر را بگذارد و هیچکس دیگر را نگذارد از خویشان نه نزدیك‌ونه‌دورشوهر را نیمی‌بود بنص قرآن وباقی رد بودبا وی بدان اخبار که درست

۱ــ درنسخه عربی نیست ۲ــ زایدست

شده است از ائمه آل محمد علیهم‌السلام و اگر مرد زن را بگذارد و کسی دیگر را نگذارد ازخویشاوندان نزدیك یا دورزن‌را دانك و نیم بود بنص قرآن و باقی امام‌رابود وروایت کرده‌اند که باقی رد کنند با زن همچنانکه با شوهر رد کنند و بعضی اصحابان ما گفته‌اند(جمع)این‌دوخبررا که‌این‌حکم‌مخصوصست درحال‌غیبت‌امام‌و دست کوتاهی‌وی فاما اگرظاهر بودزن‌را بیشتر از دانك و نیم نبود باقی امام را بود چنانکه پیدا بکردیم و این وجهی نزدیك است بصواب .

باب ششم درمیراث فرزندان برادران وخواهران

فرزندان برادران قایم باشند مقام پدرخویش اگر پسر باشند و اگر دختر اگر یکی‌بود یا بیشترچون‌آنجایگاه‌برادران وخواهران‌نباشند وفرزندان خواهران‌همچنین قایم باشند مقام خواهران چون آنجایگاه خواهران نباشند و نه برادران اگر مرده فرزندان برادررا بگذارد ازپدرومادر یا ازپدر دروهیچکس‌دیگررا جز ایشان‌نگذارد میراث از میان ایشان بود مردان را چهار دانگ و زنان را دودانگ واگر بگذارد فرزندان برادری را ازپدرومادر وفرزندان برادری را ازپدر درمال‌آن فرزندان‌برادر را بود که ازپدرومادر دربود وآن فرزندان که ازبرادری باشند که ازپدر دربودبیفتند واگربگذارد فرزندان خواهری را ازپدرومادر درو فرزندان برادری‌را یاخواهری را که ازپدر درباشند مال فرزندان خواهررابود که‌ازپدرومادردرباشند وفرزندان برادر وخواهر که ازقبل پدرباشندبیفتند اگربگذارد فرزندان برادررا یا خواهررا ازپدر در وجز ایشان‌کسی دیگرنباشد میراث از میان ایشان بود مردانرا چهاردانگ و زنان را دو دانگ و اگر بگذارد فرزندان برادر یا خواهر از مادر در و کسی دیگر جز ایشان بنگذارد مال ایشان را بود وپسر و دختر راست باشند در آنمال و اگر با ایشان فرزندان برادری را از پدر دریا ازپدر و مادر دربگذارد و فرزندان خواهری را ازپدر در یا فرزندان خواهررا ازپدرومادر در فرزندان برادررا یاخواهر راکه ازقبل مادرباشند دانگ بود نر وماده را و در آن راست باشند و باقی فرزندان برادررا بود که ازپدرباشند یا ازپدر ومادر باشند یا فرزندان خواهررا که از قبل پدر باشند یا ازقبل‌پدرومادر باشندپسرانرا چهاردانك‌ودخترانرا دودانك واگردرین‌فریضه

شوهری بود یا زنی حق وی بدهند اما نیمی اگرشوهر بود یا دانگ ونیم اگرزن بود و آن فرزندان برادررا یا خواهررا که ازمادر باشند دانك بود و باقی فرزندان برادر یا فرزندان‌خواهررا بود که ازقبل‌پدریاازقبل‌پدر ومادر باشندواگر بگذارد فرزندان برادر یافرزندان خواهر راکه از مادر باشند و فرزندان برادر یا فرزندان خواهر که از پدر در باشند وفرزندان برادریا فرزندان خواهر که ازپدرومادرباشند آن فرزندان‌برادررا یا فرزندان خواهر راکه از قبل مادر باشند دانگی بود از میان ایشان براستی و باقی فرزندان برادر را یافرزندان خواهررا بود که ازقبل‌پدرومادر باشند وفرزندان برادرو خواهرزادگان که ازقبل پدرباشند بیفتند واگر بگذارد فرزندان برادری را که ازپدر ومادر درباشند وفرزندان‌خواهری راکه ازقبل پدرومادرباشند وکسی دیگرجزایشان نباشد فرزندان برادررا که ازقبل پدر ومادر باشند چهاردانگ بود بنصیب وفرزندان خواهررا که ازپدرومادرباشند دودانگ‌بود هریك‌بنصیب‌خویش‌وهمچنین اگرفرزندان برادری باشند ازپدر دروفرزندان خواهری باشند ازپدردر وکسی دیگرنبود با ایشان میراث مانند این بود راست که بگفتیم واگربگذارد فرزندان برادری‌که از پدرومادر باشند وفرزندان خواهری‌که ازپدرومادر باشند وفرزندان برادری‌که ازمادر باشند و فرزندان خواهری‌که از پدر ومادر باشند فرزندان برادر و فرزندان خواهر راکه از قبل مادرباشند دانگ بود وفرزندان‌برادررا دانگی‌بود ازمیان‌ایشان براستی ودانگی فرزندخواهررابودازمیان‌شان‌براستی‌بماندچهاردانگ ازاصل‌مال‌فرزندان برادررا بود که‌ازقبل‌پدر ومادرباشند ازآن چهار دانك چهاردانك بگیرند یعنی دوبهرش وبایشان دهند پسران را چهاردانك ودخترانرا دودانك پس‌این نصیبها منکسرشود برایشان‌باید که سهمهاء ایشان ضرب‌کنند وآن سه سهم دراصل ترکه بزنند و آن شش سهم باشد بهجده باشند ازین هژده دانك‌فرزندان برادررا بودکه ازمادر باشند وآن سه سهم‌بود وفرزندان خواهر راکه از قبل مادر باشند همچنین دانك بود و آن‌سه سهم دیگر بود بماند دوازده سهم دوبهری ازین دوازده سهم فرزندان برادررا بودکه ازقبل‌پدرومادر باشند وآن‌هشت‌سهم بود ازمیانشان قسمت‌کنندچنانکه بگفتیم وسه‌یکی ازین‌دوازده

سهم بماند و آن چهارسهم بود فرزندان خواهررا بود که ازقبل پدرومادرباشند پسران را چهاردانگ ودخترانرا دودانك واگر درفریضه شوهری بود ویرا نیمی بود از اصل مال‌پس‌فریضه دوازده‌قسمت کنند شوهررا از آن‌نیمی‌بود و آن شش سهم بود وفرزندان برادررا که ازقبل مادر باشند دانگی‌بود دوسهم وفرزندان‌خواهررا که‌ازقبل مادر باشند دانگی‌بود دوسهم دیگر بماند دوسهم‌فرزندان برادر وخواهررا بود که ازقبل‌پدرومادر باشند پس این نصیبها منکسر شود سهمهاء ایشان را ضرب کنند وآن سه سهم در اصل ترکه بزنند و آن دوازده سهم باشد بسی و شش شود شوهر را از آن نیمی بود و آن هجده سهم بود وفرزندان خواهررا که ازقبل مادرباشند دانك بود و آن شش سهم بود وهمچنین فرزندان برادررا که ازمادر درباشنددانك بود شش سهم سی رفت بماندشش سهم ازین شش سهم دوبهری و آن چهارسهم بود فرزندان برادر را بود که از قبل پدر ومادرباشند وسه یکی از آن و آن دوسهم بود فرزندان خواهررا بود که ازقبل پدرو مادرباشند وفریضه مستوفی شده باشد واگردرفریضه زنی بود ویرا دانك ونیم از اصل مال بود و باقی قسمت کنند همچنین که ما بگفتیم فریضه از دوازده‌قسمت کنند زن را دانك ونیم بود و آن سه سهم باشد و فرزندان برادر راکه ازمادر باشند دانك بود دو سهم وفرزندان خواهرراکه ازمادر بود دانك بود دو سهم دیگر باشد هفت سهم بماند پنج سهم منکسرشود برفرزندان برادر وخواهر که ازقبل پدر ومادرباشند پس سهمهاء ایشان وآن‌سه‌سهم‌بود دراصل ترکه بزنند وآن دوازده‌سهم بسی وشش‌سهم شود زن‌را از آن دانك ونیم بود نه سهم وفرزندان برادرراکه از قبل مادر باشند دانك بود شش سهم وفرزندان خواهررا همچنین مانندآن بود شش سهم بیست و یك سهم باشد بماند پانزده سهم این پانزده سهم‌فرزندان برادرراکه ازقبل پدرومادرند دوبهری برسدو آن ده سهم بود فرزندان خواهررا من‌**قبلهما** سه یك بود از آن پانزده وآن پنج سهم‌باشد وفریضه مستوفی شد و برین طریق‌رود آنچه زیادآید برین که ما ذکرش بکردیم از ارباب فرایض فرزندان برادران و خواهران که آن جمله شمرده نشود بایدکه برین اصل بداند وبروی‌کار کند و میراث نگیرد با فرزندان برادر و فرزندان خواهر که از

پدر درباشند یا ازپدر ومادر درباشند یا از مادر درباشند خاصه هیچکس از فرزندان فرزندان برادر و نه ازفرزندانفرزندان خواهرواگرچه ازپدرومادر درباشندهمچنانکه بابرادر وخواهر واگر چه‌سببها مختلف‌شود هیچکس ازفرزندان برادروخواهرمیراث نگیرندواگرچه سببهاء ایشان قوی‌شودزیراکه‌وی‌ببطنی قریب‌ترست ازوی‌وآنکس که قریب‌تر بود بیك شکم وی بمیراث اولیتر بود ومیراث نگیرد با فرزندان برادروفرزندان خواهر اگر ازقبل پدرباشند یا ازقبل مادرباشند یا ازقبل پدرومادرباشند هیچکس را از خویشاوندان الا جد وجده چنانکه ازپس‌این پیدا بکنیم وبا ایشان‌میراث نگیرندنه عم و نه عمه و نه خال ونه‌خاله و نه هیچکس ازفرزندان ایشان برهمه حالی وسهم‌شوهر وزن ثابت بود با ایشان اگرشوهربود نیمی و اگر زن بود دانك و نیم واز آن ناقص نگردانند وبرآن زیادتی نکنند وباقی ازمیان ایشان بود چنانکه بگفتیم .

باب هفتم درمیراث اجداد وجدات

چون مرده جد خویش را بگذارد ازپدریا جده را بگذارد و کسی دیگر نبود جزوی مال جمله ویرا بود واگرهردو بگذارد مال ازمیان ایشان بود **للذکرمثل‌حظ الانثیین** واگربگذارد جد را از قبل مادر یا جده را از قبل مادر و هیچکس دیگر را نگذارد مال ویرا بود واگرهردورا بگذارد مال ازمیان ایشان بدو نیم بود و اگر جد وجده را بگذارد از پدر در وجد وجده را از قبل مادر جد و جده راکه از قبل پدر باشند چهار دانك بود نصیب پدر از میان ایشان جد را چهار دانك وجده را دو دانك وجد وجده راکه ازقبل مادرباشند دودانك بود نصیب مادروازمیان ایشان براستی‌بود واگر درفریضه شوهری بود یا زنی شوهررا نیمی بود یا اگرزن بود دانك ونیم و جد وجده راکه ازقبل مادر باشند دودانك بود نصیب مادر آنچه بماند وجد وجده را بود که ازقبل پدرباشند زیراکه اگرپدرومادر زنده بودندی مادررا دودانك بودی وآنچه بازماندی پدررا بودی واگربگذارد جد را ازقبل پدر یا جده را از قبل پدر وجده را ازقبل مادر یا جد را ازقبل مادر جد وجده راکه ازقبل مادرباشند دودانك بود نصیب مادر وباقی‌جد وجده را بود ازقبل‌پدر واگربگذاردجد وجده راازقبل پدروجد وجده

را ازقبل مادر جدوجده را که از قبل مادر باشند دودانك بود نصیب مادر بماند چهار دانك ازمیان جد وجده بود که ازقبل پدر باشند جد را چهار دانك وجده را دودانك و اگر بگذارد جدش را یا جده‌اش را ازقبل پدر وجد وجده‌اش را ازقبل مادر جد وجده راکه ازقبل مادر باشند دودانك بود براستی ازمیانشان بماند چهار دانك جد وجده را بود که ازقبل پدر باشند جد را چهار دانك و جده را دودانك و میراث نگیرد با جد و جده که ازقبل پدر باشند یا ازقبل مادر هیچکس ازخویشاوندان الا برادران وخواهران وفرزندان ایشان چنانکه پیدا کنیم ازپس این و میراث نگیرد با ایشان نه عم و نه عمه ونه خال ونه خاله ونه هیچکس ازفرزندان ایشان برهیچ حال و همچنین میراث نگیرد با جد وجده که نزدیکتر باشند ازقبل پدر یا ازقبل‌مادر جد وجده که دورتر باشنداگر ازقبل پدرباشند یا ازقبل مادرچنانکه جد و جده را که با پدر ومادر میراث نگیرند و جد پدر مرده وجده‌اش وجد مادرمرده وجده‌اش مال را قسمت کنند چنانکه جد مرده وجده‌اش‌ازقبل پدرش‌وجدوجده‌اش ازقبل مادرش‌قسمت کنند هرگاه که آنجا جدمرده نباشدونه جده‌اش‌نه‌ازقبل‌پدرونه‌ازقبل‌مادروچون بهم‌جمع آیندجدپدر[1] مرده وجده‌اش

۱ــ فاذا اجتمع جداب المیت وجدته من قبل ابیه وجد ابیه وجدته من قبل امه وجدام المیت وجدتها من قبل ابیها وجدتها وجدها من قبل امها بعقیدهٔ من این عبارات عربی برای فارسی زبانان هم بفهم نزدیکتر است. بطوریکه ملاحظه میشود دراین فرع ترجمه خالی ازاشتباه نیست بهتر آن دیدم که این فرع وفرض را هرچه ساده ومختصر بنگارم وخوانندگان را ازسنگلاخ عبارات بدرآورم جد ۱ــ پدری پدر ۲ــ جده پدری پدر ۳ــ جد مادری پدر ٤ــ جده مادری پدر ٥ــ جدپدری مادر ٦ــ جده پدری مادر ۷ــ جدمادری مادر ۸ــ جده‌مادری مادر .

درحالات ابوریحان بیرونی ریاضی‌دان ودانشمندمعروف نوشته‌اند که‌چون‌ویرامدت بسرآمد واجل‌فرارسید برحسب تصادف یکتن‌ازفقهاء بعیادت‌وی‌آمده بودابوریحان‌طرح مسئله‌را ازاو بیان‌این‌فرع درخواست که‌تاشرح‌مسئله‌ارث‌اجدادثمانیه کند تاحکم شرع دربن باره چیست فقیه نیك دریافته‌بود که حال‌ارتحال حکیم نزدیك است وپیك‌اجل در اجراء حکم مستعجل‌فرصت ومجال‌سخن نیست بفرمود که انشا پس ازتندرستی واعاده صحت در فرصت بهتری گفتگو خواهیم کردحکیم گفت مرا اینساعت‌بعالم دیگر باید رفت گفتم شاید یکی ازمجهولات خود را کم کنم و دربن دم بازپسین که آخرین دمست میدانم ومیدانی . که دم مغتنم‌است فقیه چون ویرا آنچنان تشنه‌زلال دانش‌یافت بیانی‌حکیمانه ومختصر کرد گوید او را بدرود گفتم چون بدررفتم صدای شیون برآمد وحکیم‌بدرود زندگانی گفت و فرمان یافت دانشجویان ودانش‌آموزان ازاین قصه پندگیرند و نصیحت پذیرندوقت‌محترم است‌وعمرمغتنم.

نگهدار فرصت کــه عالم دمی است　　دمی پیش دانا بــه از عالمی است

ازقبل پدروجدپدرش و جده‌اش ازقبل(مادر)پدرمرده وجدمادر مرده وجده‌اش ازقبل (پدرمادر وجدوجدهٔ مادرازقبل) مادرمرده آن اجداد راکه ازپدرد رباشند چهاردانك بودایشانرا ازین چهار دانك دوبهری جد وجده را بودكه ازقبل پدرباشند ازمیانشان جد را چهار دانك و جده را دو دانك وسه یكی ازین چهار دانك بماند جد وجده را بودكه ازقبل مادر باشند از میان‌ایشان جد را چهار دانك وجده را دودانك ودودانك اصل مال دوجد وجده را بودكه‌ازقبل مادر بود نیمی ازآن ثلث وآن دانك‌بود ازاصل مال وجد وجده را بود ازقبل پدرمرده ازمیانشان براستی ونیمهٔ دیگرازآن ثلث‌دانك میان جدوجده بودازقبل مادرمرده وازمیان ایشان براستی‌وفریضه ازصدوهشت قسمت كنند از وی ثلث‌دوجد ودوجده را بود ازقبل مادرمرده وآن سی وشش‌سهم بود جد وجده را ازپدرمرده یك‌نیمه‌بود ازآن‌وآن‌بهجده سهم بود هریكی‌را نه‌سهم بودوجدو جده‌را ازقبل‌مادرمرده نیمه باقی‌باشدوآن‌هجده سهم‌باشدهریكی‌را ازوی‌نه‌سهم‌بماند چهاردانك ازاصل مال وآن هفتاد ودوسهم‌بود دوجد وجده را بودكه ازقبل پدرمرده باشند چهاردانك بود ازآن‌هفتاد ودوسهم وآن چهل وهشت‌سهم بود جد وجده را كه ازقبل پدرباشند جد را سی ودوسهم بود وجده را شانزده سهم و دو دانك باقی و آن بیست وچهارسهم بود جد وجده را بودكه ازقبل مادرباشند جد را شانزده سهم وجده را هشت سهم جمله صد وهشت سهم باشد وفریضه مستوفی شد وجد ازقبل پدرقسمت گیرد با برادران ازقبل پدرومادر وبا خواهران ازقبل مادر و پدر و جد همچون یكی ازایشان مستحق میراث بود چنانكه برادری مستحق بود اگریكی بودی مال باوی‌بدو نیمه قسمت كنند واگربیشتر بود برآن حساب بود چندانكه باشند واگرخواهری بود جد را چهاردانك بود وخواهررا دودانك واگرخواهران باشند وی‌چون برادری‌باشد با ایشان مـال از میان ایشان **للذكر مثل حظ الانثیین** بود همچنین مقـاسمه كنند بـا برادران وخواهران ازقبل پدر چون آنجا برادران وخواهران ازقبل پدر ومادرنباشند ووی چون یكی ازیشان بود هم بر آن ترتیب بودكه ما پیدا بكردیم و اگرگرد آیند جدی و برادری یا خواهری یا برادرانی یا خواهرانی از قبل پدر ومادر و برادرانی و خواهرانی ازقبل پدر مال جد را بود باآن برادر یا باآن خواهر یا باآن برادران یا با

آن خواهران که ازقبل پدر ومادر باشند ازمیان ایشان **للذکر مثل حظ الانثیین** و آن برادران وخواهران که از قبل پدر باشند بیفتند و جده از قبل پدر بمنزله خواهرست ازقبل پدر ومادر و خواهر ازقبل‌پدرمقاسمه بود ویرا بابرادران‌وخواهرانی که از قبل پدر ومادرباشند همچنانکه مقاسمه بود ویرا باخواهر که ازقبل پدر ومادرباشد واگر برادرانی وخواهرانی ازقبل‌پدرباجده گرد آیند مقاسمه‌بودجده‌را با ایشان همچنانکه خواهری‌ازپدر دروجد ازقبل‌مادر بمنزله برادریست ازقبل‌مادر مقاسمه‌دهند همچنانکه برادررا که ازقبل‌مادرست و بیفتد در آن‌جایگاه که‌وی بیفتد وهمچنین جده ازقبل‌مادر بمنزله خواهربود ازقبل‌مادر آن‌قسمت گیرد که‌وی گیرد بریکی‌حد بود ودر آن‌جایگاه که وی بیفتد وی‌نیز بیفتد وچون گرد آیند بمنزله برادری وخواهری باشند ازقبل‌مادر قسمت گیرد باآنکس که برادران ازقبل مادر قسمت گیرند وبیفتند در آن جایگاه که ایشان بیفتند و چون گرد آیند با یکی از ایشان با برادری یا خواهری یا برادرانی و خواهرانی ازقبل مادر یا برادری یا خواهری یا برادرانی وخواهرانی ازقبل پدرومادر یا از قبل پدر وجدی یا جده ازقبل پدر جد وجدهٔ راکه ازقبل مادر باشند و برادران وخواهرانی که ازقبل مادر باشند دودانك بود از میان ایشان براستی و باقی برادر یا خواهر یا برادران ویاخواهران‌را بود وجد وجده راکه از قبل پدرباشند **للذکر مثل حظ الانثیین** چنانکه پیدا بکردیم وفرزندان برادران و خواهران اگرچه نزول کنند واز قبل پدرباشند یا ازقبل‌پدرومادر یا ازقبل‌مادرباشندخاصه قایم باشند مقام برادران وخواهران درقسمت گرفتن با جدوجده چون آنجا برادران وخواهران نباشندونصیب آنکس که بوی نزدیکی کندبدان برادربود یا خواهرفراگیرند هم بر آن حد که‌ایشان گیرند وهیچکس‌ازیشان نیفتد واگرچه‌نزول کنند ببطنهاء بسیار برهمه حال وجد وجده واگرچه بربالاشوند وازقبل پدرباشندیا ازقبل‌مادرقسمت گیرند با برادران وخواهران چنانکه بگفتیم واگرجمع آیند جد پدرمرده وجده‌اش وجد مادرش و جده‌اش با جد مرده وجده‌اش ازقبل پدر وجد وجده‌اش ازقبل مادر آنکس که قسمت گیرد با برادران وخواهران جد مرده وجده‌اش بود ازقبل پدر وازقبل مادر وجد پدر مرده و جده‌اش

بیفتند و پس برین حساب نزدیکتر منع کند دورتر را چون آنکس موجود باشد و چون معدوم باشد قایم‌مقام دورتر باشد در قسمت گرفتن با برادران و خواهران چنانکه پیدا بکردیم و نصیب شوهر وزن ثابت بود با جدو جده چنانکه بگفتیم .

باب هشتم درمیراث خویشاوندان

میراث عمان وعمگان همچنانستکه میراث برادران و خواهران که از قبل پدر باشند بریك حدست ومیراث‌خالان وخالگان همچنانستکه میراث برادران وخواهران که ازقبل مادر باشند بر یاك حدست خالان و خالگانرا دودانگ بود نصیب مادر و عمان و عمگانرا چهار دانگ بود واز میان ایشان تفاوت نیست الا دریاك مسئله و آن آنستکه پسرعم که ازقبل پدر ومادر بود با آن عم که از قبل پدر بود اولیتر بود بمیراث بدآنچه‌درست‌شده‌است از آل‌محمدعلیهم‌السلام و نه چنین‌است پسر برادر که‌ازقبل‌پدرو مادر بود با برادر که ازقبل پدر باشند زیرا که برادر که ازقبل پدر بود اولیتر بود بمیراث ازپسر برادر واگرچه وی ازقبل پدرومادر بود زیرا که او ببطنی نزدیکترست که وی وزیادی در اسباب که مراعات کنند آنگاه کنند که در درج بهم راست باشند چنانکه دوبرادر باشند یکی ازپدر ومادر ویکی ازپدر آنکه ازپدر ومادر بود اولیتر بودبمیراث فاما آن یکی که نزدیکتر بود ازیکی‌وی اولیتر بود بمیراث و اگرچه آنکس که دورتر بود ویرا دوسبب بود فاما عم وپسرعم مخصوصند بدآنچه ثابت شده است در اخبار از ائمه‌آل‌محمد علیهم‌السلام واجماع ایشان برین‌مسئله چون‌مرده عمی‌را یاعمانی‌رایاعمه یا عمگانرا بگذارد و کسی دیگر را نگذارد میراث‌ایشانرا بود وهمچنین اگرعمانی و عمگانی را بگذاردمال ازمیان ایشان بود عم را چهاردانك وعمه را دودانك و اگردو عم را بگذارد یکی را ازپدر ومادر ویکی را ازپدر مال‌آن عم را بود که ازپدرومادر بود و آن عم که ازقبل پدربود بیفتد واگر بگذارد دوعم را یکی ازمادر ویکی ازپدر ومادردریا ازپدر درآن‌عم را که ازقبل‌مادربود دانك بود وباقی آن‌عم‌را بود که ازقبل پدرومادربود یا ازقبل‌پدر واگرعمه‌رابگذارد وهیچکس‌دیگررا نگذارد مال جمله وی را بود واگردو عمه را بگذارد مال ازمیان ایشان بدو نیم بود واگرعمه بگذارد ازپدر

ومادر وعمی یاعمه یاعمانی یا عمکانی ازقبل پدر درمال آن عمه‌را بود که‌ازقبل پدرومادر بودو آنانکه ازقبل پدرباشند بیفتند واگرعمه‌را بگذارد از قبل مادر وعمه‌را یا عمی‌را یاعمانی‌را یاعمکانی‌را ازقبل پدریاازقبل پدرومادر در آن‌عمه‌را که‌ازقبل‌مادر بوددانك بود وباقی آنانرا بود که از قبل پدر ومادر باشند یا از قبل پدر و اگر بگذارد عمانی را و عمکانی را مختلف آن عمان وعمکان را که ازقبل مادر باشند دودانك بود ازمیان ایشان براستی وباقی آن عمان وعمکانرا بود که ازقبل پدرومادر باشند للذکر مثل‌حظ‌الانثیین وآن عمان وعمکان که ازقبل پدرباشند بیفتند واگر بگذارد خال را ویاخاله‌راو کسی دیگر را نگذارد مال جمله ویرا بود واگر هردورا بگذارد مال از میان ایشان بدونیم بود واگر بگذارد خالان و خالگانرا حکم همچنین است راست ومیراث ازمیان ایشان براستی بود واگربگذارد دوخال را یکی ازپدرومادر در وآن دیگرازپدر در مال‌این خال را بود که ازقبل پدرومادربود وآن‌خال راکه ازقبل‌پدربود بیفتد واگربگذارد دو خال را یکی ازقبل مادر یا ازقبل پدرومادر یا ازقبل‌پدر آن خال راکه ازقبل مادربود دانك بود وباقی آن خال را بود که ازقبل پدربود یا ازقبل پدرومادر بود واگربگذارد سه خال متفرق راآن خال راکه ازقبل‌مادربود دانك بود وآن باقی خال را بود که از قبل پدرومادر بود وآن خال که ازقبل پدربود بیفتد واگردوخال یا دوخاله رابگذارد یا بیشتر ازقبل مادر وخالی را یا خاله را یا بیشتر ازقبل پدر یا از قبل پدر ومادر آن دوخال‌را یا دوخاله راکه ازقبل مادربود دودانك‌بود از میان ایشان براستی وباقی آن خال یا خاله یا خالان یا خالگانرا بودکه ازقبل پدرباشند یا ازقبل پدر و مادر للذکر مثل حظ الانثیین اگر بگذارد خاله را از قبل مادر و خـال یا خاله یا بیشتر را از قبل پدرومادر یا ازقبل پدر آن خاله راکه از قبل مادربود دانك بود وباقی آن‌خال را بود یا خاله را یا خالان یا خالگانرا که از قبل پدرباشند یا از قبل پدر و مادرباشند للذکر مثل حظ‌الانثیین اگر بگذارد عمی‌را یاعمه‌را یا عمانی‌رایاعمکانی‌را یاعمانی وعمکانیرا که متفرق باشند یا متفق با خال یا خاله‌یا خالانی یاخالکانی‌یا خالاتی با خالکانی‌راآن کس که به پدر نزدیکی کند اگریکی بود واگربیشتر ازعمان وعمکان‌چهاردانك بود چنانکه ترتیب بنهادیم ازاستحقاق ودودانك‌آنکس راکه ازقبل‌مادر نزدیکی کنداگر

یکی بود واگر بیشتر چنانکه ترتیب بنهادیم استحقاق ایشان وباعمان وعمکان اگر یکی بودو اگر دو هیچکس از پسران عم و پسران عمه میراث نگیرند اگر اسباب مختلف باشد یا متفق الاان مسئله که نامزد کردیم درسر باب زیرا که ایشان ببطنی نزدیکترند وهمچنین میراث نگیرد با خالان وخالگان هیچکس ازفرزندان ایشان اگر اسباب مختلف شود واگر متفق بی استثنا بل باطلاق و میراث نگیرد با عم و عمه اگر یکی بود و اگر دو یا بیشتر هیچکس از پسران خالیان وخالگان برهیچ حال زیرا که ایشان بدرجه نزدیکترند و همچنین میراث نگیرد با خالان و خالگان و نه با یکی ازایشان هیچکس از پسران عمان وعمگان زیرا که ایشان نزدیکترند بیك بطن ومیراث نگیرد با فرزند عم و عمه فرزند فرزند عم وعمه و نه با فرزند خال وخاله هیچکس ازفرزندان ایشان همچنانکه با عم و عمه وخال وخاله میراث نگیرد هیچکس ازفرزند ایشان وفرزند فرزند عم از قبل پدر ومادر با عم ازپدر درمال این عم را بود که ازپدر بود وفرزند فرزند عم بیفتد واین مسئله چنان نرود که فرزند عم از پدر ومادر با عم که ازپدر بود زیرا که ایشان دورتر شد و برین ترتیب بود میراث خویشاوندان وهرکسی که بدرجه نزدیکتر بود وی اولیتر بود بمیراث ازآنکس که دورتر بود ونصیب شوهروزن ثابت بود با عمان وعمکان و خالان وخالگان وبافرزندایشان وهیچ نقصان نشودچون شوهر بود نیمی وچون زن بود دانك ونیم وجد وجده که ازقبل پدر باشند یا ازقبل مادر هریکی ازیشان اگر نزدیك باشندو اگردور منع کنند عمان وعمکان و خالان وخالگان را و فرزندان ایشانرا از میراث و میراث نگیرد یکی ازیشان با جد وجده ونه با یکی ازیشان هیچ چیز برهیچ حال وعم پدر میراث نگیرد ونه عمه‌اش ونه خال پدر ونه خاله‌اش ونه عم مادر و نه عمه‌اش و نه خال ونه خاله‌اش برهیچ حال زیرا که ایشان بیك درجه نزدیکترند پس اگر آنجا عم وعمه وخال وخاله نباشند مال ایشانرا بود برحسب آنکه مستحق باشند واگر جمع آیند عم پدر وعمه‌اش وخال وخاله‌اش وعم مادر وعمه‌اش وخال مادر وخاله‌اش عم پدر را و عمه‌اش را وخال و خاله‌اش را چهار دانك بود ازین چهار دانك دو بهرعم وعمه را بود للذکر مثل حظ الانثیین و سه یکی خال و خاله‌اش را بود از میانشان براستی و دو

دانك باقی اصل مال عم مادر وعمه‌اش‌را بود وخال وخاله‌اش را بود ازوی یك نیمه عم وعمه را بود ویك نیمه و آن سدس اصل مال بود ذکر وانثی در آن راست باشندو نیمهٔ دیگر و آن دانگ اصل مال بود خال و خاله را بود و مرد وزن در آن راست باشند پس اصل فریضه بصد و هشت سهم کنند چهار دانك آن هفتاد ودوسهم بود آنکس‌را بود که ازجهت پدر نزدیکی کند چون عم وعمه وخال وخاله ودوثلث آن عم وعمه را بودو آن چهل وهشت سهم باشد ازینجمله سی ودوسهم عم را بود وشانزده سهم عمه را بود وثلث چهار دانگ وآن بیست وچهارسهم بود خال وخاله را بود خال را ازوی دوازده سهم وخاله را نیزمانند آن بود ودودانك اصل مال سی وشش سهم بود آنکس را بود که ازجهت مادرخویش خویشاوندی کند ازوی یك نیمه از آن و آن هیجده سهم بود عم وعمه را بود هریکی‌را نه سهم ونیمهٔ دیگرازمیان خال وخاله بودمانند آن هریکی را نه سهم وفریضه مستوفی شده باشد وبرین تقدیررود فرایض ذوی‌الارحام وفرزندان عم وعمه واگرچه‌بزیرفرو شود اولیترباشد بمال ازعم پدر وعمه‌اش وخالش و خاله‌اش چنانکه فرزندان برادران اولیتر باشندبمال ازعمان وعمگان وهمچنین‌فرزندان‌خالان وخالگان واگرچه بزیرفروشده باشد اولیترباشد ازخال مادر و خاله‌اش وعم وعمه‌اش برهمه حال وهمچنین فرزندان عمان وعمگان واگرچه بزیرفروشده باشد اولیتر باشند ازخالان‌مادر وخالگانش وعمانش‌وعمگانش‌وهمچنین‌فرزندان خالان‌وخالگان‌واگرچه بزیرفروشده باشنداولیترباشند ازعم پدر وعمه‌اش وخالش‌وخاله‌اش برهمه‌حال زیراکه ایشان اگرچه‌بزیرفرو شده‌اند قایم‌باشند مقام‌آنکس که بدو نزدیکی‌میکنند وآنکس که بدو نزدیکی میکنند یا عم بود یا عمه یا خال بود یا خاله وایشان اولیترند ازعمان پدر و ازخالان پدر وازخالان مادر وازخالگانش‌زیراکه ایشان‌بدرجتی نزدیکترندوفرزندان عمان قائم‌اند مقام پدرانشان چون‌آنجا عمان و عمگان نباشند و حجب‌کنند از میراث آنکس راکه عمان حجب کنند و همچنین فرزندان عمکان قائم باشند مقام عمات را **اذالم یکن عمات ولاعمومة ویحجبون من‌تحجبه‌العمات** الاکه آنجاکسی بودکه ازوی‌نزدیکتربودوهمچنین‌فرزندان‌خالان‌وخالگان‌قائم‌باشندمقام‌پدرانشان‌ومادرانشانرا

چون آنجا خالانی و خالگانی نباشند ومنع کنند از میراث آنکس راکه ازخالان وخالگان منع کنند الاآنجاکسی بودکه ازایشان نزدیکتر بود واگرمرده فرزندانعم را بگذارد متفرق فرزندان عم راکه ازقبل مادر باشند دانك بود ازمیان ایشان براستی وباقی فرزندان عم را بودکه ازپدرومادر باشند للذکر مثل حظالانثیین و فرزندان عم که ازقبل پدر باشند بیفتند و همچنین بود میراث فرزندان خالان متفرق فرزندان خال راکه از قبل‌مادر باشند سدسی بود دانگ بود ازمیانشان براستی‌وباقی‌فرزندان خال را بودکه ازقبل پدر و مادر باشند للذکر مثل حظالانثیین و فرزندان خال‌که ازقبل پدر باشند بیفتند و حکم فرزندان عمکان متفرق همچنین است که حکم فرزندان عمان متفرق راست و همچنین است حکم فرزندان خالان متفرق که حکم‌فرزندان خالگان متفرق راست و اگر مرده دو پسر عم را بگذاردکه یکی برادر بود از مـادر در مال برادررا بودکه از قبل مادر باشد از جهت برادری نه از جهت آنکه وی پسر عم است و آن پسر عم دیگـر بیفتد و اگر زن دو پسرعم را بگـذارد و یکی شوهر وی بود آن پسرعم‌که شوهر بود نیمهٔ مال بزوجیت ویرا بود وباقی از میان ایشان بدو نیمه بود واگربگذارد دوپسرخاله راکه یکی برادربود ازپدر درمال پسرخاله را بودکه برادر بود بنسب‌برادری‌نه بسبب آنکه وی پسرخاله‌است وآن‌برادردیگر بیفتد واگر بگذارد مرد دودختر عم راکه یکی زن وی بود این دخترعم راکه زن وی بود دانك ونیم بود بسبب زوجیت و باقی ازمیان ایشان بود بدونیم فریضه بهشت سهم کنند یك دخترعم را که زن وی بود دانك ونیم بدهند دوسهم ازبرای زوجیت‌بماند شش سهم ازمیان‌ایشان بدونیم بود این دختر عم راکه زن وی باشد دانك و نیم بود بسبب زوجیت و باقی از میان ایشان بدو نیم بود فریضه بهشت سهم‌کنند یکدختر عم راکه زن وی بود دانگ ونیم بدهند دوسهم ازبهرزوجیت بماند شش سهم از میان ایشان بدونیم بود این دختر عم راکه زن وی باشد پنج سهم بود وآن دختردیگررا سه سهم و اگرزنی بگذارد دو پسرعم راکه یکی شوهروی‌بود آن پسرعم راکه شوهربود نیمهٔ مال‌بود بسبب‌زوجیت ونیمهٔ دیگر ازمیان ایشان بود بدونیم وفریضه ازچهار قسمت‌کنند یکی پسرعم‌را بود

که شوهر بود نیمی بوی دهند بسبب زوجیت و آن دوسهم بود و نیمه دیگر دوسهم بود هریکی را سهمی بود سهمهاء پسرعم که شوهر بود سه سهم بود و آن پسرعم دیگر را یك سهم و اگرزن شوهرخویش را بگذارد وخالش را یا خاله‌اش را وعمش رایاعمه‌اش را شوهررا نیمی بود ازاصل مال ودودانك خالو را بود یا خاله یا هر دو را اگر هردو باشند نصیب مـادر بود از قول ابو عبدالله عليه السلام که گفت هر خویشاوندیرا نصیب آن خویشاوندی بود که بدو کنند الا که آنجا وارثی نبود که بمرده نزدیکی کند از وی و خال وخاله خویشاوندی بمادرمیکنند ومادررا دودانك‌بود بتسمیه و آنچه بازماندد‌انك بود عم یا عمه را بود یا هر دو را اگر بهم جمع آمده باشند و این مسئله چنانستکه زنی بمیرد وشوهررا بگذارد وپدرومادر را شوهررا نیمی بود ومادررا دو دانك آنچه بماند دانك بود پدررا باشد و همچنین اگر مردی زنی را بگذارد وخالی را یا خاله و عم یا عمه را زنرا دانك ونیم بود ازاصل مال وخال یا خاله را دودانك بود و آنچه‌بماند عم را یا عمه را بود پس‌فریضه ازدوازده قسمت کنند دانـك ونیم که آن سه سهم بودزن را بود و خال یا خاله رایا هر دو را دو دانـك باشد و آن چهار سهم باشد بماند پنج سهم عمه‌را یاعم‌را بودیاهردورابودوفریضه‌مستوفی‌شده‌باشد این مسئله‌نیزمانندآنستکه مردی بمیرد وزن را بگذارد و پدر و مادر را زن را دانك و نیم بود ومادر را دودانـك وآنچه بماند پدررا بود همچنانکه مسئله اول راست وهمچنین اگر مرد یـا زن شوهررایا زن رابگذارد وپسران خال رایا پسران خاله را وپسران عم را یاپسران عمه را شوهررا نیمی بود یا زن را دانـك ونیم و پسران خال را یا پسران خاله را دو دانك بود و آنچه بماند پسران عم را یا پسران عمه را بود که نقصان در ایشان میشود همچنانکه دربرادرانی که ازقبل پدرباشند نقصان درایشان میشود و در نفس پدر خود نقصان شود وبرادری که ازقبل مادر بود نقصان در ایشان نمیشود ونه در نفس مادر و همچنین اگرزن یا مرد زوج را بگذارد وجدی را ازقبل پدر یا جد وجدهٔ ازقبل مادر شوهررا نیمی بود یا زن را دانك ونیم ودودانك جد وجده را بود که ازقبل مادرباشند وآنچه بماند جدرا بود یاجده یاهردو راکه ازقبل پدر باشند ونقصان در ایشان شود

همچنانکه درپدر واگرمرده عمه را بگذارد ازپدر که آن عمه خالهٔ وی بود ازمادردر وعمه دیگررا بگذارد ازپدر وخاله را ازپدرومادر در آن‌دوعمه راکه ازقبل‌پدر باشند چهار دانك بود دوازده سهم از هجده سهم هریکی را شش سهم بود و خالهٔ راکه از مادردر بود که ازین دوعمه‌ازپدر دریکی وی‌بود ویرا سدس‌ثلث بود وآن یك‌سهم‌بود از هجده پس با وی هفت سهم باشد وآن‌خالهٔ دیگررا که ازمادر وپدردر بود پنج سهم بود ازهجده سهم .

باب نهم درمیراث گرفتن اهل دوملت

کافر ازمسلمان میراث نگیرد برهیچ حال ازاحوال اگرکافر اصل بود واگر مرتد بود ازاسلام واگرپدربود واگرفرزند واگرخویشاوندبود واگرشوهربود واگرزن بود ومسلمان میراث گیرد ازکافر برهمه حالی کائنا من کان الاکه آنجا کسی بود که از وی اولیتر بود بمیراث که ویرا منع کند اگرمسلمان فرزندی‌کافر را بگذارد و کسی دیگر جزوی نباشد نه فرزند ونه مادر وپدر ونه خویشاوندی ونه شوهری یا زنی میراث‌وی بیت‌المال را بود واگربا فرزند کافرفرزندی مسلمانرا بگذارد مال آن فرزند مسلمان را بود اگرنربود واگرماده وفرزند کافررا هیچ چیزی نبود پس اگربدل فرزندمسلمان پدری بود یا مادری یاکسی ازخویشاوندان اگر نزدیك بود واگر دور مال مسلمانرا بود کاینا من‌کان وفرزند کافر بیفتد ومستحق میراث نشود برهیچ حال واگردوفرزندیا سه فرزند را بگذارد یا زیاده آنکه مسلمان باشند وفرزندی‌کافررا مال فرزند مسلمان را بود نه کافررا واگرفرزند کافرمسلمان شود پیش ازقسمت ویرا نصیب خویشتن بود با ایشان واگر ازپس قسمت مسلمان شود ویرا چیزی نبود برهیچ حال واگر بگذارد فرزندی مسلمان را وفرزندی کافررا مال فرزند مسلمان را بود نه فرزند کافررا واگر مسلمان شود کافر ویرا از مال هیچ نبود زیرا که آن وارث مسلمان بمستحق مال بود بوقت مرگ مرده و صورت قسمت‌کردن مال آنگه بود که ترکه از میان دو نفس‌یا بیشتربود چون کافرمسلمان شودازپیش قسمت‌مال باایشان قسمت گیرد چنانکه‌بگفتیم واین درباك شخص بنیاید برهیچ حال و اگر فرزندانی مسلمان را بگذارد وپدری و

مادری کافر مال فرزند مسلمان را بود وپدر ومادر را چیزی نبود واگر مسلمان شوند هردو یا یکی ازپیش قسمت میراث همچنین ویرا سهم خویش بود با فرزندان واگر از پس قسمت میراث مسلمان شوند ایشانرا چیزی نبود واگر پدرومادر مسلمان رابگذارد وفرزندی کافررا مال پدرومادررا بود وفرزند را چیزی نبود واگرفرزند مسلمان شود پیش از آنکه پدرومادر قسمت مال کنند مادر وپدر نصیب خویش گیرند وآن دو دانك بود وباقی فرزند را بود واگرفرزند ازپس آن مسلمان شود که ایشان قسمت مال کرده باشند ویرا چیزی نبود برهیچ حال واگر ازپدر ومادر یکی مسلمان بود مال ویرا بود واگرفرزند مسلمان شود از پس آن با پدر قسمت مال نکند برین اصل که ما بگفتیم واگرمرده فرزندی را بگذارد کافریاپدرومادر کافررا بگذارد یا یکی‌ازایشان که کافر بود وپسر پسر پسرعمی را یا عمه را یا پسر پسر پسرخالی را یا خاله را یاکسی را که ازایشان دورتربود بگذارد میراث آنکس را بود که دورتر بود و مسلمان بود وفرزند را وپدر ومادررا که کافرباشند هیچ نبود پس اگرفرزند یا پدر ومادر یایکی از پدر و مادر مسلمان شوند از پیش قسمت مال میراث ایشان را بود و خویشاوندان بیفتند و اگرمسلمان شوند ازپس آنکه مال قسمت کرده باشند ایشانرا چیزی نبود برهیچ حال واگرزن بگذارد شوهرخویش‌را ومسلمان بودوفرزند رایا پدرومادر یا خویشاوندان راکه کافرباشند میراث همه شوهر را بود و اینان جمله بیفتند پس اگر مسلمان شوند ایشان میراث با ایشان ردکنند آنچه فضله باشد ازسهم شوهر واگرمردی زنی مسلمان را بگذارد ووارثی دیگرجزوی نبود ازجملهٔ مسلمانان ووارثی کافر را بگذارد دانك ونیم ازتر که زن را بود وباقی امام را بود واینان جمله بیفتند اگر مسلمان شوند بعد ذلك ازپیش قسمت میراث آنچه فضله بود ازسهم زن ایشان را بود و اگر اسلام ایشان پس ازقسمت باشد ایشانرا چیزی نبود علی حال و اگر کافر وارثی مسلمان را بگذارد اگرفرزند بود واگرپدرومادر یا خویشاوندی اگر نزدیك بود واگر دور اگر نربود و اگرماده اگرزن‌بود واگرشوهر [و کسی دیگررا نگذاردمال‌ویرا بود پس‌اگرمسلمانی وارث کافربود **کاینا من کان** اگر نزدیك بود و اگر دور اگرزن‌بود یا شوهر[1]] میراث

[1] ـ مطابق نسخه اصل این قسمت زائدست بعلامت [ ] جدا کرده و بحکم امانت آوردیم

مسلمان را بود نه کافررا واگر کافرمسلمان شود پیش ازقسمت مال ویرا میراث بود بر قدر استحقاق خویش واگرمسلمان شود ازپس آن ویرا چیزی نبود برهیچ حال واگر کافر فرزندانی کوچك را بگذارد و برادران و خواهرانی را از قبل مادر وبرادران و خواهران را ازقبل پدرمسلمان آن برادران وخواهران راکه ازقبل پدر باشند چهار دانك باشد و برادران وخواهران راکه ازقبل مادر باشند دو دانك بود و برادران وخواهران که ازقبل مادر باشند نفقه میکنند (برفرزندان) بحساب خویش از دو دانك نفقه و برادران و خواهران که ازپدر در باشند بحساب خویش نفقه میکنند بچهار دانك نفقه پس چون فرزندان بالغ شوند واسلام آورند برادران آن باقی میراث راکه مانده باشد بدیشان تسلیم کنند واگر کفر اختیار کنند اینان درباقی ترکه تصرف کنند و فرزندان را هیچ ندهند از آن ترکه واگریکی از پدر و مادر کودکان کوچك مسلمان بود وبرادران و خواهرانی را ازقبل پدر بگذارد یا از قبل مادر میراث فرزندان کوچك را بود چون بالغ شوند اجبار کنند ایشانرا براسلام و بستم بر اسلام دارند پس اگرها نپذیرند بحکم مرتدان باشند وبرایشان رود آنچه برمرتدان رود راست وهرگاه که مردی مسلمان رافرزندی یا فرزندانی ذمی باشند و خویشاوندانی کافر ومولی نعمتی مسلمان میراث وی مولی نعمت مسلمانرا بود وفرزندان وقرابات کافررا هیچ نبود ومسلمانان ازیکدیگر میراث گیرند بعضی ازبعضی واگرچه در رایها ودیانتها مختلف باشند زیراکه آنچه بوی میراث درست میشود اظهار کردن شهادتین است واقراردادن بارکان شریعت ازنماز وروزه و زکوة وحج وجهاد وبکردن[1] ایمانست که بدان مستحق ثواب شوند وکافران باختلافشان ازیکدیگر میراث گیرند بعضی از بعضی زیراکه کفر همچون یك ملتست ازقول ابیعبدالله عليه السلام که وی گفت که اهل دوملت را ازیکدیگر میراث نرسد ماازایشان میراث گیریم وایشان ازما میراث نگیرند پس وی هر کسی (را) که مخالف اسلام بود بیك ملت کرد و آن مسلمان که ویرا براسلام زاده باشند وپس مرتد شود زن ازوی بریده شود وواجب بود برزن عده آنکس بداشتن که شوهرش بمرده باشد و میراث وی ببخشند از میان وارثانش و ازوی طلب توبه نکنند بل بکشند ویرا برهمه حال واگر بدار الحرب شود وپس بمیرد

۱ــ دون فعل الایمان ظ غلط کاتبست ومقصود مترجم ترجمه تحت اللفظی است

وویرا فرزندان کافر باشند ووارثی مسلمان نبود ویرا میراث وی امام را بودو آنکس که کافر بود وپس مسلمان شود پس دیگر باره مرتد شود اسلام بر وی عرضه کنند اگر بـا اسلام آید والا گردنش بزنند پس اگر بدارالحرب شود و بروی قادر نباشند زنش عده مطلقه بدارد وپس میراثش بازبخشند ازمیان وارثانش اگر باسلام آید از پیش انقضاء عدهٔ وی مالکتر بود برجعت وی واگر ازپس آن باز آید که عده بگذشته باشد مرد را بروی سبیلی نبود واگر بر کفر بمیرد و ویرا فرزندانی کافر باشند و هیچ وارث مسلمان نبود میراث وی بیت‌المال را بود . وروایت کرده‌اند که میراث وی وارثان کافررا بودو این روایت محمولست برضربی ازتقیه زیرا که آن مذهب عام است .

باب دهم درآنکه آزادی مسلمان بمیرد ووارثی بنده را بگذارد

مملوك میراث ازآزاد نگیرد مادام تا بنده بود اگرفرزند بود یا پدر و مادر یا خویشاوند با وجود غیری ازورثهٔ آزاد چه اگر آن غیر فرزند بود یا پدر ومادر بود یا خویشاوندی بود نزدیك یا دوریانر یا ماده برهمه‌حالی واگرمردهٔ آزاد فرزندی‌مملوك را بگذارد ویکی دیگر آزاد را بگذارد میراث اوفرزندآزاد را بود وفرزند مملوك را نبود پس اگرمملوك را ازپیش‌آنکه قسمت مال کرده باشند بآزادکنند ویرا نیز نصیب بود با ایشان برحسب آنکه مستحق باشند و اگر از پس قسمت ویرا بآزاد کنند ویرا میراث نبود وهمچنین اگر وارث آزاد یکی بود با وی مملوك میراث نگیرد و اگرچه آزاد شود زیراکه بوقت مرگ مرده آزاد مستحق میراث گشت و اگر مردهٔ فرزندی مملوك را بگذارد وخویشاوندی راآزاد دور یا نزدیك میراث خویشاوندآزاد را بود وفرزند را نبود واگرفرزند را آزادکنند از پیش قسمت مال ویرا بود و خویشاوند را نبود واگر ازپس قسمت‌آزادکنند ازمیراث ویرا چیزی‌نبود برهیچ حال واگرفرزندی مملوك را بگذارد و فرزندش را فرزندی آزاد بود مـال فرزند فرزند آزاد را بود و فرزند مملوك را هیچ نبود وفرزند فرزند را ازمیراث منع نکنند ازآنجاکه آنکس که وی بدونزدیکی میکند مملوکست وهمچنین است حکم در باقی خویشاوندان و اگر مرده‌را وارثی‌آزاد وشوهری یا زنی‌بندهٔ بودمیراث آزادرا بود وشوهروزن‌را هیچ‌نبود

بر هیچ حال واگر شوهررا بگذارد یا زنی آزاد را ووارثی مملوك را مال شوهررا بود یا زن را چنانکه بگفتیم از میراث هردو با فقد وارثان و هر گاه که مرده هیچ وارثی آزاد نگذارد برهیچ وجه ووارثی مملوك را بگذارد اگر فرزند بود اگر پدر یا مادر یا برادر یا برادران یا یکی از خویشاوندان واجب آید که ویرا بخرند از ترکهٔ مرده و بآزاد کنند و بقیه مال بوی دهند وخداوندش را نبود که امتناع کند از فروختن بلکه ویرا بقهر بر آن دارند واین آنکه بود که وی آنچه بگذاشته بود آنقدر بود که قیمت مملوك بود یا بیشتر از آن اگر ترکه کمتر ازقیمت مملوك بود واجب نیاید خریدن وی برهیچ حال ومال بیت‌المال مسلمانانرا بود و حکم شوهر و زن حکم خویشاوندانست در آنکه هر گاه که جز ایشانرا نگذارد ایشانرا بخرند و بآزاد کنند و بمیراث دهند چنانکه پیدا بکردیم و بعضی اصحابان ما گفته‌اند که اگر ترکه کمتر از قیمت مملوك بود درباقی کاربفرمایند ومن برین قول خبری نمیشناسم وباید که عمل برآن بود که ما بگفتیم و همچنین اگر دو وارث مملوك را بگذارد و هریکی از ایشان میراث گیرد با صاحب خویش مانندآنکه دو فرزند باشند یا پدرومادر یا فرزند بود و پدر ومادر یا فرزند بود ویکی ازپدرومادرومانندآن وبنگذارد الاکه آنمقدار که یکی را ازین‌دو وارث بازخرند واجب نیاید یکی را ازایشان بخریدن برهیچ حال زیراکه آنمقدار که وی بمستحق آن باشد ناقص آمده است ازبهاء وی وآنقدر بواجب نمیکند خریدن وی چنانکه پیدا بکردیم و مادر فرزند را در نصیب فرزندش کنند و آزاد بکنند چنانکه پیدا بکردیم وویرا میراث نبود .

باب یازدهم درمیراث موالی با وجود خویشاوندان و با فقد ایشان

چون معتق بمیرد و خویشاوندیرا بگذارد آزاد ومسلمان اگرفرزند بود یا پدر بود یاخویشاوندی بود نزدیك یا دوربرهمه حالی ترکهٔ وی ویرا بودومواليان ویراکه ویرا بآزادکرده باشند چیزی نبود پس اگر بنگذارد هیچکس‌را ازخویشاوندان بردوضرب بود اگرسایبه بود وسایبه‌آن بود که ویرا درواجبات آزاد کرده باشند چون نذرها و سوگندها و کفارتها یا مولاء وی که ویرا آزادکردتبری کرد ازضمان جریره وی‌وبرآن

گواه بر گرفت میراث اینان همه امام مسلمانانرا بود هر گاه که ایشان تولاء خویش‌ها کسی نکنند که آنکس حدث وجریره ایشانرا ضمان کرده باشد زیرا که این(از)جمله انفال است وهر گاه که سایبه نبود میراث وی آنکس را بود که ویرا بآزاد کرده باشد اگر مرد بود واگر زن واگر آنکس که ویرا آزاد کرد زنده نباشد وویرا فرزندانی بباشند پسر ودختر میراث معتق پسران را بود و دختران را چیزی نبود واگر جز دختران را نگذارد وویرا عصبه بود میراث معتق عصبه‌را بود ودختران‌را نبود وپدرومادر ازمعتق میراث گیرند چون معتق را فرزند نبود پس اگر پدرومادر نبود و ویرا برادران وخواهران باشند از قبل پدرومادر یا ازقبل پدر میراث مولاء ایشانرا بود ازمیان ایشان **للذكر مثل حظ الانثيين** واگر از قبل مادر باشند ایشانرا ازمیراث معتق هیچ نبود برهیچ حال ومال عصبه را بود پس اگر عصبه نبود ویرا و نه هیچکس ازخویشان که ما ذکرش بکردیم مال بیت‌المال را بود واین آنگه بود که معتق مرد بود که اگر معتق زن بود میراث مولایش رابود اگر زنده بود پس اگر زنده نبود میراث وی عصبه زن را بود وفرزندان ویرا نبود چه اگر نر باشد چه اگر ماده وما پیدا بکردیم درباب ولا از کتاب عتق تعلق ولاء بعضی را ببعضی وبر آن جمله رود احکام میراث وسهم شوهر وزن ثابت بود درمعتق باوجود خویشاوندان وفقد ایشان وباقی اما مولی را بود یا امام‌را واگر کسی تولاء خویش فراغیری کند و آن غیر ضمان جریرهٔ وی بکند واز آن حدثش وپس بمیرد ووارثی رابگذارد اگر نزدیك بود و گر دور میراث وی وارثانش‌را بود دون آنکس که ولا بدو کرده بود پس اگر ویرا هیچکس نبود نه ازنزدیك ونه ازدور وویرا شوهری بود یا زنی آن شوهررا حق خویش بود وباقی مولایش را بود که ضمان جریرهٔ وی بکرده باشد واگر بمیرد و ویرا وارثی نشناسند و ولاء خویش فراکسی نکرده باشد میراث وی امام مسلمانانرا بود وقسمت سوم ازاقسام موالی کسانی باشند که بمیرند وایشانرا وارثی نبود آن خاص امام را بود چنانکه پیدا بکردیم وامیرالمؤمنین علی عليه السلام میراث آنکس که ویرا وارثی نبودی بدرویشان آن شهر دادی وضعیفان برسبیل تبرّع که وی کردی واگر مرد فرزند غایب را بگذارد که خبر وی ندانند ووارثانی حاضررا بگذارد ولیکن آنکس که غایب بود اولیتر بود ازینان که

حاضرند ترکه وی موقوف بکنند تا آنوقت که غایب باز آید پس اگرمدت دراز شوداز میان حاضران به بخشند وضامن باشندقسمت غایب‌را واگرغایب درغیبت بمیرد ازپس آنکه میراث[۱] بوی رسیده نباشد و غایب را ورثه بوداینان که حاضرانند ضامن باشند ورثهٔ غایب را بدان نصیب که غایب‌را میرسید بورثه غایب‌رسانند وهرگاه که مردم‌مالی بگذارد وویرا وارثی‌نبود وتمکین‌نیابدکه آنمال بسلطان حق رسانند قسمت‌باید کردن برفقرا ومساکین‌وسلطان جوررا هیچ ازآن نبود بر هیچ حال الاکه غلبه‌کند بروی یا ازخشم وی ترسندآنکه روابود تسلیم‌کردن بدو ازبهرتقیه وخوف را.

باب دوازدهم درمیراث قاتل وآنکس‌که مستحق دیت باشد.

قاتل بردوضربست قاتل‌عمدست‌وقاتل‌خطاست وقاتل‌عمدمیراث نگیرد ازمقتول نه ازترکتش ونه ازدیتش اگرفرا پذیرند اولیاء وی دیت را اگر فرزند بود واگر پدر اگرنزدیك بود واگردوربود اگرشوهر بود واگرزن بود وترکهٔ مقتول ودیتش کسی را بودکه قاتل نبود ازورثهٔ وی اگرنزدیك بود واگر دور پس اگرمقتول را هیچکس نبود جزقاتل میراث وی بیت‌المال را دهند وقاتل را هیچ نبود علی‌حال واگر مرد پسر خویش را بکشد ازوی میراثش نرسد واگرقاتل را پدری بود وپسری میراث گیرند ازمقتول ومیراث ازمیان ایشان بدونیم بود زیراکه وی جد مقتولست و برادرش است واگرمرد پدرخویش را بکشد ازوی میراث نگیرد برهیچ حال واگر پدررا فرزندانی باشند جزاین‌که ویرا کشت میراث وی ایشانرا بود پس اگر فرزند ویرا نبود جزقاتل وفرزندش را فرزند بود ایشان ازجدخویش که مقتولست‌میراث گیرند وپسرش که ویرا کشت‌میراث نگیرد ومنع نکنندمال‌ازآنجاکه‌آنکس که بوی‌نزدیکی‌میکند ممنوعست واگرقاتل قاتل خطا باشد میراث‌گیرد ازمقتول برهمه حالی اگرفرزند بود و اگر پدر یا خویشاوندی یاشوهری یا زن ازنفس‌ترکه واز دیت وروایتی کرده‌اندکه قاتل‌میراث نگیرد واگرچه قتل خطا بود واین روایتی شاذست وعمل بر وی نیست زیراکه بیشتر روایات برآنستکه ما بگفتیم وشیخ ما رحمه‌الله حمل‌کرد این روایت برآنکه هرگاه

۱ــ وان مات فی‌غیبة بعد الموروث منه مقصود شیخ اینستکه اگرغایب بعد از مورث مرده‌باشد مترجم اشتباه کرده است

قاتل قتل خطا کرده بود وی از دیت میراث نگیرد و از ترکه میراث گیرد تا جمع کرده باشد از میان اخبار و برین قول که وی گفته است من کار کنم زیرا که باحتیاط ترست و هر گاه که مقتول را وارثی کافر بود میراث وی بیت المال را بود پس اگر کافر مسلمان شود ویرا میراث بود و ویرا بود مطالبه کردن بخون و اگر مسلمان نشود ومقتول را بعمد کشته باشند امام ولی وی بود ومخیر بود از میان آنکه دیت فرا گیرد ودر بیت المال نهد و از میان آنکه قاتل را باز کشد و ویرا نیست که عفو بکند زیرا که آن حق وی نیست تا روا بود ویرا ترك آن کردن و آن حقی است همه مسلمانانرا و اگر بر مقتول دینی بود واجب بود قضاء دین وی از دیتش بکردن همچنانکه واجب بود از نفس ترکه چه اگر مقتول بعمد کشته باشد یا خطا بر همه[١] حالی وقاتل عمد هر گه که بقتل مطیع بود از میراث منع نیفتد وحرام نشود وانما حرام شدن میراث آنجا بود که وی ظالم بود ومثال آنچه ما بگفتیم آنستکه مرد پدر خویش رابکشد و پدر کافر بود یا باغی بود بر امام عادل یا پدررا بامر امام بکشد یا از بهر آن بکشد که وی غیری را کشته باشد بناحق یا ازچیزی دیگر را بکشد ویرا چون چنین بود میراث وی ثابت بود ومستحق حرمان نشود ودیت (را) همه ورثه مقتول مستحق شوند بدان سهمها که خدایتعالی پیدا بکرده است پدر را ومادررا وفرزندرا وبرادرانرا وخواهرانرا وهر آنکسی که از جهت پدر خویشاوندی کند خاصه اگر نر بود و اگر ماده وبرادران وخواهران که از قبل مادر باشند مستحق دیت نشوند ونه هیچکس را از ذوی الارحام وشوهر وزن هر دو میراث گیرند از یکدیگر از نفس دیت همچنانکه از نفس ترکه گیرند هر گاه که یکدیگر را کشتند نباشند پس اگر کشته باشند منع میراث کنند از ترکه ودیت هر دو چنانکه پیدا بکردیم وزنی که طلاق گرفته باشد که شوهر مالك رجعت وی بود چون زن را بکشند شوهر را از وی میراث است از ترکه ودیت وی واگر شوهر را بکشند وی میراث گیرد مانند آن مادام تا در عده بود از ترکه ودیت وی وبر وی بود عدت آن زن که شوهرش بمرده باشد واگر از عده بیرون آمده باشد ویرا میراث نبود بر هیچ حال وهمچنین اگر طلاقی بود که شوهر مالك رجعت وی نبود هیچ دورا از یکدیگر میراث نبود چنانکه بگفتیم .

١ــ وبر هر حال قاتل عمدرا خ ل

باب سیزدهم درمیراث غرقه‌شدگان و آنکسانی که دیوار برایشان افتاده باشد و کسانیکه کار ایشان بمشکل باشد

چون جماعتی که از یکدیگر میراث گیرند در یکوقت غرقه شوند یا دیواری بر ایشان افتد ومانند آن و ندانند که کدام کس زودتر مرده است حکم این مسئله آنستکه ازیکدیگرشان میراث دهند ازنفس ترکه نه ازآنکه بمیراث یابند ازیکدیگرو آنکس راکه ضعیفتر بود دراستحقاق میراث‌ها پیش‌دهند و آنکس راکه قویتر بود بازپس دارند ومثال این مسئله آنستکه شوهری وزنی غرقه شوند مسئله رافرض کنند که شوهر بمرد زودتروزن ازوی میراث یافت زیراکه سهم‌زن دراستحقاق کمترست ازسهم شوهر نه بینی که بیشترچیزی که زن مستحق آن شود دانگ‌ونیم بود وآنچه مرد بمستحق آن بشود بیشتر که بود نیم بود پس حظ وی قوی‌تر بود از زن زن را حق خویش بدهند و باقی ورثه مرد را بود پس مسئله را فرض کنند زن بمرد شوهررا ازوی میراث دهند و حق خویش فراگیرد ازنفس ترکه نه ازآن که وی بمیراث‌یافته بود ازشوهرومال آنچه‌بماند بوارثان زن دهند و مثال این مسئله چنانستکه پدری بود و پسری فرض کنند که اول پسر بمرد وپدررا ازوی میراث دهند زیرا که سهم وی دانگ است با فرزند وباقی‌پسر را بود وپس وی ضعیفتراست ازپسر آنکه باقی مال بورثه‌اش دهند پس فرض کنند که پدرش نیزبمرد پسررا حقش دهند وباقی وارثان پدررا بود پس اگردرین مسئله‌فرض کنند که پدررا وارثی دیگربود ولیکن این‌فرزند ازوی اولیتربود فرض کنیم که فرزند را وارثی دیگربود ولیکن پدرش اولیتربود ازآن وارث پس میراث پسر ورثهٔ پدررا و میراث پدروورثه پسررا بود زیراکه اگرما فرض کنیم که مرگ پسرزودتر بود بپدررسد وچون فرض کنیم ازپس آن مرگ پدرترکهٔ وی‌خاصه بفرزندرسیدی و آنچه وی‌بمیراث یافته بودی ازپدروورثهٔ دیگررا بودی وهمچنین اگرفرض کنیم مرگ پدرترکه وی‌خاصه بورثهٔ پسر رسد وبرین وجه رود اصل این بـاب و اگر دوکس بمیرند و یکی چیزی نگذارد و آن دیگر بگذارد آنکس که چیزی بگذاشته باشد آن دیگرازوی میراث گیرد وازوی نقل افتد با ورثهٔ اونه با ورثهٔ آنکس که چیزی بگذاشته باشد مثال این مسئله

مسئله اولیست پدر و پسر که اگر فرض کنیم که پسر چیزی نگذارد پدر را از وی حظی نبود پس چون تقدیر کنیم ازپس آن مرگ پدر پسر را ازوی میراث رسد واز پسر بوارثان وی رسد پس ترکه بوارثان پسر رسد وهمچنین اگر فرض کنیم که پسر را مالی بود و پدر را نبود چون ما فرض کنیم مرگ پسر انتقال افتد ترکهٔ وی با پدر و پس چون فرض کنیم ازپس آن مرگ پدر ویرا چیزی نبود تا انتقال افتد با پسر زیرا که آنچه وی بمیراث یافته است از پسر با پسر نرسد چنانکه پیدا کردیم پس آنچه بوی رسیده باشد از پسرش ورثهٔ ویرا بود خاصه ومسئله را مثالی دیگر هست وآن آنستکه ما فرض کنیم در دو برادر که معتق باشند و بمیرند و هریکی را ازیکدیگر میراث رسد ویکی را مالی بود و آن دیگر را نبود و هردو را مولی بود ووارثی دیگر نبود پس میراث آنکس که ویرا مال بود مولی آن معتق را بود که ویرا مال نبود (چه اگر) که ما فرض کنیم (مردن آنکس) که ویرا مالست آن دیگر که ویرا مال نیست ازوی میراث گیرد پس چون فرض کنیم ازپس آن مرگ آنکس که ویرا چیزی نبود که با آن دیگر رسد بمیراث و آنچه بمیراث یافته باشد از برادر خویش و ویرا وارثی نبود تا بوی رسد بدان مولی رسد که ویرا بآزاد کرده باشد واین مسئله را ترجیحی نیست در آن که تقدیم کنیم یکی را بریکی در میراث دادن زیرا که چون دو برادر باشد از پدر یا از پدر ومادر هریکی را از آن دیگر میراث گیرد همچنانکه او گیرد بی زیادتی و نقصانی پس یکی از این دوگانه قویتر نیست در میراث از آن دیگر و چون چنین بود تو مخیر باشی در تقدیم کردن هر کدام را که خواهی واگر دو کس غرقه شوند وهیچ دو را وارثی نبود جز ازخویشتن شان میراث ایشان بیت‌المال را بود زیرا که انتقال افتد با هریکی از صاحب خویش وچون ویرا وارثی نبود پس از وی به بیت‌المال رسد پس اگر یکی را وارثی بود ازخویشاوندان یا مولی نعمت یا مولی ضامن جریره یا شوهر یا زن میراث آنکس که ویرا وارثست بدینکس رسد که ویرا وارث نیست وازوی به بیت‌المال شود ومال آنکس که ویرا وارث نیست بدینکس رسد که ویرا وارثست وازوی بوارثانش رسد و برینمثال رود این باب باید که تأمل کند درین که اطلاع افتد برهرچه ازین باب آید واگر دو کس دریکحال غرق شوند دیگر از آن دیگر میراث یابد و آن دیگر از

وی میراث نگیرد چون چنین بود ازیکدیگرشان میراثشان ندهند و هریکی را میراث ورثه‌اش را بود ومثال این آنستکه دو برادرغرق‌شوند واز آن‌دو برادریکی رااز‌فرزندان بود با وجود فرزندان برادری دیگر ازوی میراث نگیرد واین برادررا که فرزند نبود ونه پدر ونه مادر پس صحیح بودکه میراث این برادر گیرد چون چنین بود باید که این حکم ساقط شود زیرا که این حکم آنجاکرده‌اندکه بعضی را ازبعضی میراث رسدچون این‌جمله صحیح نبود این‌حکم ساقط شود واگردو کس‌دریکحال‌بمیرندازیکدیگرشان میراث ندهند ومیراث هریکی وارثان خویش را بودکه زنده باشند زیراکه این حکم درموضعی کرده‌اند که تقدیم مرگ هریکی‌بود بر آن‌دیگرواگرمرده وارثی‌را بگذارد که ویرا هم عورت مردانی بود و هم عورت زنان حال وی اعتبار بایدکردن ببول تا هر کدام که ببول سابق‌تر بود بدان میراث دهند پس اگر هر دو موضع بهم راست باشند اعتبار تا ازکدام موضع زودتر منقطع شود بر آن میراث دهند پس اگرهردوبهم‌راست منقطع شوند میراث زنان و مردان دهند نیمی میراث مردان و یك نیمه میراث زنان و روایت کرده‌اند از ابوالحسن الثالث[1] علی‌بن موسی‌الرضا ؑ که یحیی‌بن اکثم از وی پرسید این مسئله وویرا گفت بمبال کدام‌کس نگرد مرد یا زن‌که اگرمرد نگرد ایمن نباشندکه‌آنشخص زن بود و حلال نبود نگریستن مرد را بفرج وی و اگر زن نگرد ایمن نباشند که‌آنشخص مرد بود ویرا نبودکه بفرج مرد نگردکه وی محرم وی نبود

۱ــدر نسخهٔ عربی علی بن موسی نیست‌ظا این اشتباه‌مترجم است‌و بی اطلاع بودن‌از اصطلاح که علماءرجال‌وروایت‌دارند‌واهل درایت‌دانند که‌مراد‌ازابو الحسن الثالث‌حضرت‌امام‌علی بن محمدالهادی‌است چنانکه میدانیم‌این روایت‌رادر تهذیب‌هم نقل کرده درواقی ودیگر کتب نیز دیده‌ام محمدبن یحیی‌العطار عن‌عبدالله‌بن جعفرعن‌الحسن بن علی بن کیسان عن موسی بن محمد اخی‌ابی‌الحسن‌الثالث ان یحیی بن‌اکثم سئله وچون یحیی دردورهٔ مأمون و معاصر با حضرت رضا علیه‌السلام میبودو درابتدا قاضی بصره بود (درسن بیست‌ویکسالگی) وسپس قاضی القضاة شد مترجم را باشتباه افکنده ومراد از ابوالحسن‌الثالث را علی‌بن مــوسی دانسته درصورتیکه این‌مرد تا زمان متوکل نیز‌میزیسته وپس‌ازابن ابی‌دؤاد چندی‌درهمین مقام‌بوده‌تاخلیفه‌عباسی بروی غضب کردواز کارقضاوت بر کنار بمکه رفت‌تا رحل‌اقامت‌افکند وچون او را گفتند که خلیفه سراغ شمارا میگرفت و درصدد جبران گذشته بود فوراًتصمیم برحرکت گرفت‌و بازگشت‌در ربذه‌فرمان‌یافت‌و بسال۲٤٦درسن‌هشتادوسه‌سالگی در گذشت.

وشوهروی نبود جواب داد امام عليه السلام وگفت قومی عدول هریکی آینهٔ بدست گیرند و ویرا ازپس خویش بدارند برهنه وایشان درآئینه نگرندوشخص ویرا به‌بینند و برآن حکم کار کنند وروایت کرده‌اندکه پهلوهاء[1] وی بشمارند ازهردوجانب اگرراست بود میراث زن بدهند واگریکی زیاده بود برآن دیگر میراث مردان بدهند وروایت‌اول اولیترست وبیشترست درروایات واگرمرد فرزندی را بگذاردکه ویرا نبود نه عورت مردان ونه عورت‌زنان ویرا بقرعه میراث‌دهند واین‌چنان باید کردن که یك تیررا عبدالله بروی نویسندوبردیگری امةالله بنویسند وبهم بیامیزند با رقعهای‌سهم[2] وپس یکی رااز آن بیرون آرندهرکدام که برآید برآن میراث دهند واگرمرده شخصی را بگذاردکه ویرا دوسربود یا دوتن بود بریك سرون بگذارند تا بخسپد وپس بیدار کنند یکی را از آن دوگانه‌اگرآن سردیگربیدار شود میراث یك شخص‌بدودهند واگریك‌سربیدار نشود میراث دوشخص بدودهند .

باب چهاردهم درمیراث ملاعنه وولدالزنا وآنراکه ازدارالحرب آورده باشند وآنراکه براه یافته باشند وآنرا که دروی بشك باشند

اما ولد **ملاعنه** پدر ازوی میراث نگیرد چه اگربوی اعتراف دهد ازپس لعان چه اگراعتراف ندهد ونه هیچکس ازجهت پدر ازجد وجده و برادران وخواهران و عمان وعمگان وفرزندانشان ووی نیزمیراث نگیرد از یکی ازینان که بگفتیم بر هیچ حال الاکه پدر بدومعترف شود ازپیش[3] آنکه لعان برفته باشد وچون پدربوی‌معترف

۱ـ مرحوم فیض در کتاب نکاح وافی گوید ج‌دوم بخش۱۲ص۹:
از حضرت صادق پرسیدند این چیست که مردمان گویند خداوند حوا را از پهلوی چپ آدم بیافرید فرمود کی میگوید اینان چرا خجالت نمیکشند از جان دین چه میخواهند خدا بین‌ما وآنها حکم کند پروردگار آدم را از گل بیافرید وسپس‌حوا را برای اوابتداع فرمود تا بوی انس گیرد ودلارام اوشود فقط بنقل مورد نیاز بسنده کرده هر کس خواهد بدآنجا مراجعه کند وسپس فرماید صاحب من لایحضر گوید اینکه درخبرصحیح آمده‌است که حوا ازضلع چپ آدم خلق شده بدینمعنی است که حوا از گلی آفریده شده که باقیمانده ازضلع چپ آدم‌بوده‌ومن‌میگویم ممکنست مراداز‌پهلوی‌چپ‌جهت‌عالم کون وطبیعت باشددر مقابل عالم حق وفوق طبیعت ومراد ازنقصان اضلاع مرد ازسمت چپ این باشد که جهت کون وطبیعت درمردان کمترو ناقص‌ترست ازجهت‌حق ووجههٔ‌حقیقت ودرزنان بعکس‌بودو مؤید این تحقیق فیض ره سرعت تکلیف شرعست‌دربانوان ۲ـ مبهم ۳ـ ظ‌ازپس

شد پس از پدرمیراث گیرد واز کس دیگر نگیرد که بجهت پدرخویشاوندی کندومیراث
وی فرزندش را بود وآنکس که بافرزند میراث گیرد ازمادروشوهریا زن پس اگروی
را فرزند نبود میراث وی مادرش را بود اگر زنده بود پس اگر زنده نبود برادران و
خواهرانش را بود یا فرزند ایشانرا که ازجهت مادر باشند نرو ماده دروی راست باشند
واگر با برادران و خواهران و با فرزند ایشان جدی بودیاجده با ایشان قسمت گیرد و
همچون یکی ازایشان بود پس اگر برادران نباشند ویرا ونه خواهران ونه فرزندایشان
ونه جد و جده میراث وی خالان و خالگانش را بود از میان ایشان براستی پس اگر
هیچکس نبود ازایشان میراثش آنکس را بود که نزدیکتر بود وازجهت مادر بود و نرو
ماده دروی یکسان باشد پس اگر کسی نبود از جهت مادر و ویرا خویشاوندان باشند
ازجهت پدر که وی را نفی کرد میراث وی امام مسلمانانرا بود و آن خویشاوندان را
که ازجهت پدر باشندچیزی نبود برهیچ حال وفرزندملاعنه میراث گیرد ازمادرو آنکس
که خویشاوندی بود ازجهت مادرازبرادران وخواهران وجد وجده وخال وخاله وجز
ایشان ازخویشاوندان که ازجهت مادر باشندوروایتی کرده اند که وی میراث نگیرد از یکی
ازیشان وایشان میراث گیرند ازوی وروایت اول اولیترست زیراکه نسب وی از جهت
مادر درستست نسبی شرعی وبوی میراث درست آید درشریعت اسلام وروایت کرده اند
که میراث ولد ملاعنه ثلث آن مادرش را بود وباقی امام مسلمانانرا بود زیراکه جنایت
وی برویست و عمل برآن روایتست که در پیش بگفتیم و اگر فرزند ملاعنه بگذارد
دوبرادر یادوخواهررا یابرادری و دوخواهررا که یکی ازیشان برادر بود یاخواهر از
قبل پدر ومادرو آن دیگر برادر بوداز قبل مادر مال ازمیان ایشان بدونیم بود زیراکه
نسب برادر ازجهت پدرمعتد به نیست و انما اعتداد برادری از جهت مادر است پس
چنانستکه دوبرادرازمادر بگذاشته باشد یادوخواهرازمادریا برادروخواهری را ازمادر
مال ازمیان ایشان بدونیم بود واگر بگذارد پسر برادری را از مادر ودخترخواهری را از
مادر مال همچنین میان ایشان بدونیم بود و همچنین اگر بگذارد دختر برادرش را از
قبل مادر وپسرخراهرش را ازمادرمال ازمیان ایشان بدونیم بود زیراکه هریکی ازیشان

نصیب آنکس میگیرد که بوی خویشاوندی‌میکند و آنکس که بوی خویشاوندی‌میکند از برادر وخواهر هردو راست‌اند درقسمت وهمچنین‌اگر بگذارد برادری یاخواهری‌را یا پسر برادری یا پسرخواهری را با جد و جدهٔ ازقبل مادرمال از میان ایشان بسه ثلث بود چنانکه ذکربکردیم و برین اصل رود میراث ولد ملاعنه باید که بشناسند و بر وی اعتماد کنند انشاءالله واما ولدالزنا را ازوی هیچکس‌میراث نبود الافرزندش یاشوهرش یا زنش را ووی نیزازهیچکس‌میراث نگیردالا ازفرزندش‌یا شوهرش یا زنش‌اگر بمیرد وویرا فرزندی نبود ونه شوهری ونه زنی‌میراث وی امام مسلمانان را بود وپدرومادر را ازوی میراث نبود ونه هیچکس راکه ازایشان خویشاوندی کنند بوی برهیچ حال و بعضی اصحابان مـا گفته‌اند که میراث ولدالزنا مانند میراث ولد ملاعنه است ومعتمد اینستکه مابگفتیم و آنکس‌راکه ازدارالحرب آورند وبه بندگی گیرند چون دو کس یکدیگررا بشناسند یا جماعتی شناختنی که ازمیان ایشان میراث بواجب کند در شرع اسلام قول ایشان قبول کنند واز یکدیگرمیراث دهند بر نسبشان وبینه طلب نکنند بر آن برهیچ حال .

واما لقیط[۱] آن بودکه ویرا بر سر راه یافته باشند اگر که تولای خویشتن فرا کسی کرده باشد میراث وی‌آنکس را بودکه ضمان جریره و حدث وی کرده باشد و حدثی که وی کند بروی بود پس اگر ویرا هیچ مولی نبود میراث وی بیت‌المال را بود و آنکس که ویرا برگرفته بود و پرورده باشد چیزی از میراث نبود پس اگر آنکس طلب نفقه ومؤنت کند که کرده باشد ویرا بودکه ازاصل‌ترکه برگیرد و باقی بیت‌المال را بود واماآنکس‌که دروی بشك باشندآن بودکه بازن خویش نزدیکی کندیاکنیزك

---

۱ ـ هرانسان صغیری که ازعهده اداره کردن خویش بر نیاید ورفع زیان‌نتوانندولقطه بضم لام وفتح قاف‌یا سکون‌چنانکه معروفست‌نام‌مطلق‌مال پیداشده‌است‌وبرخی‌از محققان ساکن‌آنرا تخصیص بمال داده و بفتح قاف را نام ملتقط گفته‌اند چه ازخلیل‌بن احمد نقل کرده‌اند که‌گوید آنچه بروزن‌فعله باشداسم فاعل‌خواهدبود چون همزه ولمزه در هرحال از نظرلغت ویژهٔ مال است ولی فقها ره مطلق گرفته و آدمی را نیز گفته‌اند بنابراین ملقوطسه‌قسمست آدمی. حیوان. وغیرآن اولی‌را لقیط ودوم‌را ضاله‌وسوم را لقطه‌خوانند.

خویش راپس با وی غیری نزدیکی کند در آن حال وفرزندی آرد روا نبود که آن فرزند را بخود الحاق کند لیکن باید که ویرا بپرورد و بروی نفقه کند و چون وفاتش بحاضر آید چیزی ازمال خویش عزل کند ویرا آنقدر که ویرا بر کار خویش قوتی باشد و اگر این فرزند بمیرد ویرا ازترکهٔ فرزند چیزی نباشد بیت المال را باشد اگر وی فرزندی گذاشته نباشد یا شوهررا یا زن را واگردو کس یا بیشتر نزدیکی کنند با کنیزکی که بدو انباز بود و آن کنیزك فرزندی آرد قرعه بزنند هرکرا نام برآید فرزند بوی الحاق کنند وآن دیگرانبازان را ضمان حصّتشان بکند ومیراث رسد هردو رااز یکدیگر واگردو کس نزدیکی کنند ویرا دریك حال ازپس انتقال با یکی ازایشان دوگانه فرزند لاحق بود آنکس راکه کنیزك بنزدیك وی باشد و پدر میراث گیرد از وی وفرزند نیز میراث گیرد ازوی واگر کسی بنزدیك سلطان تبری کند از جریرهٔ فرزند خویش و از میراثش وپس فرزند بمیرد وویرا مال بود آنمال عصبه مادررا بود وپدررا نبود .

باب پانزدهم درمیراث بندگان ومکاتبان

بنده مالك هیچ چیز نبود تا وارثان وی که آزاد باشند مستحق میراث وی باشند بل مال وی مولایش راست وحکم مدبر همچنین است اما مکاتب بر دوضربست ضربی مشروط علیه است وضربی مطلق است اما چون مشروط علیه بود حکم وی حکم بندگان بود واگرغیرمشروط علیه بود میراث از وی یابند و وی میراث یابد بقدر آنچه مکاتبه بداده باشد بی زیادتی و نقصانی واگرمکاتب شرط کند باآنکس که ویرا بمکاتب کند که ولاء ویرا بودشرط درست بود اگر شرط کند که میراثش ویرا بود ورثه اش را نبود آن شرط باطل بود وهمچنین اگر بنده ازمیان دو انباز بود یك انباز نصیب خویش بآزاد کند وپس آن بنده بمیرد ومال بگذارد یك نیمهٔ ترکه آنکس را بود که ویرا آزاد بکرده باشد وباقی وارثانش را بود پس اگروارثان نباشند ویرا مولایش را بود آن مولی که ویرا بآزادی کرد چنانکه پیدا کردیم .

باب شانزدهم درمیرات گبرکان و اصناف دیگر کافران

اصحابان ما مختلف‌اند درمیراث گبرکان بهری میگویند که ایشانرا میراث دهند ازجهت نسبها وسببهاء درست که درشرع اسلام‌روا بود ومیراث ندهند بدآنچه‌درشرع روا نبود وبهری دیگر گفته‌اندکه ایشانرا میراث‌دهند بنسبهاکه‌ایشانرا بود برهمه حال وازجهت سببها میراث ندهند الا بدآنچه درشرع اسلام روا بود وبهری گفته‌اند که از دوجهت میراث دهند ایشانرا چه اگردرشرع اسلام روا بود چه اگرروا نبود واین‌قول بنزدیك من معتمدست وروایات برین گواهی میدهد و نیز انساب‌واسباب ایشان اگرچه جایز نیست درشریعت اسلام نزدیك ایشان جایزست ونکاح بررأی ومذهب ایشان مارا فرموده‌اندکه ایشانرا بگذاریم بر آنچه ایشان را مذهب بود و نهی کرده‌اند ما را که ایشانرا دشنام دهیم بزناکه بنزدیك ایشان نکاح است وچون‌اینجمله ثابت شود بایدکه عمل بروی بود باآنکه روایت صریح کرده‌اند وما درتهذیب‌الاحکام‌آورده‌ایم که‌ایشان را میراث دهند ازهردوجهت واگرچه باطل بود درشریعت اسلام فاماآن کافران که‌جز کبرکانند اگرحکومت با ما آورند میراث‌دهیم ایشانرا برکتاب خدایتعالی و بر سنت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله راست .

باب هفدهم در اقراردادن بوارثی

چون مردم اقراردهند بفرزندی بوی‌الحاق کنند چه اگراین اقراردر تندرستی بود یا دربیماری وازیکدیگرمیراث بود ایشانرا چه اگراین فرزند ایشانرا براست‌دارد چه اگر ندارد الاکه فرزندی مشهور بود بجز ازآن نسب‌که اگرچنین بود بدوالحاق نکنند واگر نفی کندآنراکه اقرارداده باشد با نفی وی‌ننگرند وبدو الحاق‌کنند واگر مردم اقراردهد به پدری یا مادری وایشان ویرا براست‌دارند اقراروی بپذیرندومیراث دهند پس اگرویرا براست ندارند با اقراروی ننگرند و اگر اقراردهد بزنی وآن زن ویرا براست دارد اقراروی قبول‌کنند ومیراثشان دهند با یکدیگرپس اگرویرا براست ندارد اقراروی‌نپذیرند الا ببینه وهمچنین اگرزن اقراردهد بشوهری حکم‌وی‌همچنین است راست واگرمردم اقراردهند بفرزندی ازآن فرزندیا برادری یا خواهری‌یاجدی

یا جدهٔ یا عم یا عمه یا خال یا خالهٔ یا یکی از ذوی‌الارحام و ویرا وارثان مشهور نسب باشند اقراروی‌فرا نپذیرند الا ببینه ومیراثشان‌نبود ازیکدیگرچه‌اگرمقرله ویرابراست دارد در گفتارش چه براست ندارد پس اگرویرا وارثی نبود جزاین‌که اقرارداده‌باشد بوی اگرمقرله ویرا براست داشته باشد میراث دهند ازیکدیگر هردورا و اگر براست داشته نباشد و بدروغ داشته باشد در گفتارش با اقرار وی ننگرند و اگر کسی بمیرد و وارثانی‌را بگذارد و بعضی از وارثان وارثی دیگررا مقر آیند بنسبی پس اگر مقرله اولیتر بود از مقر جمله آنچه در دست وی بود فرا وی دهند و اگر مانند وی بود درنسب‌همچندانکه بوی رسیده است بوی‌دهند نه بیشترونه کمتر وهرگاه که‌اقرار دهد بجماعتی وارثان حکم درآن نیزمانند اینست راست و اگر اقرار دهد بدو وارث که یکی‌اولیترباشد بدان مال آنچه دردست‌وی بود بدآنکس دهندکه بمرده‌نزدیکتر بود و دیگر وارث بیفتد و اگر اقرار دهد بدو وارث یا بیشترکه هردو راست باشند درمیراث وایشان انکار کنند آن نسب را با انکار ایشان ننگرند واقرار وی برایشان بشنوانند واگرایشان اقرار ویرا انکارکنند نیز ایشانرا از مال چیزی نبود و اگر اقرار دهند ویرا بمانند آنچه اقرارداد ایشانرا میراث بود بهم هرگاه که المقرله[1] فرزند بود یا پدر اگرغیرایشان خویشاوندان باشند میراث نبود ایشانرا و اگرچه بعضی بعضی را براست دارند وحکم درین متعدی نبود درمال‌مرده برهیچ حال واگراقراردهد بوارثی که ازوی اولیتربود بمال واجب‌آید که مال بوی دهند چنانکه پیدا بکردیم و اگر از پس آن بوارثی‌دیگراقراردهد که ازهردو اولیتربودلازمش آیدکه‌غرامت‌بکشدآن‌مال را وبدین کس‌دهدکه‌اولیترست‌واگرازپس آن‌اقراردهد بوارثی‌دیگر که‌ازین‌همه‌اولیتر بودلازمش آیدکه‌جملهٔ مال‌را غرامت‌بکشد وبرین‌مثال‌رود چندانکه‌بود واقرارمیدهد واگر اقراردهد بوارثی که ازوی اولیتربودبمیراث[2] آنچه دردست وی بود فراآن‌وارث دهند پس اگراقراردهد بوارثی دیگرکه با وی راست بود در میراث لازمش آید که غرامت مثل آنکه بوی رسیده باشد ازاصل ترکه بکشد واگراقرار دهد بوارثی که راست بود با وی درمیراث قسمت بکنند مال با وی پس اگراقراردهد بوارثی‌که ازهر

١ــ آنمقرله   ٢ــ وآنچه دردست وی‌بود فراآن وارث دهد وپس اقراردهد

دو اولیتر باشد لازمش آید که غرامت مثل همه مال بکشد از بهروی و برین مثال بود چندانکه برسد واگر اقرار دهد بشوهری که زنی مرده را هست شوهررا نصیب خویش بدهند واگر اقرار دهد از پس آن بشوهری دیگر اقرار وی باطل بود الا که خود را بدروغزن کند در اقراردادن بشوهر اول ولازمش آید آنگاه که غرامت بکشد از بهر شوهر دوم وویرا برشوهر اول سبیلی نبود واگر اقراردهد فرزندی بزنی مرده را ثمن آنچه دردست‌وی‌بود فرا وی دهند واگراقراردهد ازپس‌آن‌بزنی دیگر نصف ثمن‌آنچه دردست وی بود فرا وی دهند واگر اقراردهد ازپس آن بزن سیوم ثلث ثمن آنچه در دست وی بود هازن دهند و اگراقرار دهد از پس آن بچهارم زن ربع ثمن آنچه در دست وی بود فرازن دهند واگر به‌پنجم‌زن اقراردهد و گوید ازآن‌چهارزن راکه من اقراردادم یکی زن نبود با انکار وی ننگرند ولازمش آیدکه غرامت بکشد ازبهر این

بسرخی ماجراجو بمنظور استفاده از سرعت وشدت تأثر بانوان تحریك احساسات میکنند که دین اسلام حقوق زنان را رعایت نکرده واین امرتازه نیست دراعصار ائمه‌دین وپیشوایان معصومین نیزمیگفتند این زنان بیچاره چرا باید نصف مرد ارث ببرند و چون پاسخ منطقی میشنیدند انصاف میدادند و قانع میشدند هر کس با تاریخ آشنائی دارد و زندگی زنان قبل ازاسلام‌را دانسته است که درهمهٔ دنیا با بدترین وضعی درچنگال‌مردان میزیستند نهایت‌امرذلت‌بانوان درهرملت برنگی‌خاص و نیرنگی‌مخصوص بودچینی‌هازندانی ومحبوس میداشتند در ایران ومصر نیز روز خوبی نداشتند اروپائیان مملوك میپنداشتند تازیان چون اموال پدر بارث میگرفتند بزرگترین حق را اسلام برذمت بانوان دارد که بزرگترین حق‌را برای‌آنان قائل‌شده واعطا فرموده کسانیکه دربشریت‌زنان وآدم‌بودن بانوان تردید داشتند وبحث میکردند که‌آیا زنان دارای‌نفس ناطقه هستند یانی‌بدانند که این‌آیات چهارده قرن پیش برپیغمبراکرم نازل شده است **هن لباس لکم وانتم لباس لهن الذی خلق لکم من انفسکم ازواجا خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها** این لغت شریك زندگانی لقبی است که از اسلام گرفته شده و بمقتضای منافع متبادله وعواطف زوجیت‌تساوی درقبول‌رنج وزیانی که ازلوازم تشکیل عائله‌است تحمیل نخواهد بود با اینحال نظر بضعف طبیعی که درجنس لطیف هست مردان را مکلف کردتا قیام کنند بتحصیل همهٔ لوازم‌زندگانی‌وهزینهٔ زنان ومخارج بانوان باضافهٔ آنکه‌موظف‌اند بدادن صداق وپرداخت مهربآنان وبرزنان هیچگونه زحمتی و قبول خدمتی تحمیل نشده حتی شیردادن فرزند خود راکه اگر بدان تبرع نکند مرد بایدکه بزن خود مزد دهد یا بدایهٔ بگذارد وهزینهٔ‌آن درعهده گیرد آیا رواست که این‌همه مخارج که درعهدهٔ‌مردانست ندیده گرفته وتنها موضوع ارث مردان که دوبرابرزنانست زبانزد خویش وبیگانه گردد.

زن که اقرارداد ازپس آن واگرانکاریکی ازین چهارگانه نکرده باشد بااین اقرار پنجم ننگرند و باطل بود واگر چهار زنرا اقراردهد دریکدفعه ایشانرا بیشتر ازثمن نبود از میانشان براستی و هرگاه که اقراردهند دووارث بوارثی دیگر وآن دو وارث پسندیده باشندوعدالت ایشان مشهور بود گواهی ایشان بپذیرند از بهر مقرله و نسب وی بمرده الحاق کنند و با وارثان قسمت گیرد الاکه بنسبی دیگر جز آن مشهور و معروف بود و اگر چنان بود بااقرار ایشان ننگرند و گواهی ایشان باطل بود اگر پسندیدهٔ عدالت نباشند نسب المقر له ثابت نشود واما لازم آید هر دورا که آنچه بوی رسد از نصیب خویشتن بدو دهند بمقدار آنچه بوی رسد از نصیب هر دو نه بیشتر و نه کمتر چنانکه دریك مقر بگفتیم وهمچنین است حکم در دیگر مسئلها ومختلف شود حکم دروی باید که این باب بشناسد و اعتماد کنند بروی که بر آن مطلع شوند بر جملهٔ مسائل که دراز کرده اند در کتابها و اصل آنها اینستکه ما تلخیص کردیم .

كتاب الحادى عشر فى الحدود

و این کتاب یازده باب است

باب اول

در چگونگی زنا و آنچه بدان زنا ثابت شود

آن زنا که حد بواجب کند نزدیکی کردنست با آنکس که خدایتعالی بحرام کرده است نزدیکی کردن با وی بی عقدی و بی شبهه عقدی و نزدیکی درفرج کرده باشد خاصه و آنکس که نزدیکی کند بالغ بود تمام فاما عقد آنستکه ما ذکرش بکردیم در کتاب نکاح ازاقسام آنکه خدایتعالی مباح کرده است در شریعت اسلام فاما شبهه عقد آنستکه مرد عقد بندد بردی محرمی که ویرا بود مادر یا دختر یا خواهر یا عمه یا خاله یا دختر برادر یا دختر خواهر و وی شناخته نباشد ویرا بحقیقت ودانسته نباشد یا عقد بندد برزنی که ویرا شوهری بود و وی نداند یا عقد بندد برزنی که آن زن در عدهٔ شوهری بود اما عده طلاق رجعی بود یا باین یا عدهٔ آنکه شوهرش بمرده باشد و وی دانسته نباشد درحال عقد یا عقد بندد برزنی و وی محرم بود و احرام گرفته باشد؛ ویا

زن محرم بود ونداندکه در آن حال عقدبستن حرامست وپس بداند چیزی ازوی حد بیفتد وحکم نکند بزنا و اگر عقد بندد بیکی ازینان که ما بگفتیم و عالم بود بدان و متعمداً عقد بندد وپس نزدیکی کند با وی حکمش حکمزنا بود راست و واجب بودبر وی همانکه برزانی واجب بود وحکم زانی بدوچیزثابت شود یکی آنکه فاعل اقرار دهد بدان برخویشتن باکمال‌عقل بی‌اکراهی‌واجباری‌وچهار بار برخود اقراردهدیك‌از پس یك چون چهار بار مقرآید بنزدیکی کردن در فرج حکم کنند ویرا بزنا وواجب آید بر وی آنچه بر فاعل زنا واجب آید و اگر اقرار دهدکمتر از چهار بار یا اقرار اقـرار دهـد چهـار بار نزدیکی کردن در مادون الفرج حکم نکـنند بزنا و امـام تعزیرش کند برحسب آنچه صلاح بیند ودوم‌آنستکه بینه که چهارکس که عدل باشند برمردکی گواهی دهندکه نزدیکی کرد با زنی که از میان وی وزن عقدی نبود و نه شبهۀ عقدی وایشان دیده باشند نزدیکی کردن زن را درفرج چون چنین گواهی دهند گواهی ایشان بپذیرند وحکم کنند بزنا وبروی بودآنچه برفاعل زنا بود چنانکه پیدا بکنیم ازپس این‌انشـ واگر چهارکس که بگفتیم گواهی‌دهند بروی بزنا وگواهی‌ندهند

۱ـ مقصود اصلی ازفرستادن پیغمبران وتأسیس مکتب دین وازدیاد فنون و تکثیر علوم حفظ پنج اصل است تشریع اصول و فروع ادیان که با تجزیه و تحلیل و تشریح و تعلیل عقلی دیده و دانسته شوند بیرون ازین اصول پنجگانه نیست تشکیل سلطنت و لزوم حکومت وقانونگزاریها باشکال مختلف بمنظور حفظ این اصول خمسه است.

۱ـ حفظ نفوس که مهمترین اصل درحوزهای بشریت و بهترین فصل قانون مدنیت است ۲ـ حفظ عقول ۳ـ نگهبانی انساب ٤ ـ نگهداری اعراض ٥ ـ بایگانی اموال قانون مجازات وقصاص وبطورکلی کلیه قوانین کیفری حتی ارش‌الخدش بملاحظه‌وجهت حفظ نفوس است تحریم‌مسکرات نیراز نظرحفظ صحت‌مزاج ونگهداری عقل است‌تشریع عقد ونکاح وحرمت‌زنا وسفاح بمناسبت حفظ انساب‌است‌اصول‌قوانین مجازاتهای عمومی‌در بیشترفصول‌آن ناظر بحفظ اعراض وشرف مردم است اغلب تعزیرات شرعی بدان‌مربوط است واصل پنجم حفظ اموال است که احکام‌خرید وفروش رهن واجاره بخشش‌ومصالحه وسایر عقود جایزه و لازمه بملاحظه نگهداری اموال وضع و تدوین شده است و تحریم غصب وسرقت وقمار ورباء بملاحظه بقاء وابقاء این اصل‌مالکیت تنظیم شده است‌وهرچه بهرزبان درهرزمان گفته‌باشند بسته وپیوسته باین اصول‌پنجگانه است وازاینجادانشمندان گویند که احکام شرعیه تابع مصالح و مفاسد نفس‌الامری بوده جعل آنها بصلاح نوعی

(بقیه در حاشیه صفحه بعد)

بمعاينه برهریکی ازیشان حدفریه بود واگر کمتر ازچهار کس گواهی دهند یا دو یاسه ودعوی کنند مشاهده هرسه را حدفریه بزنند واگر گواهی‌دهند چهار کس ودر گواهی دادن مختلف شوند بعضی گواهی‌دهند بمعاینه و بعضی گواهی‌دهند بجز معاینه هرچهار را حد فریه بزنند واگرچهار کس گواهی دهند برآنکه مردی با زنی‌برهنه دریك‌چادر بودند یاگواهی دهند بنزدیکی کردن درمادون‌الفرج و گواهی‌ندهند بزناگواهی ایشان بپذیرند و بر کننده تعزیرواجب آید واگر گواهی‌دهند بنزدیکی کردن دردبر حکم آن همان حکم‌است که نزدیکی کردن درقبل‌وهمچنین است‌اقراردادن بدان وحکم‌مختلف نشود دروی واگر گواهان‌آن گواهی دهند برزنی‌بزنا وآن زن دعوی کندکه وی‌دختر بخانه است زنان را بفرمایندتا ویرا به‌بینند اگرچنان باشدکه زن گفته باشد برزن‌هیچ نباشد واگربخلاف‌آن بود حد بروی برانند واگر چهار کس گواهی دهند بر زنی بزنا ویکی ازیشان شوهروی بود واجب‌آید بروی حد وروایت‌کرده‌اندکه سه را حدفریه

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

مربوط است چیزیکه درزبان‌شرع تعبیربحرام شده زیان عام داشته واگراجرای دستوری خاصی‌را فرض‌دانسته‌آسایش عمومی را هدف‌وغرض داشته است .

لقد جئتکم بخیرالدنیا والاخرة فمن ابصر فلنفسه ومن‌عمی فعلیها

وچون برخی از گناهان را تهدیدوتخویف کافی نبود با تحذیرازعذاب اخروی‌ارتداع حاصل نمیشد چه نفوس‌شریره ومردم‌ناپاك دربی‌لذت‌آنی‌روانند وازعذاب‌دردناك‌الهی بیباك باید که بقانون‌دیات‌وحدود آنانرا مقیدومحدود بسازد وامنیت اجتماعی‌راحفظ کند وازاینرو علمای اجتماع‌قانون‌را زنجیرمجانین‌نامیده‌اندعوامل اختلال‌نظام جامعه‌مردمان ناراحت‌اند وچگونگی ناراحتی مختلف ومتفاوت چه اگرچاقوکشی وآدم‌کشی است کیفرآن اعدام و اگردزدی وربودن اموال است مجازات‌آن بریدن دست واگر جرم عمل منافی عفت است کمترین مجازات صد تازیانه خوردن دربرابرمردم وبدون ترحم مخصوصاً این نکته قابل توجه‌است که فرماید **ولا تأخذکم بهمارافة فی‌دین‌الله** اگرشرف و ناموس خود را دوست دارید این ناموس الهی را محترم شمارید وعاطفه را دراینجا کناربگذارید واگر گناه‌میگساری است که‌مفتاح همهٔ جرایم و مقدمهٔ تمام بدبختی‌ها و مفاسد اخلاقی است در آغاز باایلام‌جسمی بسنده کنند وگرمکررشودچهارمین‌باراعدام گرددازاین چنین عضوفاسددر پیکراجتماع‌نباشد تافساد آن بدیگراعضاسرایت نکندوسلب صلاحیت وی‌برای زندگی‌اعلام شود و در صورتیکه نـوع جرم دشنام دادن و عرض مردم بردن است در بعض صور آن تعزیر شود . ودرموارد‌ی‌اجرای‌حدقذف‌واگرسه بارتکرارشودوحدجاری‌شده باشدو بازهم در پوستین خلق افتد چهارمین باراعدام شود

بزنند وشوهر ملاعنه بکند با زن واین روایت محمولست بر آنکه گواهان عدل نباشند یا در گواهی دادن مختلف شوند یا خلل کنند ببعضی گواهی فاما با اجتماع شرایط که حاصل باشد در گواهی دادن حکم همانست که ما در پیش بگفتیم و گواهی گواهان در زنا بنشنوند الا در یك جایگاه ودریك مقام ودریکوقت واگر بعضی گواهی دهند و گویند دیگران اکنون میآیند ویرا حد مفتری بزنند ازبهر آنکه دراین گواهی تأخیر نبود و گواهی زنان بر انفراد در زنا بنشنوند واگر سه مرد ودو زن گواهی دهند در زنا گواهی ایشان قبول کنند وبگواهی ایشان رجم واجب آید واگر دو مرد وچهار زن گواهی دهند بگواهی ایشان رجم واجب نشود واماحد واجب آید واگر گواهی دهند یکی مرد وشش زن یاکمتریا بیشتر گواهی ایشان قبول نکنند وهمه را حد فریه بزنند واگرچهار کس گواهی دهند بردومرد ودوزن یا بیشتراز آن بزنا گواهی ایشان قبول کنند وحد را اقامت کنند بر آنانکه برایشان گواهی داده باشند و اگر امام یا والی که ازقبل وی بود مصلحت چنان بیند دربعضی اوقات که گواهان را متفرق بکند ازپس آنکه بحاضر آمده باشند تا گواهی دهند روا بود وحکم زن حکم مرد است در جمله آنچه ذکرش بکردیم در آنکه حکم بکنند بروی بزنا اما باقراریا بینه چنانکه بگفتیم وحد ازوی بیفکنند در آن جایگاه که ازمرد بیفکنند ومختلف نشود حکم در آن الا آنچه ما پیدا بکنیم ازپس این انشم واگرمردی وزنی را بگیرند وهردودعوی زناشوئی بکنند ازهردو حد بیفکنند واگرامام کسی را بیندکه زنا میکند یا خمرمیخورد بر وی بود که حد براند بر آنکس ومنتظر بینه نباشد ونه از آن اقرار با مشاهده خویش وهیچکس دیگررا این نیست که مخصوصست بامام اما غیروی اگرچه بیند محتاج بود به بینه یا اقرارفاعل چنانکه بگفتیم .

واماکشتن ودزدی ودشنام و آنچه واجب آید بحقوق مسلمانان از حد وتعزیر امام را نبود که اقامت حدکند الا از پس آنکه خداوند حق مطالبه حق خویش کند و تمام نبود مشاهده امام ویرا واگرخداوند حق طلب کنداقامت حد را بروی بوداقامت کردن ومنتظراقرار و بینه نبود باآنکه عالم بود بدان چنانکه پیدا بکردیم .

باب دوم درقسمتهاء زانیان

زانی بر پنج قسمست قسمی آنانندکه واجب آید بر ایشان حد براندن بقتل بر همه حالی ودوم آنستکه جلد بروی واجب آید وپس رجم بکردن وسیوم آنکه‌واجب آید بروی رجم کردن وجلد بروی نیست وچهارم آنکه جلد بر وی واجب آید و پس نفی کردن پنجم آنکه جلد بروی واجب آید ونفی واجب نیاید فاماآنکس که قتل بروی واجب آید بروی برهمه حالی چه اگر زن دارد یا ندارد چه اگربنده بود یاآزاد بود چه اگرمسلمان بود یاکافر چه اگر پیر بود یا جوان بود بر همه حالی که باشد و آن آنکس بودکه نزدیکی کند بامحرم خویش مادریا دختریا خواهر یا دختر خواهر یـا دختربرادر یا عمه یا خاله بروی قتل واجب آید برهمه حالی و همچنین بود چون ذمی زناکند با زنی مسلمان بروی قتل واجب آید برهمه حالی وبر زن مسلمان حد واجب بود یا رجم چنانکه مستحق بود واگرذمی مسلمان‌شود حد بقتل ازوی نیفتدو واجب آید قتل‌وی[۱] برهمه حالی واگرکسی فرج زنی را نزدیکی کند بغصب ویرا قتل‌واجب آید برهمه حالی اگرزن دارد واگرزن ندارد واگرکسی‌زناکند بازن پدرش‌همچنین قتل بروی واجب آید اگرزن دارد واگرندارد .

واما قسمت دوم که جلد واجب آید بروی وپس رجم آنستکه مرد پیرو زن پیر چون محصن باشندوزناکنند برهریکی صد جلد لازم آیدوپس رجم کنند وجلدفراپیش رجم دارند .

وقسمت‌سیوم آنستکه رجم واجب آید وجلدواجب نیاید هرآنکسی بودکه وی محصن بود اگرزن بود واگرمرد وپیرنباشند ایشان چون زناکنند برهریکی ازیشان رجم بود وجلد نبود وحدآنکه مرد محصن‌بودآنستکه‌ویرا فرجی بودکه وی‌متمکن

۱ــ درعهد متوکل عباسی مردی نصرانی چنین‌عملی کرده بودچون خواستنداجرای حد کنند شهادتین‌بگفت‌واسلام پذیرفت یحیی‌بن‌اکثم (قاضی‌القضاة) گفت بااعلام قبول‌اسلام حد ازوی‌ساقط‌است برخی گفتند که‌میبایدسه حدبروی اجراشود وسخن دراین‌باره مختلف گفتند متوکل دستور داد تا نامه بحضرت ابوالحسن‌الثالث نوشتند و کسب تکلیف کردند امام‌هادی‌علیه‌السلام در پاسخ نامه دستخط فرمودند که اوراآنقدر بزنند تابمیرد قاضی‌اعظم با دیگر قضات درمقام انکار برآمدند که این حکم را دلیلی از قرآن وسنت نباشد .

بقیه در صفحه بعد

بود نزدیکی کردن آن فرج ومبالك آن بود چه اگر بعقد مالك بود چه اگر بملك یمین ومراعات کنند درعقد بدانکه برجهت دوام بود ومتعه نباشد زیرا که متعهٔ مرد را محصن نکند واما عقد دوام را فرقی نیست ازمیان آنکه برزنی آزاد بود یا برپرستاری یا برزنی جهود یا ترسا بیکی ازینان مرد محصن شود وملك یمین نیز محصن بکند مرد را چنانکه بگفتیم واگر ممکّن نباشد ازوطی کردنش بدآنکه از زنش غایب بود غیبتی که ممکن نبود ویرا بدان رسیدن یا اگر حاضر بود هم متمکن نبود مثلا محبوس بود یا مانند آن چیزی یا هنوز دخول نکرده باشد بزن که این جمله که ما بگفتیم ویرا ازمحصنی ببرد ومحصنی زن همچنانست که محصنی مرد راست وآن آنستکه چون ویرا شوهری بود که بامداد وشبانگاه با سروی میشود و مانعی نبود ازمیان هردو وغایب نبود و دخول کرده باشد بوی اگر بنده بود واگر آزاد برهمه حال وقسمت چهارم آنستکه جلد بروی واجب آید وپس نفی وآن مرد بکر باشد وزن بکر و معنی بکر آن باشد که ویرا عقد بسته باشد برزنی اگر هنوز دخول کرده نباشد وپس زنا کند ویرا صد جلد واجب آید ویکسال از آن شهر بیرون کردن با شهری دیگر ازپس آنکه موی سرش باز کنند و زن بکر را صد جلد بزنند وبر وی نبود موی بریدن واز شهر بیرون کردن و قسمت پنجم آنستکه ویرا جلد بزنند و بیشتر از آن چیزی دیگر نبود بروی وآن هر آنکس بود که زنا کند ومحصن نبود وبکر نبود بروی صد جلد واجب آید وبیشتر از آن نیست اگر مرد بود واگر زن وآنکس را که اینصورت بود چون زنا کرد وجلد بزدند از پس آن دوم بار زنا کند وجلد بزنند وپس چهارم بار زنا کند قتل بروی واجب آید واگر زنا کند چهار بار یا بیشتر از آن وهیچ حد بروی نرانده باشند بروی بیشتر از صد جلد نبود و جملهٔ این احکام که ما ذکرش بکردیم خاص است درمرد آزاد وزن آزاد الا قسمت اول که آزادان وبندگان مشترکند در آن فامّا جز آن قسمتها حکم بنده جز حکم آزادست

بقیه از صفحه قبل

متو کل دو باره نوشت که فقها چنین گویند و توضیح خواهند دلیل شما برین حکم چیست حضرت درجواب دست خط فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده وکفرنا بما کنا به مشرکین فلم یك ینفعهم ایمانهم

وحکم بنده و پرستار چون زنا کنند آن است که هریکی را ازایشان پنجاه جلد واجب آید اگرزنا با بندهٔ کرده باشد یا بازاد حکم مختلف نشود اگرپیربود واگرجوان اگر زن دارد واگر ندارد اگر بکر بود واگر نبود برهمه حالی برایشان بیشتر از آن نیست واما چون هشت بارزنا کند و برهشت بارحد بروی رانده باشند نهم بار چون زنا کند قتل بروی واجب آید واگرحد نرانده باشند برایشان درهیچ باری واگرچه بیشتر از هشت باربوده باشد برایشان بیشترازپنجاه‌جلد واجب نباشدچنانکه بگفتیم وزناکردن مرد آزاد برزن آزاد مسلمان و پرستار مسلمان که غیری‌را بود چه اگرزنش را بودچه اگرپدرش[1] را چه اگر بیگانه را بود بریك حد باشد وحکم مختلف نشود در وی و همچنین است حکم زن فرقی نبود ازمیان آنکه زنا کند بمردی آزاد یا به بنده که ویرا بود یا غیرویرا بود وحکم مختلف نشود واگرمرد زنا کند بدختر که بالغ نبود ونه‌مثل وی بالغ باشند بروی بیشترازجلد نباشد و بروی رجم نبود پس اگرویرا مفضاة بکنند یا عیبناك بکند ضامن آن عیب بود وهمچنین چون زن زنا کند بکودکی نابالغ بر زن رجم نبود وبروی صد جلد بود و برکودك و دخترك ادب‌کردن بود و مرد چون زنـا بکند بزنی دیوانه بروی رجم نبود بروی جلدبود وبرزن دیوانه هیچ نبود واگردیوانه زناکند با زنی بروی بود حد تمام صد جلد یا رجم‌کردن وهر کسی‌که زنا کرده باشد وتوبه بکند ازپیش‌آنکه گواهان گواهی دهند بروی بتوبه حد از وی بیفتد پس اگر توبه ازپس‌آن کند که گواهان گواهی داده باشند حد بروی واجب آید و روا نبود امام راکه ویرا عفوکند پس اگروی برخویشتن اقرار داده باشد بنزدیك امام وپس اظهـار توبه‌کند امام مخیرباشد درعفوبکردن یا حد براندن چنانکه وی مصلحت بیندوهرگاه که توبه نکند امام را نبود عفوکردن وی برهیچ حال و اگر مردانی جهود یا ترسا با اهل ملت خویش زناکند امام مخیرباشد میان آنکه حد بروی براند بدانچه اقتضا کند شریعت اسلام وازمیان‌آنکه ویرا با اهل دین خویش سپارد تا ایشان حد بروی‌برانند چنانکه ایشانرا اعتقادست واگرکسی زنی راکه درعده بود بزنی کند ودخول‌کند بر وی وعالم بود بدان حد بروی واجب آید واگراین زن درعده طلاقی‌بود که شوهر را

[1] ــ ظ مادرش

با وی رجعت بود برزن رجم‌لازم‌آید پس اگرطلاق‌باین بود یا عده‌آن بود که‌شوهرش بمرده باشد برزن صد جلد بود وچیزی دیگرنبود پس اگردعوی کنند هردو که ایشان ندانستند که درشریعت اسلام این روا نبود ایشانرا براست‌ندارند وحد برایشان برانند چنانکه پیدا بکردیم ومکاتب چون مشروط علیه بود وزنا کند حد وی حد بندگانست پس اگرمشروط‌علیه نباشد وازمکاتبه چیزی بداده باشد بدان حساب که مکاتبه بداده باشد حدآزادان بزنند صدجلد وبدان‌حساب که بنده‌مانده باشد به‌بندگی حد بندگان بزنند ویرا وآن پنجاه جلد بود وبروی رجم نباشد برهیچ حال الا از پس آنکه مکاتبه تمام بگذارده باشد وازپس آن با زن خویش نزدیکی کند ووی‌آزاد بود آنگاه زناکند ازپس‌آن چون چنین بودرجم بروی واجب‌آید وهمچنین‌بندهٔ که زن دارد چون آزادش کنند ووی زناکند اگروی با زن خویش خلوت کرده باشد ازپس‌آزادی و ازپیش زنا بروی رجم بود واگرازپس عتق زنش را خلوت نکرده باشد بروی صد جلد بود زیرا که ویرا حکم‌آنستکه دخول نکرده باشد بزن خویشتن واگرکسی کنیزکی دارد که غیری با وی انبازباشد وبا وی نزدیکی کند بروی جلد بود بدان حساب که ملك وی نبود وازوی‌حد بیفکنند بدان‌حساب که ملك وی بود واگرکسی‌نزدیکی کندکنیزکی را ازآن غنیمت که هنوزقسمت نکرده باشند بروی بقیمت‌بکنند وبدان مقدارکه بوی رسد قیمت‌از وی‌بیفکنند وباقی‌مسلمانانرا بود وبدان‌مقدارحدبروی‌برانند وبدانمقدار که نصیب وی بود حد ازوی بیفکنند وزن چون زناکرد وباربرگرفت اززنا وداروی بازخورد تا فرزند او گانه کند حد بروی‌برانند ازبهرزنا وامام تعزیرکند ویرابرجنایت آنکه‌کودك را اوگانه‌کرد برحسب آنکه امام صلاح بیند واگرکسی زناکند در ماه رمضان بروز حد بروی برانند وعقوبتی‌زیاده بکنند ویرا ازبهرآنکه حرمت‌ماه‌رمضان نداشت والزام‌کنند تاکفارت بکند واگرزنا بشب کند بروی حد بود وتعزیر و کفاره نبودو اگرکسی زناکند در حرم خدایتعالی یا در حرم پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله یا در حرم یکی ازائمه علیهم‌السلام بروی حد بود ازبهرزناکردن و تعزیرش لازم آید ازبهر آنکه‌حرمت‌خدایتعالی نداشت وازآن‌اولیائش‌وهمچنین اگر چیزی کند که‌حد یا تعزیر

بروی واجب آید درمسجد یا جایگاهی که عبادت کنند بر وی واجب آید حد یا تعزیر ودر آنچه تعزیرواجب کند عقوبتی سخت کنند ویرا واگر کسی زناکند در شبهاء شریف چون شبهاء آدینه یا شب نیمهٔ شعبان یا شب عید فطریا شب عید گوسفندکشان یا روز عید فطریا روزعید اضحی یا بیست وهفتم رجب یا بیست‌وپنجم ذی‌القعده یاشب هفدهم ربیع‌الاول یا روزغدیر یا شب‌غدیریا روزعاشورا یاشب عاشورا عقوبتی‌سخت باید کردن ویرا واگر کسی اقراردهد برخویشتن بزنا بروی حد بود چنانکه پیدا بکردیم و اگر اقراردهد که وی زناکرد بزنی معین بروی حد زنا بود وحدقذف وهمچنین است حکم زن چون گوید فلانکس زناکرد با من واجب آید حد زنا وحدفریه وآنکس که مست بود وزناکند حد زنا ومستی هردوبروی زنند وحد ازوی بنیفتد از بهر مستی وزایل عقلی وآنکس که کور بود چون زناکند واجب آید بروی‌حد همچنانکه بربینا وحد از وی فیفتد ازبهر کوری پس اگردعوی کند که کار بروی پوشیده گشت درحال وی وظنش آمدکه اینکس راکه باوی نزدیکی کرد زن ویست ویرا براست ندارند و حد بر وی برانند وروایت کرده‌اندکه زنی تلبیس کرد با مردی وبشب بربستروی بخفت وخود را کنیزك ساخت تا مرد را ظن آیدکه کنیزك ویست با وی نزدیکی کرد بی‌احترازی این خبررا رفع کردند بامیرالمؤمنین بفرمود تا مرد را درسرحد بزنند وزن را بآشکاراحد بزنند و آنکس که دعوی زوجیت بکرد حد نزنند الاکه بینه بخیزد بخلاف دعوی وی ونیزحد نبود با لجاء واکراه وحدآنجا لازم‌آیدکه مردم باختیارخویشتن این‌فعل کند واگر کسی کنیزك دوشیزه را بانگشت دوشیزگی ببرد غرامت افکنند ویرا تا عشری بهاءآن بدهد و حد بزنند ویرا جلد از سی تازیانه تابهفتاد[1] و نه از بهر عقوبت جنایتش را واگر کنیزك آزاد بود غرامت افکنند تا عقروی[2] بدهد و آن مهری بودکه زنان خویشاوندان ویرا بود بی‌نقصانی واگر زناکند باوی و دوشیزگی وی ببرد ویرا عقرنبود برهیچ حال واگر کنیزك خویش‌رابمردی تزویج نمود وپس‌مواقعه کندکنیزك

۱ـ مطابق نسخه چاپی نودونه ۲ـ بضم دیت بردن دوشیزگی است در نتیجهٔ عمل‌آمیزشی درمهر نیز بکار برده‌اند لیس علی زانٍ عُقر

را بروی حد لازم آید.

باب سیوم در کیفیت اقامت حد درزنا

آن محصن که جلد ورجم هردو بـر وی واجب آید زودتر حد جلد برانند و بگذارند تاآن جلد که بروی رانده باشند نیك شود آنکه رجمش بکنند و چون امام خواهدکه ویرا رجم کند اگررجم واجب شده‌باشد وبینه بخاسته باشد بفرماید تاچاله بکنند وویرا تا بسرون در آن چاله نشانند وچاله را بینبارند وپس رجمش کنند وزن را همچنان دفن کنند تا سینه پس‌رجم کنند پس اگریکی‌خویشتن را ازین چاله‌برکشد وبگریزد با جایگاه‌آورند تا رجم ایشان تمام برانند پس اگر رجم که برایشان واجب شده باشد باقرارایشان واجب آمده باشد برخویشتن با ایشان همچنین بکنند و لیکن بگریزند وازسنگ چیزی برایشان آمده باشد ایشانرا با جایگاه نیاورند وبگذارند تا بروند پس اگرپیش‌ازآنکه سنگ برایشان‌آید بگریزندبازپس آورند برهمه حالی و اگر آنکس را که رجم بروی واجب‌آمده باشد وبینه بروی بخاسته باشد اول کسی که ایشانرا رجم کند گواهان بایدکه باشند وپس امام وپس دیگر مردم واگر رجم باقرار ایشان واجب‌آمده باشد اول کسی که رجم کند امام بایدکه باشد وپس مردم و بایدکه رجم بسنگهاء کوچك کنند وبسنگهاء بزرگ نکنند وبازپس پشت وی شوند تا چیزی بررویش نیاید واگر کسی را جلد واجب‌آمده باشد بروی بی‌رجم بایدکه ویراصدجلد بزنند سخت‌تر ضربی ومرد را چون جلد بزنند برپای‌بدارند وبر آن حال‌که ویرایافته باشند جلد زنند اگر برهنه بود یا با جامه وهمه تنش‌را جلد زنند اما بررویش‌وسرش‌و فرجش(نزنند)واگر آنکس که‌ویرا جلد میزنندبمیردجلادرانه‌قصاص لازم‌آید ونه‌دیت وزن را همچنان جلد زنندکه مردان را امازنان را بنشانند وبرپای ایستاده جلد نزنند وبایدکه جامه دارد وجامه بروی ببندند تا عورت پیدا نشود واگر آنکس که ویراجلد میزنندبگریزدویراباز آورندتا حد تمام بروی‌برانند چه‌اگراقرارداده باشد چه اگربینه بخاسته‌باشدواگروالی‌خواهدکه‌زانی‌را (جلدبزندیا)رجم کندبایدکه‌مردم‌راخبردهد تا حاضر آیند وپس جلد بزنند ویرا ازپیش مردم تا دیگران را زجری بود ازمواقعه‌مانند

آن چنانکه خدایتعالی میگوید **وليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين** و کمتر قومی که حاضر باشند یك کس باشد یا بیشتر و نباید که حاضر آیند بر حد زنا الا بهترین مردمان وسنگ[1] نیندازند بر زانی الا آنکس که خدایرا تعالی بر وی حد نبود وهر که را رجم بر وی واجب آید بروی رجم برانند بر همه حال که باشد اگر بیمار بود و اگر تندرست زیرا که غرض هلاك کردن ویست و کشتنش اما آنکس که جلد بروی واجب آمده باشد و بیمار بود بگذارند تا نیك شود پس حد بروی برانند و اگر مصلحت چنان اقتضا کند که درحال بیماری حد بروی باید راندن شاخی ازدار بگیرند که بر وی صد شاخ بود یا چیزی که مانند آن بود و بیکبار بروی زنند ودروقتها که گرماء گرم بودحد نزنند و در وقتهاء که سرماء سخت بود حد نزنند دروقتها زنند که هوا معتدل بود و هر آنکسی که رجم بروی برانده باشند بفرمایند تا بزودی دفنش کنند وبر روی زمین نگذارند و در زمین دشمن کسی را که حد باید زدن حد نزنند تاخشم وحمیت ویرا بر آن ندارد که با نزدیك کافران شود وهمچنین اقامت حد نکنند بر کسی که درحرم خدایتعالی گریخته باشد یا درحرم پیغمبر صلی الله علیه وآله یا درحرم یکی ازائمه علیهم السلام لیکن طعام و شراب بروی تنگ کنند ومردم را منع کنند ازچیزی بوی فروختن وچیزی بخریدن تا بیرون شود آنگه بروی حد برانند پس اگر حدثی کند درحرم که بدان حدث واجب شود که بروی (حد براند) حد برانند **کاینا من کان** وزنی که آبستن بود وزنا کند حد بروی نرانند ونه رجم تا آنگه که باربنهد وفرزند را شیر بدهد پس حد بر وی برانند اگر رجم بود و واگر جلد واگر کسی را حدهای بسیار بروی گرد آمده باشد که از آنجمله یکی کشتن بود ابتدا بدان بکنند که کشتن نبود پس بکشند مثلا کسی را کشته باشد و دزدی کرده باشد وزنا کرده باشد وزن ندارد یا قذف کرده باشد اول وی را حد بزنند از بهر زنا یا ازبهر قذف پس دستش ببرند ازبهر دزدی پس بکشندش از بهر آنکه کسی را بکشته است واگر کسی را حد بروی واجب شود و ویرا عقل درست باشد وپس مختلط العقل

۱ـ لایقیم الحدّ من لله علیه حد فمن کان لله علیه حد مثل ماله علیها فلایقیم علیها الحدّ
تهذیب الاحکام

بباشد و بینه بخیزد بدان‌فعل حدبروی برانند کاینامن کان و اگر کسی‌بود که نفی‌واجب آید بروی درزنا از آن شهر که دروی زنا کرده باشد بیرونش کنند بشهری‌دیگر یکسال وامیرالمؤمنین علیه‌السلام حکم کرد در کسی که اقرار داد بیك حد بر خویشتن و پیدا نکرد ویرا میزنند تا آنگاه که وی نفی کند از خویشتن حد را و اگر کسی بر خویشتن اقرار داده باشد بحدی و پس جحود کند با انکاروی ننگرند الا رجم را که چون اقرار داده باشد بدان رجم وپس جحود کند ازپیش اقامت حد بگذارند تا برود ومستحاضه راحد نرانند تاآنگه که خون ازوی بریده شود .

باب چهارم درحد لواطه

لواط فجور کردن بود با ذکور و آن بر دو ضربست یکی ایقاع فعلست در دبر چون میل درسرمه‌دان دوم ایقاع فعلست درمادون آن ودرهردوحد لازم آید بدوچیز یکی بقیام بینه برفاعلش و آن چهار گواه باشند عدل که گواهی داده باشند بر فاعل و مفعول بر آن فعل ودعوی مشاهده کنند چون میل در سرمه‌دان همچنانکه در باب زنا بگفتیم پس اگر گواهی دهند بخلاف این حد فریه بود برایشان الاکه‌گواهی دهند به ایقاع فعل درمادون‌دبرچون بین‌الفخذین که‌آنکه بگواهی‌ایشان ثابت بود وحدواجب آیدآن حدکه ما بگوئیم از پس این وهمچنین‌حد ثابت شود باقراربرخویشتن چهاربار چنانکه بگفتیم درباب زنا اگرفاعل بود واگرمفعول واگراقرار چهاربار نبودحدلواطه واجب نیاید ووالی را بود که ویرا تعزیر کند بدانکه اقرارداد برخویشتن بفسق واگر امام از بعضی مردم مشاهده فعل بباشد ویرا نیز بود که اقامت حدکند و هرکرا حکم لواطه بروی‌ثابت شدبفعل ایقاب حد وی آنستکه ازکوهی‌یا ازدیواری بلند بزیرافکنند یا دیواری بسرش بیاورند یا گردنش بزنند یـا امام و مردمان رجمش کنند یا بآتش بسوزانند و امام مخیرست درکردن این هرکدام که وی مصلحت بیند و اگر حد وی برانده باشد بسوختن نیزروا بود که ازپس آن‌بسوزاند هیبت وسختی عقوبت راوتعظیم آنرا وویرا هست که‌آن بکندچنانکه مصلحت بیند درحال وضرب دوم ازلواطه‌آنست

۱ــ بغیرسوختن

که دون ایقاب بود و آن بر دو ضربست اگر فاعل یا مفعول زن دارد واجب بود بر وی رجم و اگر زن ندارد بروی صد جلد واجب آید و حکم درین مختلف نشود چه اگر فاعل یا مفعول مسلمان بود یا کافر یاآزاد بود یا بنده و اگر مردی لواطه کند با غلامی که بالغ نبود برمرد حد تمام بود و بر کودك ادب کردن بود که بگذاشت تاوی آن کند واگر کودك با مرد بالغ این فعل کند بر کودك تعزیر بود وبرمرد مفعول حد تمام بود و اگر کودکی باکودکی مانند خویشتن لواطه کند هردورا ادب بود وحد تمام به نرانند برهیچ دو واگرمرد لواطه کند با بندهٔ خویش بروی حد برانند وبربنده حد تمام واگر بنده دعوی کند که مولی ویرا باکراه برآن داشت ازوی حد بیفتد وبرمولی حد برانند برهمه حالی واگرمرد لواطه کند با دیوانه بروی حد برانند و بر دیوانه چیزی نبود و اگر دیوانه لواطت کند با غیری بروی برانند بکمال واگر لواطه کند کافری با مسلمانی کافررا بکشند برهمه حالی واگر کافری باکافری مانند خویش لواطه کند امام مخیر بود ازمیان آنکه حد بروی براند بدآنچه شریعت اسلام اقتضاکند وازمیان آنکه ویرا بسا اهل ملت خویش دهد تا ایشان حد بروی برانند برمذهب خویشتنشان وهر گاه که دو مرد را یابند برهنه دریك چادر یا مردیوغلامی و بینه بدان بخیزد ویا هردو اقراردهند بدین فعل تعزیر کنند هردورا ازسی تازیانه تا نبود و نه چنانکه امام مصلحت بیند اگر دیگرباره همچنین کنند همچنان تعزیر کنندهردورا پس اگردیگرباره کنند حد تمام بر ایشان برانند وآن صد جلد بود واگر مردی لواطه کند و پس توبه کند پیش ازآنکه گواهان گواهی نمایند بروی حد ازوی بیفتد ازپس آن امام را نبود که بروی حدبراند واگرازپس آنکه گواهان گواهی بداده باشند توبه کند ازوی نیفتد و برامام واجب آید که حد تمام بروی براند واگرضمان بود که بنزدیك خدایتعالی وی تائب بود ویراعوض بازدهد بدان الم که بوی رسیده باشد و امام را نبود که ویرا عفو کند علیحال و اگر لاطی برخویشتن باقرارداده باشد وپس توبه کند وامام توبه از وی بداند روا بود که ویرا عفوبکند ونیزروا بود که حد بروی براند چنانکه مصلحت بیند و هرگاه که توبه ظاهرنشود ازوی روانبود عفو کردن ویرا بر هیچ حال واگر بوسه دهد غلامی را که

محرم وی نبود واجب آید بروی تعزیر واگر محرم وی بود ادبی سخت‌تر کند تا زجری بود ویرا مانند آن کردن درآینده و آنکس را که سه بار لواطه کند حد بروی برانند در چهارم بار بکشند همچنانکه زانی را

باب پنجم درمساحقه

هر گاه که زنی بازنی دیگر مساحقه کند و بینه بخیزد بر آن واجب آید بر هریکی صد جلد اگر شوهر ندارند پس اگر شوهر دارند بر هریکی رجم واجب آید وحکم ثابت شود بقیام بینه و آن چهار کس باشند عدول که گواهی دهند بدان فعل یا زن اقرار دهد برخویشتن چهار بار همچنانکه در باب زنا اعتبار کردیم راست واگر زن با کنیزك خویش مساحقه کند بر هریکی ازیشان حد واجب بود پس اگر کنیزك گوید برمن ستم کرد حد ازوی بیفکنند و برخداوندش حد تمام برانند واگر زنی دیوانه مساحقه کند حد بر وی برانند واگر باوی کنند حد بروی نرانند واگر زنی مسلمان مساحقه کند با زنی کافر بر هریکی ازیشان حد واجب آید وامام مخیر باشد درزن کافر اگر خواهد حد بروی براند واگر خواهد با اهل ملتش بفرستد تا آنچه اقتضاء مذهبشان کند با وی بکنند و اگر زن مساحقه کند با دخترکی نا بالغ زنرا حد بزنند ودخترك را ادب کنند واگر دو دخترك مساحقه کنند هردو را ادب کنند و حد تمام هردورا بنرانند و اگر مرد با زن خویش نزدیکی کند زن برخیزد و کنیزك دختربخانه را مساحقه کند و آب مرد در رحم وی بیندازد و کنیزك بارگیرد واجب آید بر زن رجم و بر کنیزك چون بار بنهد صد جلد بزنند وفرزند را الحاق کنند بمرد وزن را الزام کنند تا مهر کنیزك بدهد زیرا که فرزند بیرون نیاید الا از پس آنکه دوشیزگی وی بشود و این حکم حسن بن علی علیه‌السلام کرده است واگر زن کنیزك را دوشیزگی ببرد بانگشت مهرش لازم آید وتعزیری سخت بکنند ویرا واگر دوزن را یابند دریك چادر برهنه و از میان ایشان خویشاوندی نبود وضرورتی ازسرما وجز آن که ایشان را حاجت کرد بدان هریکی را تعزیر بود ازسی تازیانه تا نود ونه چنانکه امام یا والی مصلحت بیند واگر دیگر باره با سر آن شوند

هردورا نهی کنند وادب کنند پس اگرسیوم بار با سر آن شود حد تمام صد جلد برهر یکی ازایشان برانند واگرچهارم‌بار با سر آن شود کشتن واجب آید برهردو واگرزن مساحقه کند وسه بار حد بروی برانند چهارم‌بار بکشند چنانکه زاینه را راست واگر مساحقه توبه کند ازپیش آنکه بامام بردارند حد ازوی بیفتد واگراز پس آن بینه بخیزد حد بروی نرانند واگربینه بخاسته باشد ووی ازپس آن توبه کند حد بروی برانند بر همه حالی واگراقرار داده باشد بدین فعل بنزدیك امام یا آنکس که نایب امام بود و پس توبه بظاهر کند امام را بود که ویرا عفو کند وبود که حد براند بحسب آنکه وی مصلحت بیند درحال .

باب ششم درآنکه کسی با زنی‌مرده وطی کند یا با چهارپای یا بدست‌منی ازخویشتن بیارد

هرآنکسی(را)که بازنی مرده نزدیکی کند همان‌حکم‌است که‌زن‌زنده‌را وطی کرده باشد درآنکه رجم واجب آید اگر زن دارد وجلد بزنند اگر زن ندارد و نیز ادبی دیگربکنند ازآن سبب که حرمت مردگان را برگرفته است واگراین زن راکه وی نزدیکی کرده است زن وی بود تعزیرواجب آیدوحد تمام واجب نیاید وتعزیرآن باشدکه امام مصلحت بیند وحکم برین فعل ثابت شود باقرارمرد برخویشتن دوبار یا دو گواه گواهی دهند از اهل عدالت و حکم آنکس که لواطه کند با مردگان حکم آنکس است که لواطه با زندگان ومختلف نشود اینجا حکم بل اینجا عقوبت سخت‌تر کنند ازبهرآنکه حرمت مردگان برگرفته است واگرکسی نزدیکی کند با بهایمی! بر وی تعزیربودوحد بروی نبود بحسب آنکه مصلحت بیند تعزیر کند و غرامت افکند ویرا تا بهاءآن بهیمه بخداوندش دهد اگر ویرا نبود واگر ملك وی بود بر وی چیزی نبود واگربهیمه ازآن بودکه کشتاری بروی افتد بایدکه بکشندش و بآتش بسوزانند زیراکه گوشت وی حرامست بدین فعل و گوشت هرچه ازنسل وی باشد پس‌اگربهیمه که باوی نزدیکی کرده باشد آمیخته شود با چهارپایان دیگر بسیار ومتمیز نشود آن گله را باز بخشند که بهیمه دروی بود وقرعه بزنند از میان هردو و همچنین میکنند و

بدو نیم میکنند وقرعه برمیآورند تا با دو آیدآ نوقت ازمیان قرعه برآورد آن راکه به قرعه برآید بگیرند و بکشند وپس بآتش بسوزانند واین نه جهت عقوبتاست بهیمه را لیکن ازآنجاکه خدایتعالی مصلحت دانست این تکلیف فرمود واز بهر آن فرمود تاعار ازخداوند بهیمه برخیزد واگراین بهیمه ازآن بود که کشتاری بروی نیفتد ویرا از آن شهر که دروی این فعل کرده باشند برگیرند وبشهری دیگر برند و آنجا بفروشند تا خداوندش را سرزنش نکنند بوی وحکم بدین اثبات کنند اما باقرارفاعل یا گواهی دو گواه عدل پسندیده و بیشتراز آن نباید واگراین فعل که با بهیمهٔ[1] مرده مکرر کند باسر آن میشود وادب کرده میشود یا حد زده شود چهارم بار کشتن واجب آید واگر کسی بدست منی ازخویشتن بیارد بروی تعزیر و تأدیب بود وحد بر کمال نرانند بر وی و تعزیر بحسب آن بود که امام مصلحت بیند درحال بکند وروایت کرده اند ازامیرالمؤمنین ع که دست آنکس که این فعل کرده بود ضرب برش میزدند تاآنگاه که سرخ گشت واز بیت المال زنی بوی داده بفرمود تا از آن توبه بکرد.

باب هفتم درحد قیاده

آنکس که جمع کند میان مردان وزنان ومردان وغلامان از بهر فجوری چون بروی دومرد گواهی دهند یا برخویشتن اقراردهد بدان فعل بروی واجب آید سه ربع حد زانی و آن هفتاد و پنج جلد باشد وسرش را بتراشند[2] وپس از آن از شهر بیرون کنند با شهری دیگر وزن را چون این فعل کرده باشد با وی هم این کنند که با مرد کرده باشند ولیکن سرش نتراشند[3] وازشهر بیرون نکنند واگر کسی را دشنام دهند با قوادة بر وی تعزیر واجب آید دون حد فریه تا با سررنج مسلمانان نرود.

باب هشتم درحد خمرخوردن وشرابی که مستی کند وفقاع وجز ازآن شرابها وخوردنیهاء محظور

هرآنکسی که چیزی ازمستکن بازخورد اگرخمر بود و اگر نبید اگراز خرما کرده بود واگرازمویزیا ازحبوب یا ازجز از آن شرابها که اندکش یا بسیارش مستی

۱ــ و اگر این کار از فاعل بهیمه و مرده تکرار شود ۲ــ و درشهر بگردانند
۳ ــ و نگردانند

کند واجب آید بروی حد و آن هشتاد جلد بود چنانکه حد مفتری اگر مسلمان بود اگر کافر اگر آزاد بود اگر بنده و حکم درین مختلف نشود الا آنستکه مسلمانرا حد برانند برهمه حالی که وی بر آن حال شراب خورده باشد وکافررا چون پنهان خورده باشد یا درخانهٔ خویش یا در بیعه یا در کنشت خورده باشد بروی حد نبود واما حد آنگاه بروی واجب آید که بظاهرخورد ازپیش مسلمانان یا مست در بازار مسلمانان آید و آنکس که خمر خورده باشد یا شراب مستکن اگر اندك خورد واگر بسیار حد بروی واجب شود وحکم دروی مختلف نشود برهیچ حال وحکم در ایجاب حد ثابت شود بگواهی دو کس مسلمان عدل که گواهی‌دهند برفاعلش که وی ازمست کن چیزی بازخورده است یا گواهی‌دهند هردو که وی‌قی کرد ازچیزی که مستی کند اگر یك کس گواهی دهد که وی مست کن بازخورد ویك کس گواهی دهد که وی قی کرد ازچیزی که مستی کند گواهی هردو فرا پذیرند و بدان گواهی حد برانند وگواهی بر گواه نشنوند برهیچ چیز ازحدها ونیزروا نبود که پایندان فراگیرند از آنکس که حد بروی واجب آمده باشد بل باید که حد بروی برانند وروا نبود شفاعت کردن دراسقاط‌عقاب حدی ازحدهانه بنزدیك امام ونه بنزدیك غیری از نایبان وی که نایب وی‌باشند! و نیز ثابت شود باقرارخورنده که برخویشتن دوبار اقرار دهد حد واجب آید همچنانکه بینه راست واگر کسی خمرخورد وبحلال دارد خونش حلال بود وواجب‌بود برامام که از وی طلب توبه کند اگر توبه کند حد شرب بروی برانند و اگر توبه نکند ویرا بکشند وآنکس که بحلال دارد مسکراتی که غیر از خمر بود چون وی توبه بنکند امام را بود که ویرا تعزیر کند اگر صواب بیند وحد در خوردن شراب مختلف نشود چنانکه پیدا بکردیم وآنکس که‌خمرخورد ودیگر مسکرات‌خورد جلد بزنند ویرا برهنه باز کرده برپشتش ودوشهایش وبر رویش وفرجش‌نزنندعلی‌حال وروا نبود خوردن‌طعامی که دروی چیزی ازخمر بود ونه بنانخورش کردن چیزی که درآن خمرباشدواستعمال کردن داروی که دروی چیزی ازخمربود واگرچیزی ازین چیزها که ما بگفتیم باز خورد بروی حد بود هشتاد جلد واگر خورده باشد ازین چیزها ودانسته‌نباشد که در وی خمرست بروی چیزی نبود ونباید که مجالست کنند با شراب خوارگان و با کسی

که چیزی ازمسکرات بازخورد یا برمایده نشیند که بر آن مایده چیزی ازخمرخورند وهمچنین است حکم درفقاع هر که که ازینمعنی چیزی بکند بر وی ادب بود چنانکه امام مصلحت بیند ومست را حد نزنندتاآنگاه که هشیارشودآنگاه حد بر وی برانند وشرابخوار راچون دوبار حد زده باشند سیوم بارچون خورد بکشند واگر کسی‌خمر فروشد یا شرابی که مستی‌کند یا بخرد بروی ادب بود واگر بحلال داردآنرا ازوی طلب توبه کنند اگرتوبه بکند والا واجب آید بروی آنچه برمرتد واجب آید و حکم فقاع در بازخوردنش آنگاه حد واجب آید که بـازخورده باشد وادب آنگاه باید کردن که بدان‌تجارت کند وتعزیر کردن آنگاه‌بود که استعمالش کندحکمش‌همچون‌خمرست راست بدانچه ثابت شده است از ائمه آل محمد علیهم‌السلام و آنکس که مردار یـا خون‌یاگوشت خوك بحلال دارد وویرا براسلام زاده باشند مرتدگردد بدان از دین و بر وی‌کشتن واجب‌آید باجماع وهر کس که چیزی ازین محرمات تناول‌کند و بحرام دارد تعزیربروی بود پس اگربا سر آن شود دیگر باره ادبش‌کنند وعقابی سخت‌کنند پس اگردیگر باره بکند بچند دفعه بکشند تا عبرت بود غیرویرا و هرکسی که وی ربا خورد ازپس‌آنکه حجت بروی‌گرفته باشند در حرامی وی عقابش کنند تا توبه کند بر آن پس اگر بحلال دارد واجب‌آید بروی‌کشتن واگر ادبش‌کنند دوبار پس با آن شود سیوم بار واجب آید بر وی کشتن و تجارت‌کردن بزهرهـای قاتل محرمست و محظورست واجب‌آید برآنکس‌که بدان تجارت‌کند در چیزی ازآن عقابش کردن و ادب‌کردن واگر مستمرشود وباز نایستد واجب‌آید بر وی‌کشتن وآنکس که ماهی جری بخورد ومارماهی وماهیانی دیگر که مسخ بود و اسپرز و چیزهای‌که از ددگان مسخ باشند وازمرغان اشکره باشند وجز ازآن ازمحرمات ادبش کنند اگر با سرآن شوددوم‌بارادبش‌کنندواگر بحلال دارد چیزی از آن واجب آید بر وی‌کشتن و اگر کسی توبه‌کند ازخمرخوردن یا جز ازآن‌که حد بواجب کند یا ادب پیش ازآن که بخیزد بینه حد ازوی بیفتداگرتوبه‌کندازپس‌آنکه قیام‌بینه‌بخیزد؛ باید حدبروی‌برانند برهمه حالی و اگر اقراردهد بر خویشتن وپس توبه‌کند از پس اقرار امام را شاید که

ویرا عفو کنند وروا بود که بروی حدبراند و آنکس که درماه رمضان چیزی ازمستکن بازخورد یادرجایگاهی شریف چون حرم خدایتعالی یا حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله یا در مشهدی ازمشهدهای ائمه علیهم السلام حد بروی برانند ازبهرخمرخوردن و پس ادبش کنند ازبهرحرمت نگاه نداشتن حرم خدایتعالی

باب نهم درحد دزدیها

دزدی که قطع بر وی واجب آید آنکس باشد که وی ازحرزی دانگ ونیم زریا بیشتریاآنچه قیمتش چندین بود بدزدد و وی کامل عقل بود وشبهه از وی مرتفع بود اگر آزاد بود واگر بنده اگر مسلمان بود واگر کافر واگر کسی چیزی بدزدد نه ازحرز بروی قطع واجب نیاید واگرچه زیادهٔ این مقدار بود که مابگفتیم بل واجب آید بروی تعزیر وحرز هر آن موضعی بود که جزآنکس که در وی تصرف میکند کسی را نبود که درآن جایگاه شود الا بدستوری وی یا قفل بروی زده باشند یا در زیرخاک کرده باشد اماجایگاهی که هر کس درآن جایگاه شود ومخصوص نبود بکسی دون کسی آن حرز نباشد وآن چون کاروانسراها بود و گرمابها ومسجدها وآسیاها ومانند آن واگر یکی چیزی دریکی ازین جایگاهها درخاك کرده باشد یا قفل بروی نهاده باشد کسی بدزدد قطع واجب آید زیراکه قفل ودفن بحرز کرده باشد واگر کسی نقبی زند ومتاعی بیرون نیاورد ونه مالی واگرچه گرد کرده باشد ودرپشته بسته وبرنگرفته قطع بروی واجب نیاید بروی عقوبت وادب بود انما قطع آنگاه واجب آید کهازحرزبیرون آورد وهرگاه که مال ازحرز بیرون آورد قطع بروی واجب آید الاآنکه درآنمال که بدزدیده باشد انباز بود یا درآن مال ویرا حظی بود که آنکه بدانمقدار که ویرا بود ازمال فروافکنند آنچه بماند اگر کمتر ازآن نصاب بود که قطع واجب آید بروی قطع واجب نیاید پس اگرآن باقی چندان بود که قطع واجب آید دروی لازم بود بروی قطع بر همه حالی و اگر کسی ازمال غنیمت بدزدد پیش از آنکه قسمت کرده باشند آنمقدار که ویرا میرسد بروی قطع نبود وبروی ادب بود تا اقدام ودلیری نکند برمانند آن واگر بدزدد

زيادهٔ آنکه‌ویرا میرسد برآنمقدار که قطع واجب آید دروی یا زیادهٔ برآن بروی قطع بود واین آنکه بود که وی مسلمان بود وویرا در غنیمت سهمی بود که اگر کافر بود قطعش کنند برهمه حالی چون نصاب بود وهر گاه که مال از حرز بیرون آورد و ویرا بگیرندودعوی کند که‌خداوندمال این (مال) بوی‌داده‌است قطع ازوی بیفکنندو بر آنکس بودکه دعوی دزدی کرد بروی بینه بیاوردن‌بدانکه وی دزدست وهر گاه که دزدی کند آنکس که کامل‌عقل‌نبود بدان (که) دیوانه‌بود یاکودك نابالغ‌بود واگر (چه) نقب کرده‌باشد وقفل بشکسته باشد بروی قطع نبود اگر کودك بود عفوش کنند یکبارا گر باسرش‌شود ادبش کنند اگر با سرش شود سیوم بار انگشتانش بسایند تا آنوقت که خون بیاید اگر ازپس آن با سردزدی شود سر انگشتانش ببرند واگردیگرباره باسر دزدی شود زیرتر آن ببرند همچنانکه مرد را راست و وجوب قطع ثابت شود بقیام بینه بر دزد و آن گواهی دو کس باشد عدل که گواهی دهند بر وی بدزدی پس اگر بینه نخیزد و دزد اقراردهد برخویشتن دوبار بدزدی بروی نیز قطع بود الاکه بنده بود که اقرار وی بر نفس خویش قبول نکنند نه بقتل و نه بدزدی زیرا که وی اقرار بمال غیری داده باشد تا بزیان‌آورد واگر بینه بخیزد بر وی بدزدی قطع کنند همچنانکه آزاد راست و حکم ذمی حکم مسلمانست راست درآنکه قطع بروی واجب آید چون درست شود که وی دزدست چنانکه پیدا بکردیم وحکم زن حکم مرد است راست در آنکه قطع واجب آید بروی چون دزدی کرده باشد ومرد را قطع کنند چون از مال پدر ومادر چیزی بدزدد وقطع نکنند مرد را چون ازمال فرزند چیزی بدزدد ومادررا قطع کنند چون ازمال فرزند بدزدد برهمه حالی ومردرا قطع کنند چون ازمال زنش بدزدد چون زن درحرز نهاده باشد همچنین قطع کنند زن را چون از مال شوهرش بدزدد چون شوهر درحرز نهاده باشد وبنده را قطع نکنند چون ازمال خداوندش بدزدد هرگاه که بنده غنیمت بدزدد ازمغنم‌نیزقطع نکنند ویرا ومزدورچون دزدی کند از مال مستاجر بروی قطع نبود و همچنین مهمان چون از مهمان خدای چیزی بدزدد بروی قطع نبود واگر مهمان کسی را با خویشتن ببرد و وی دزدی کند بروی قطع واجب آید زیرا که وی

بیدستوری وی درسرای شده است وهر کرا قطع واجب آیدبروی دست راستش[1] ببرند از بن چهارانگشت در و کفش با انگشت مهین بگذارند پس اگر از پس قطع دیگرباره دزدی کند وازحرزی دیگر آنمقدار بدزدد که قطع واجب آید پای چپش ببرند ازاصل ساق درو پاشنه‌اش باز گذارند تا درنماز بروی بایستد اگر از پس این دیگرباره دزدی کند ویرا درزندان کنند تابمردن واگر درزندان دزدی کند ازحرزی آنمقدار که بگفتیم ویرا بکشند وهر کرا قطع دست واجب آید بروی و آن دست شل بود ببرند وببدلش دست چپ نبرند وهمچنین هر کرا پای چپ واجب آید بریدن وشل بود پای چپ ببرند وپای راست نبرند واگر کسی دزدی کند و ویرا دست راست نبود و آن دست راست وی درقصاص بریده باشند وجز آن ودست چپ دارد دست چپش ببرند پس اگر دست چپش نیز نبود پایش ببرند واگر پایش نبود بروی بیشتر از آن نبود که محبوسش کنند چنانکه بگفتیم وچون دزد را قطع کرده باشند واجب آیدبروی که آنچیز که دزدیده بود بعینها با خداوند دهد اگرمانده بود واگر بهلاك شده باشد واجب بود که غرامتش بکشد و اگرتصرفی کرده باشد در آن چیز که بر آن تصرف بهایش کم شده باشد واجب آید بر وی قیمت آن زیان بدادن واگر چیزی ندارد بدآنقدر که ویرا باشد کار بفرمایند و قطع واجب نیاید ونه ردکردن دزدی بر آنکس که درزیرضرب یا خوفی را برخویشتن اقراردهد و انما که قطع واجب میآید بدان واجب میآید که بینه بخیزد یاوی باختیار خویش اقراردهد واگردرزیر ضرب مقر آید بدزدی و آن چیز را بعینها ردکند آنگه واجب آید قطع و آنکس که باختیار خویش اقرار کرده باشد بدزدی برخویشتن و پس از

١- ید بخمس مئین عسجد ودیت   ما بالها قطعت فی ربع دینار
تناقض مالنا الا السکوت له   و ان نلوذ بمولینا من النار

یکتن ازدانشمندان بنام وادباء معروف ابوالعلاء معری است که ویرا زندیق خوانده‌اند مرا دراین باره تحقیقی است که از حوصلهٔ این کتاب بیرون است گویند وقتی که شریف مرتضی دانشمند بزرگوار این تعریض واعتراض را شنید بیدرنگ وبدیههٔ فرمود

عزالامانة اغلاها و ارخصها   ذل الخیانة فافهم حکمة الباری

ودیگری از حاضران گفت

هناك مظلومة غالت بقیمتها   وهینها ظلمت هانت علی الباری

اقرار باز آید الزام کنند ویرا تا آنچیز که بدزدیده باشد باز دهد وقطع از وی بیفتد و آنکس که توبه کند ازدزدی از پیش آنکه بینه بخیزد بروی و پس بینه برخیزد بروی قطع ازوی بیفتد وواجب بود بروی آنچیزرا رد کردن و اگر ازپس آن بینه بخیزد امام را نبود که ویرا قطع کند واگر توبه کند ازپس قیام بینه بروی روا نبود امام را که ویرا عفو بکند واگر اقرار داده باشد برخویشتن وپس توبه کند از پس اقرار روا بود امام را که ویرا عفو کند یا حد براند چنانکه مصلحت بیند که درحال زجر کننده تر باشد اما رد کردن دزدیده بروی واجب آید برهمه حالی وهرآنکسی که از آستین کسی چیزی بدزدد ویا از گریبانش و هردو زیرین بود یعنی در گریبان وپیرهن زیرین بود یا در آستینش قطع واجب آید و اگر در گریبان پیرهن بالائین بود قطع واجب نیاید بروی ولیکن ادب کنند ویرا وعقوبت تا ویرا زجری بود ودرآینده مانند آن نکند واگر کسی حیوانی را بدزدد که روا بود آن حیوان را بملك گرفتن و بهاء آن حیوان دانگ ونیم بود یا بیشتر واجب آید بروی قطع همچنانکه دردیگر چیزها و اگر دو کس دزدی کنند یا بیشتر چیزی را که قیمت آن دانگ ونیم بود واجب بود برقطع واگر هریکی ازین دوگانه چیزی جدا بدزدیده باشد قطع واجب نیاید زیرا که آن ناقص آمده است از آنمقدار که قطع دروی واجب آید وبرهردو تعزیر بود واگر کسی چیزی ازمیوه بدزدد ومیوه[1] هنوز بردرخت بود بر وی قطع نبود ادب کنند ویرا تا دیگرباره مانند آن نکند وحلال بود ویرا آنچه ازمیوه بخورد اما با خویشتن برنگیرد برهیچ حال واگر چیزی ازمیوه بدزدد ازپس آنکه ازدرخت بگرفته باشند واجب آید بروی قطع همچنانکه در دیگر چیزها وچون دزد توبه بکند باید آنچیز که بدزدیده باشد با جایگاه دهد پس اگر خداوند آنچیز بمرده باشد با ورثه‌اش دهد پس اگر وارثی نبود ویرا ونه مولای نعمتی ونه مولاء جریره باید که بامام مسلمانان دهد تا ذمه وی بری شود پس اگر دزدی چیزی بدزدد و ویرا بنگیرند دوم بار دزدی کند ویرا بگیرند واجب آید قطع بر وی بدین دزدی بازپسین و بهردو دزدیدگی ویرا مطالبه کنند تا با خداوند رساند و چون گواهان گواهی دهند بر دزدی بدزدی دوبار بر وی بیشتر از دست بریدن نیست پس

١ــ وهو بعدفی الشجر

اگر گواهی دهند بر وی بدزدی اول و بایستند تا ویرا دست ببرند ودیگرباره گواهی دهند بدزدی دیگر پایش[1] ببرند باز پس چنانکه پیدا بکردیم و روایت کرده‌اند از ابو-عبدالله ﷺ که او گفت قطع نباید کسی راکه درسال قحط چیزی بدزدد ازخوردنی[2]

باب دهم درحد محارب و گورشکاف و آنکس که چیزی دررباید و آنکس که گلوی مردم بیفشارد و آنکس که بنگ درخورد مردم‌دهد و آنکس که حیله کند

محارب آنکس بود که سلاح بظاهر کند ووی ازاهل تهمت باشد اگر درشهری بود یا جزدرشهری اگردرشهرهاء شرك بود یا درشهرهای اسلام اگر بشب بود اگر بروز هر گاه که چنین کند محارب کشت اگر قتل کند ومال بر نگیرد واجب بود که ویرابکشند علی کل حال واولیاء کشته را نبود که ویرا عفو کنند واگرعفو بکنند برامام بود که ویرا بکشد زیرا که محار بست پس اگرقتل کرده باشد و مال بر گرفته واجب آید که اول مال رد کند پس ازبهردزدی دستش ببرند وپس بکشند وبردار کنند واگرمال بر گرفته بباشد ومرد کشته نباشد ونه جراحت کرده دستش ببرند وازشهرش بیرون کنند واگر جراحت رسانیده باشد و مال بر گرفته نباشد و مرد کشته نباشد واجب آید که قصاص باز کنند آن جراحت را وازآن شهر که دروی آن فعل کرده باشد بیرونش کنند واگر جراحت کرده نباشد ومال بر گرفته نباشد ازآن‌شهرش بیرون کنند باشهری‌دیگر وچون ازیشان کسی را ازشهربیرون کنند اهل آن شهردیگر راکه وی بآنجا شود خبردهندکه وی محار بست وما ویرا بیرون کرده‌ایم باوی‌همخوره مکنید ومشارکت[3] مکنیدوچیزی بوی مفروشید و با وی مجالست مکنید پس اگر وی انتقال کند از آن شهر با شهری دیگر بدان شهر نیز همچنین بنویسند تا ویرا بیرون کنند و همچنین میکنند تاآنگاه که توبه کند پس اگرقصد شهرهای کافران بکند تمکین نکنند ویرا ازدارالکفر و باآنقوم که ویرا درشهر گذارندکارزار کنند بر آنکه تمکین کرده‌اند تا وی درشهر ایشان شده است ودزد نیزمحار بست وهر گاه که دزد درسرای کسی شود روا بود آنکس راکه با وی کارزار کند وازخویشتن دفع کند ویرا پس اگر مودی بود دفع کردن وی با کشتن

۱ـ چپش ۲ـساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیر ت نیاورد که جهان پر بلا کند
۳ـ ولاتشار بوه عبارت نهایه بوده درتهذیب نیز همین روایت را آورده‌است

دزد بر کشنده چیزی نبود نه قصاص و نه دیت وخون وی هرزه شده باشد واگر جماعتی راه بزنند و اقرار دهند بدانکه ایشان راه زده‌اند حکم ایشان اینستکه مـا ذکرش بکردیم پس اگر اقرار ندهند و گواهان بر ایشان گواهی دهند حکم آن نیز مانند آنست که از پیش گفته آمد راست واگر دزدان بعضی بر بعضی گواهی دهند گواهی ایشان قبول نکنند وهمچنین اگر گواهی دهند آن قومی که مال ایشان بر گرفته باشد بعضی از بهر بعضی گواهی ایشان قبول نکنند و گواهی غیر ایشان قبول کنند و آنکس را که بیاویخته باشند بیشتر از سه روز برچوب نگذارند آنکه فرود آرند و بر وی نماز کنند و دفنش کنند اما آنکسی که گلوی مردم بگیرد بروی نیز قتل واجب آید و آنچه بر گرفته باشد بازستانند و با خداوندش دهند پس اگر آنچیز بعینه نیابند غرامت افکنند قیمت آنچیز را تا با خداوند دهد یا اگر مانده باشد و نقصانی کرده باشد بفرمایند تا آنرا رد کنند و قیمت آنچه که نقصان آورده باشد از بهاء آنچیزها خداوند دهد الاکه خداوند آن چیز ویرا عفو کند اما آنکس راکه بنگ در خورد کسی دهد تا بیهوش شود یـا مست کند کسی را بچیزی که بخورد وی دهد تا مال وی بر گیرد و این چیز بکند و مال بر گیرد امام ویرا عقوبت کند بدآنچیز که مصلحت بیند و آنچه بر گرفته باشد با خداوند دهد واگر بنگ بخورد کسی دهند و آنکس را مضرتی بوی رسد آنکس که بخورد وی داده باشد ضامن آن جنایت بود اما آنکس که حیله کند برمال مردمان بمکر وفریفتن و نامهاء مزور بنوشتن و گواهیهاء مزور وپیغامها بدروغ دادن و آنچه مانند این بود واجب آید بروی ادب وعقاب وغرامت افکنند تا آنچه گرفته باشد بازدهد بر کمال و باید که سلطان ویرا درشهر بگرداند تا دیگران عبرت گیرند وچنان فعل نکنند اما مختلس آن بود که بظاهر چیزی از راهها وشارعها درربآید قطع واجب نیاید بروی اما امام عقاب کند ویرا چنانکه صلاح بیند واگر کسی آزادی را بدزدد وبفروشد واجب بود بروی قطع از بهر آنکه وی ازجملهٔ مفسدین فی الارض است .

واما آنکس که گورشکافد (و کفن مرده بربایدِ واجب بود بروی قطع همچنانکه دزدرا راست واگر که گورشکافد) وچیزی برنگیرد ادب کنند ویرا بعقوبتی سخت و بر

وی قطع نبود علی‌حال واگر این‌فعل چندبار بکند و امام را ادب کردن وی فایت شود ویرا بود که گورشکاف را بکشد تـا دیگران را زجری بود از کردن چنین فعل در آینده وقتها .

باب یازدهم درحد فریه و آنچه تعزیر بواجب کند

هر گاه که مرد یا زن گوید اگر کافر بود واگر مسلمان اگر آزاد بود واگر بنده پس از آنکه بالغ باشند مسلمانی راکه آزاد بود وبالغ که یا زانی یاگوید یا لایط یـا گوید یامنکوحاً فی‌دبره یاگوید زناکردی‌یالواطه کردی او نکحت‌یا چیزی که‌معنی‌این سخن دارد بهرزبانی که بود که چون عارف باشد بدان لفظ وموضوع وفایده آن‌شناسد واجب آید بروی هشتاد جلد واین حد قاذفست و اگر چیزی از این معنی گوید و وی بالغ نبود یاآنکس که دروی گوید بالغ نبود بروی حد نبود و بروی تعزیر بود واگر چیزی ازینمعنی گوید و عالم نبود بفایده آن زبان ونه موضوع آن زبان ولفظ بر وی چیزی نبود وهمچنین اگر گوید زنی راکه توزانیهٔ یا زناکردی یاگوید یا زانیه بروی نیزحد بود و حکم مختلف نشود واگر کافری را یا زنی کافره را یا بنده پرستاری را چیزی ازین معنی بگوید بروی حد نبود تعزیرش کنند تا اهل ذمت و ممالیك را رنج نرساند بزبان واگرغیری راگوید یا پسرزانیه یا گوید ای پسر زانی آنمرد که زناکرد با مادر بتوزناکرد یاگوید ترا اززنا زادند واجب‌بود بروی‌حد ومطالبه‌آن حدمادرش را بود اگرمادرعفو کند روا بود وغیر ویرا روا نبود عفو بکردن تا وی زنده بود پس اگرمرده بود وزن را ولی‌نبود جزاینکه قذفش کرده‌اند مطالبه کردن ویرا بود واگر زن را دوولی بود یا بیشترو بعضی‌ویرا بعفو کنند یا بیشترشان آنکس که بماند ویرابود که مطالبه کند برراندن‌حد بروی بتمامی و آنراکه‌بود که‌بعفو کندچیزی ازحدها وعفو بکند ازپس آن ویرا نبود که مطالبه کند ونه رجوع کردن با سرآن واگر ویرا گوید یا پسرزانی یا پدرتوزناکرد یا لواطه کرد بروی حد بود پدرش را اگروی زنده بود و ویرا بود مطالبه کردن‌بدان و نیزعفوبکردن پس اگرمرده باشداولیایش را بودچنانکه بگفتیم درمادرراست واگرویرا گوید یا پسردوزانی یا پدر ومادر بتو زنا کردند بر وی

دوحد بود حدی پدررا وحدی مادررا اگر زنده باشند ایشانرا بود مطالبه کردن وعفو بکردن واگرمرده باشند اولیاء ایشانرا بود چنانکه درپیش بگفتیم واگر ویرا گوید که خواهرت زانیه است یا برادرت زانیست بروی حدلازم آید وبرادر وخواهررا بود مطالبه کردن آن حد وعفو بکردن اگر زنده باشند پس اگر مرده باشند اولیاء ایشانرا بود چنانکه بگفتیم وحکم عم وعمه وخال وخاله ودیگرخویشاوندان همین حکمست که در برادر و خواهر بگفتیم آنکس که بایشان نزدیکتر بود اولیتر بود که قیام کند بمطالبه کردن حد و عفوبکردن همچنین ویرا بود چنانکه بگفتیم . و اگر ویراگوید پسر تو زانیست یا لایط یا دخترتو زانیه است یا زناکرد بروی حد بود ومطالبه کردن حد مقذوف را بود اگرپسربود و اگر دختر اگرمرده بود واگرزنده و نیزعفوبکردن با ویست الاکه پسریا دختر سبق برند بعفوکردن که عفوایشان نیزجایزست واگرغیری را گوید یا زانی بروی حدبرانند چون بار دوم بگوید یازانی دوبار حدبزنند و اگر گوید اینکه ترا بگفتم درست بود بر وی حدنبود بروی تعزیری بود واگرویراگوید یازانی یکبار ازپس یکبارچند بارها ودرمیانه حد بروی‌نرانند ازپس آن بروی بیشتر ازیك حد نبود و هرکرا در قذف سه‌بار حدبزنند درچهارم بار قتل‌کنند ویرا وهرگاه که جماعتی مردان و زنان را یامردان را یازنان راگوید اینان زانیانند یاگوید اینان زناکردند یاگوید یا زانیان اگرهمه بر وی گردآیند وویرا بیاورند بروی یك حدبود و اگر پراکنده ویرا میآورند هریکی را بر وی حد بود و اگرکسی غیری‌راگوید از جملهٔ کافران یا بندگان که یا پسرزانی یا ای پسرزانیه وپدر ومادر مسلمان باشند یـا آزاد باشند بروی حد تمام بود زیراکه این حدآنکسی‌راست که اگردشنام درديم وی گفتی ویرا حد تمام بودی وهمچنین اگرمسلمانی راگوید مادرتوزانیه است یاگویدای پسرزانیه ومادرکافره بود یا پرستاری بود بروی حد تمام بود ازبهرحرمت فرزندش که مسلمان وآزادست و اگراهل ذمت یا بندگان یا کودکان یکدیگر را دشنام دهند بر ایشان حد نبود وبرایشان تعزیربود واگرغیری راگوید که تو با فلانه زناکردی و آن زن ازآن بود که حد تمام بروی واجب آید بروی دوحدبود حدی ازبهر مرد و حدی

ازبهرزن وهمچنین اگر گوید لواط کردی با فلان بروی دوحد بود حدی ازبهر آنکه روی هاروی ویرا بگفت وحدی ازبهر آنکس است که نسبت با وی کرد اگر زن یا مرد بالغ نباشند یا اگربالغ باشند آزاد نباشند یا مسلمان نباشند بر وی حد تمام بود ازبهردشنام دادن‌ویرا وواجب آید یا حدتعزیرازبهر آنکه‌نسبت باایشان کرد اگرگوید ویراکه زن توزناکرد یاگوید ای شوهر زانیه واجب آید بروی حد و مطالبهٔ آن حد زنش را بود وعفوبکردن نیزویرا بود واگرمرده بود اولیایش را بود وشوهر را ازحد هیچ میراث نرسد واگر کسی فرزند ملاعنه راگوید ای پسرزانیه یا مادر بتو زناکرد و بروی حدتمام بود و آن حد مادرش‌را بود واگرولداالزناراگویدکه مادرش راحد زده باشند که یا ولدالزنا یاکه مادر بتو زناکرد بر وی حد تمام نبود لیکن تعزیر لازم آید و اگرگوید ویرا یا پسر زانیه و مادرش توبه‌کرده بود و توبه ظاهرباشد ازوی بروی حد تمام بود و حد قاذف ثابت باشد بگواهی دو گواه عدل مسلمان یا اقرار دهد برخویشتن دوبار که وی قذف کرد چون این جمله ثابت شود حد بروی برانند و حد قذف چنان نباشد که حد در خمر خوردن و زناکردن در سختی بلکه زیر آن باشد و قاذف را با جامه جلد زنند و برهنه نکنند برهیچ حال و امام را نبود که ویرا عفو بکند برهیچ‌حال بلکه‌آن(حق)مقذوفست چنانکه بگفتیم چه‌اگر اقرار داده باشد بر خویشتن چه اگر گواهان‌گواهی داده باشند چه اگر قاذف توبه کرده باشد چه اگر نه عفو در آن همهٔ احوال مقذوف را بود و اگر کسی قذف کند محصن را یا محصنه را ازپس آن‌گواهی ویرا قبول نکنند الاکه توبه‌کند و بازآید و حد توبه‌کردن و بازآمدن از آنچه قذف کرده باشد آن بودکه خویشتن را بدروغ زن بکند درمیان جماعتی مردم در آن جایگاه که قذف کرده باشد پس اگرنکندگواهی‌وی‌قبول نشایدکردن از پس آن واگر کسی‌مکاتبی‌را قذف کند بدان حساب که‌آزاد شده باشد حد بزنند وبدان حساب که بنده باشد تعزیربکنند واگرمردی زنی‌راگوید یا زانیه‌من بتو زناکردم بروی حد قذف لازم آید ازبهر آنکه قذف‌کرد ویرا و ازبهر آنکه زنا راباخویشتن اضافت‌کرد چیزی نبود الا که چهاربار اقرار دهد چون چهار بار اقرار داده باشد بروی حد زنا بود و حد قذف چنانکه پیدا بکردیم اگر مرد فرزندش راگوید یا

زانی یاگوید توزنا کردی بروی حد نبود واگر گوید ویرا یاپسرزانیه وویرا ازخویشتن نفی نکند بروی حد بود زنش راکه مادرمقذوف بود اگرزنده بود واگرمرده بودولی وی فرزندان وی باشند و ایشان را نبودکه مطالبه کنند بحد پس اگر ویرا فرزندانی باشند ازجزاین شوهریا قرابتی باشد ایشانرا باشدکه مطالبهٔ حدکنند و اگر از فرزند خویش نفی کرده باشد بروی بودکه مادرش را ملاعنه کند چنانکه درباب لعان بگفتیم واگرنفی کند ویرا ازپس آنکه بدو اقرار بداده باشد واجب آید بروی حد و همچنین اگرقذفش کند ازپس آنکه لعان بگذشته باشد بروی حد بود واگر دو کس یکدیگر را قذف کنند بدانچه حد لازم آید حد ازهردو بیفتد وبرهردو تعزیربود تا دیگر با سر آن نشوند و هرگاه که مردم غیری راگوید یا قرنان یا گوید یا کشخان یا دیوث ووی متکلم بود بدان زبان که این لفظ را فایده شناسد و معنی این لفظ آنستکه مردرارمی کند بزن یا بخواهر و عالم بود بمعنی این لفظ و عارف بود بوی حد بروی لازم آید همچنانکه اگرصریح بگفتی قذف بزنا چنانکه پیدا بکردیم پس اگروی معنی این لفظ نداند بروی حد قاذف نبود وپس نظر بکنند در عادت وی باستعمال این لفظ اگر قبیح دارند این لفظ را ولیکن معنیش ندانند ولیکن در وی فایده قذف نباشد ادب و تعزیر کنند اگرفایده‌اش جزاین باشد درعادتش بروی چیزی نبود و اگر کسی غیریرا گوید یا فاسق یاگوید یاخاین یا شارب‌الخمر و آنکس برظاهر عدالت بود بر وی حد قذف نباشد بروی ادب باشد واگرویرا گوید تو حرامزادهٔ یا گوید مادرتو بتو بار گرفت در حیض بروی حد فریه نبود بروی تعزیربود واگرمسلمانی‌راگوید توخسیسی یا وضیعی یا رقیعی[1] یا سك یا خوك یا مسخ و مانند این بر وی تعزیربود واگر آنکس که ویرا این گفته باشدکافر بود ومستحق استخفاف بودبر وی چیزی نبود واگر کسی غیری را گوید یاکافروو‌ی برظاهراسلام بود ویرا ادب کنند ضربی دردمند واگرآنکس که‌ویرا این گفته‌باشد جاحد بود فریضهٔ راکه عام بود ومعلوم‌بود درشریعت اسلام بروی‌چیزی نبود بلکه ویرا مزد بود در آن گفتار واگر کسی درروی کسی‌سخنی گویدکه آن‌سخن سخن محتمل بود دشنام را ادب و تعزیر کنند تا دیگر با اهل ایمان چنان

۱ــ کم عقل ــ بیحیا

سخن نگوید واگر کسی کسیرا سرزنش کند بچیزی از بلاها که خدایتعالی ویرا داده باشد چون دیوانگی و کلی وابرصی و کوری و اعوری و مانند آن یا پیدا بکند از وی چیزی که پوشیده باشداز بلاهاء خدایتعالی بروی ادب بود الا آنکس که دروی گفته باشند ضال وکافر بود و هر کلامی که مسلمانی را از آن رنج بود بر گوینده آن سخن تعزیر واجب بود و روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام تعزیر کرد کسی راکه وی گفت غیری راکه دوش مرا بامادرت احتلام افتاد و آنچه وی کرد از آن سبب بود که آنکس را رنجی بود در شنیدن آن سخن و اگرچه آن قول راست بوده باشد اماتعزیرش کرد تادیگر با هیچ مسلمانی مانند آن نگوید (نها) زیرا که آن قول قبیح است که حدیا تعزیر بواجب کند واگر مسلمانی را لقبی نهدیا غیبتی کند ودو گواه بدان بخیزد ادبش کنندو آنکسانی راکه گواهی بدروغ داده باشندواجب آید که ادبشان کنندو درقوم و قبیلهٔ خویش بگردانند و غرامت افکنند ایشان را بد آنچه گواهی داده باشند چون چیزی بزیان آمده باشد بگواهی ایشان چنانکه پیدا بکردیم درکتاب تهذیب‌الاحکام تا دیگر با سر مانند آن نشوند وغیرایشان را زجری بود از کردن آن واگر مرد زنش راگوید ازپس آنکه دخول کرده باشد بوی که من ترا دوشیزه نیافتم بروی ادب بودواگر کسی هجاگوید کسی را ازاهل اسلام بروی ادب بود واگر اهل ضلال را گوید بروی چیزی نبود برهیچ حال و اگر کسی دشنام دهد پیغمبررا صلی‌الله‌علیه‌وآله یا یکی را ازائمه علیهم‌السلام خون وی هرزه بود وحلال بود آنکس راکه ازوی دشنام پیغمبر شنیده باشد ویرا بکشتن چون درکشتن وی خوفی نبود ویرا یابعض مؤمنان راکه اگر درکشتن وی خایف بود برخویشتن یا بربعضی مؤمنان درحال یا درآینده اوقات تعرض آن کشتن نکند بر هیچ حال وبه خدایتعالی افکند واگر کسی دعوی پیغمبری کند ازپس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خونش حلالست واگر کسی گوید من ندانم که پیغمبر ص راستگوی بود یا دروغزن ومن بشك باشم درین کشتنش واجب بود الا که توبه کند واقرار دهد به پیغمبری وصدق وی واگر کسی درماه رمضان روزی روزه بگشاید متعمداً تعزیر واجب آید و عقوبتی سخت پس اگرسه روزباز گشاید از وی پرسند که برتو چیزی لازم آمده است یانه درین روزه‌گشادن که بکردی اگر گوید نه واجب آید کشتنش واگر گوید آری عقوبتی سخت‌تر

کنند چندانی که ویرا زجر افتد از مانندان اگر مرتدع نشود وباز نایستد واجب آید بکشتنش و آنکس که مرتد شده باشد ازاسلام بر دوضربست[۱] یکی مرتد آنستکه وی بر فطرت اسلام زاده باشد اینکس را واجب بود کشتنش برهمه حالی بی آنکه ازوی توبه طلب کنند ودیگر مرتد آنستکه وی ازکفر بمسلمانی آمده باشد پس مرتد شود واجب آید که ازوی توبه طلب کنند پس اگر توبه کندوالا گردنش بزنند واگر زنی مرتد شود ازاسلام واجب نیاید کشتن ولیکن باید که محبوسش کنند تاوی زنده باشد و نان و آب بر وی تنگ کنند ودر وقتهاء نماز میزنندش واگر کسی پرستاری را برسر آزادی بزنی کند بی دستوری[۲] زن ازمیانشان جدائی افکنند وبروی بود دوازده ونیم[۳] تازیانه ثمن حدزانی و اگر کسی با زن خویش نزدیکی کند درحیض بروی بود بیست و پنج تازیانه واگر کسی زن خویش را نزدیکی کند درماه رمضان بروز متعمداً بروی بیست و پنج تازیانه بود و برزن نیز مانند آن بود اگر مطاوعت کرده باشد و برا پس اگر نکرده باشد برمرد پنجاه جلد بود وبروی یك کفاره وبرزن بود نیز کفاره اگر باختیار زن رفته باشد پس اگر مکره باشد برمرد بود دو کفاره کردن واگر کسی را گواه برخیزد بروی بجادوئی و وی مسلمان باشد واجب آید بروی قتل واگر کافر باشد بروی نبود الا ادب و عقوبت زیرا آنچه وی بر آنست و آن کفرست بزرگتر ازجادوست و آنکس که حدها زند چون از آنمقدار که واجب آمده باشد بر مضروب زیاده کند واجب آید که ویرا باز زنند و کودك وبنده چون خطا کنند ادبشان کنند پنج ضرب یا شش ضرب وبر آن زیاده نکنند واگر کسی بندهٔ خویش را بزند چندانی که آن حد بود واجب بود که ویرا بآزاد کند بکفاره آن فعل وحدها باید که آنکس زند که احکام بدو مفوض باشد

۱ـ مرتّد فطری و مرتّد ملّی ۲ـ یعنی آن زن چون رضا ندهد عده بدارد چون ازعده بدر آید بی طلاق هشته شود وازشوهر جدا شود (ازحاشیهٔ نسخه کتابخانه مجلس)

۳ـحضرت صادق ع فرمودند که علی علیه‌السلام درین مورد میانه و نیم تازیانه را بدست گرفته و تعزیر میفرمودند چنانکه برخی از کودکان را با یك سوم تازیانه تأدیب میکردند.

کتاب الثانی عشر فی الدّیات

و این کتاب یازده بابست

باب اول

دراقسام قتل و آنچه واجب آید از قصاص ودیت بدادن

قتل برسه ضربست عمد محض وخطای محض وخطائیست مانند عمد

اماآنکه عمد محض است هرآنکسی بود که وی غیریرا بکشد و وی بالغ بود وکامل عقل بود بهرنوع که کشته باشد اگر باآهن بود اگر بسنگ یا بچوب یا کلوخ یا بزهریا گلوبگرفتن ومانندآن هرگاه که قصد وی کشتن بوده باشد یا از آن فعل بود که عادت رفته باشدکه بدان مرگ حاصل آید عندآن فعل اگر آزاد بود واگر بنده اگرمسلمان بود واگر کافر اگر نربود واگرماده وواجب آید درین قتل عمد باز کشتن یا دیت بدادن چنانکه پیدا بکنیم ازپس این انشء و هرگاه که قاتل بالغ نبود و حدآن ده سالی است یا بیشتریا اگربالغ بود وزایل عقل بود بدانکه دیوانه بود یا معتوه که قتل ایشان اگرچه عمد بود حکمش حکم خطا بود اما خطاء محض آن بود که کسی چیزی برکسی اندازد وبرغیری آید وویرا بکشد حکم کنندآنرا بقتل خطا و در وی دیت واجب بود نه قصاص چنانکه پیدا بکنیم انشء

واماآن خطـاکه مانند عمدست آن بود که کسی قصد کند بادب کردن فرزند خویش یا غلامش یاکسی را ادب کندکه ویرا بود ادب‌کردن وی و ادب کندکه عادت نرفته باشدکه بمانند آن بمیرند یا طبیب بود معالجه کند غیریرا بدانچه عادت چنان رفته باشدکه عندآن نفع حاصل آید یا فصدکند ویرا و مؤدی بود با مرگ درین همه حکم‌کنند بخطائی که مانند عمد بود ولازم آید بروی دیتی سخت و بروی باز کشتن نباشد واما قاتل عمد چون ظالم بود و متعدی واجب بود ویرا بـازکشتن و روا نبود

۱ ـ سید گفت که اگر کودکی اورا هفت سال باشد یا نه سال کسی را بعمد بکشد حکمش حکم خطا بود اما اگرده سال باشد ویا بیشتر وعاقل باشد چون مردی را بعمد بکشد حکم عمد کنند.

ویرا باز کشتن الا بآهن واگرچه مقتول را نه بآهن کشته باشد یا ضربی دیگر کرده باشد یا چیزی بروی انداخته باشد ومانند این ونیز نگذارند که ویرا مثله کنند یاتعذیبش کنند یا ازاندامهایش ببرند واگرچه وی چنان کرده باشد باکشته بل بفرماید تاگردنش بزنند وبیشتر از آن نیست ویرا که کند ودرقتل عمد دیت نیست الاکه قاتل ازخویشتن بذل دیت کند و اولیاء مقتول اختیار کنند دیه را پس اگر قاتل بذل دیه نکند ازخویشتن اولیاء مقتول را نبود که ویرا مطالبه کنند بدیه وایشان را نبود الانفس وی و هر گاه که بذل دیه کند واولیاء مقتول فرا نگیرند و طلب باز کشتن کنند ایشان را بود پس اگر قاتل بازخرد خویشتن را بمالی بسیار اضعاف اضعاف دیه واجبه واولیاء مقتول بدان راضی شوند آن نیز روا بود پس اگر اولیاء مقتول مختلف شوند بعضی طلب قصاص کنند وبعضی طلب دیه آنکس راکه طلب قصاص کند ویرا باشد که قاتل را باز کشد هر گاه که رد کند دیت را با آنکس که طلب دیت میکرد چندانکه نصیب وی بود آنگاه قاتل را باز کشد وهمچنین اگر مختلف شوند وبعضی عفو بکنند قاتل را وبعضی طلب قصاص کنند یا دیت راآنکسی که طلب قصاص کند واجب آید بروی که با اولیاء قاتل دهد نصیب آنکس که وی عفو بکرده است و پس بکشندش و اگر طلب دیت کند واجب آید بر قـاتل که آنمقدار که بوی رسد بوی دهدواولیاء مقتول آنکسانی بوند که دیت وی بمیراث بدیشان رسد جز شوهر یا زن که ما درباب میراث ذکرش کردیم و همه را بود مطالبه کردن به قصاص ومطالبه کردن بدیت وبود ایشانرا نیزعفو بکردن براجتماع و انفراد اگر نر بود واگرماده بر آن ترتیب که ما بنهادیم وولی چون بمیرد فرزند وی بجای وی بایستد در مطالبه کردن بخون و شوهر وزن را نبود جز انکه سهم خویش از دیت فرا گیرند اگر اولیاء قبول دیت کرده باشند یا عفو بکنند بمقدار نصیب خویش از میراث و ایشانرا نبود مطالبه کردن بقصاص وآنکس که ویرا از دیت چیزی نرسد برادرانی وخواهرانی که از مادر درباشند و آنکسانی که ازجهت مادر باشند ایشانرا نبود مطالبه کردن بخون و نه بدیت واگر مقتول را اولیای کوچك واولیای بزرگ باشند آنانکه بزرگ باشند اختیار دیت کنند نصیب ایشان ازدیت بدهند تاآنانکه کوچك باشند بالغ شوند ایشانرا بود که

مطالبه کنند قاتل را بنصیب خویش از دیت یا مطالبه کنند ویرا بباز کشتن پس از آنکه باوی دهند آنچه اولیای بزرگترین فراگرفته بودند از دیت و ایشانرا بود نیز که عفو بکنند برهمه حالی ودیت عمد هزار دینارست سره اگر کشنده از اصحاب زربود یا ده هزار درم اگر درم جیاد دارد یا صد اشتر شش ساله اگر اشتر بود ویرا یا دویست گاو دوساله اگرویراگاو بود یاهزار گوسفند وروایتی کرده‌اند که هزار میش باید دادن اگر خداوندگوسفند بود یا دویست حلّه اگرویرا جامه بود ودیت عمد خاص درمال کشنده بود والا ازمالوی فرا نگیرند الاکه کسی تبرّع کند بدان پس اگر ویرا مال نبود اولیاء مقتول را نبود الانفس‌وی یاباز کشند ازبهرصاحبشان یاعفوش بکنند یا بگذارند تاآنکه که خدایتعالی فراخی ویرا پدید آورد و هرگاه که قاتل عمد بگریزد و بروی قادر نباشند تابمردن دیت ازمال وی فرا گیرند پس اگرویرا مال نبود ازآنکس که بوی نزدیکتر باشد الاقرب (فالاقرب) وایشان کسانی باشند که دیت وی بمیراث بدیشان رسد وروانبود ایشانرابگرفتن با وجود قاتل وواجب آید برقاتل عمد که توبه بکند خدایرا ازآنچه کرده باشدوحد توبه آنستکه خودرا تسلیم کند بااولیاء مقتول یاایشان ویرا باز کشند یاعفو بکنند یا دیت فراگیرند یا صلح کنند برچیزی که ایشان را خشنود کند بچیزی؛ و پس عزم کند ازپس آنکه با سر آن فعل نشود که کرده باشد درآینده و ازپس آن وردهٔ بآزاد کند و دوماه پیوسته روزه بدارد و شصت مسکین را طعام فرا دهد چون این جمله را بکرده باشد تایب بود واما دیت قتل خطا لازم آید عاقله را و عاقله[۱] آنکسانی باشندکه دیت بمیراث بدیشان رسد اگرویرا بکشند و آنکس راکه از دیت وی چیزی بوی نرسد چیزی لازم نیاید بر هیچ حال و بعضی اصحابان ما گفته‌اندکه عاقله رجوع کند با قاتل اگرویرا مال بود پس اگرویرا مال نبود عاقله را چیزی بروی نبود وهرگاه که قاتل‌را مال بود وعاقله را چیزی نبودالزام کنند درمال قاتل خاصه یعنی دیت را واگرویرا عاقله

۱ ــ یکی از معانی عقل دیت‌است ابن اثیر در نهایةاللّغة گوید جهت این تسمیت آنستکه قاتلان بمنظوردادن دیت اشتران را بآستان اولیاء مقتول برده وعقال میکردند تابقبض وتحویل‌دهندوسپس بکثرت استعمال **عقلت المقتول** گفتنددرمطلق دیهٔ که بپردازند هرچند سیم و زر داده باشند یا گاو و گوسفند.

نبود و نه کسی که ضمان جریرهٔ وی کرده باشد چون مولاء نعمتی یا مولاء ضامن جریرتی ومال نبود ویرا واجب بود دیت وی بر بیت المال مسلمانان و عاقله را از دیت قتل خطا لازم نیاید الا آنچه بینه بدان بخیزد فاما آنچه قاتل اقرار داده باشد یا صلح بسته باشد برعاقله چیزی از آن نبود وقاتل را لازم آید در مال خویش خاصه و حکم جراحتها و شکستن اعضاء همچون قتل نفس است راست راست که آنچه عمد باشد در وی اما قصاص بود یا دیت در مال جارح خاصه و آنچه خطا بود ازآنجمله برعاقله بود ولیکن جراحتها بر عاقله ننهند الا موضحه وموضحه جراحتی بود که باستخوان رسیده بود یا آنچه بالای آن بود فاما آنچه زیر آن بود برنفس جارح بود وآنچه مانند عمد بود لازم آید آنکس را که دیه قتل شبیه عمد لازم آید چنانکه پیدا بکنیم انش ودیت در قتل خطا صد اشتر باشد وبیست از وی بنت مخاض وبیست ابن لبون و سی بنت لبون وسی چهار[۱] ساله و روایتی کرده‌اند وبیست وپنج یکساله وبیست وپنج دوساله وبیست و پنج چهارساله و بیست‌وپنج شش‌ساله واین همه ماده باشد یا هزار گوسفند یا دویست گاو یا هزار دینار یا ده‌هزار درم یادویست حله چنانکه درقتل‌عمد بگفتیم راست‌ودیت‌عمددریکسال فراگیرند ودیت خطا درسه سال فراگیرند و اما دیت قتل خطا که مانند عمد بود لازم آید قاتل را ازخاص مال خویش پس اگرویرا مال نبودکار بکند یا در ذمت وی میباشد تا آنکه که خدایتعالی ویرا فراخی بدهد و اگر بمیرد یا بگریزد اولیتر کسی که بمیراث گرفتن وی بود بگیرند پس اگرهیچکس نبود ویرا ازبیت‌المال فراگیرند ودیت در وی مغلظ باشد صد اشتر باشد سی‌وسه ماده دوساله وسی‌وسه چهارساله وسی‌وچهار آبستن شده وروایت کرده‌اند که برسه قسمت بود سی ازوی مادهٔ یکساله وسی ازوی مادهٔ دوساله و چهل از وی هفت ساله و کشنی کرده یا دویست گاو همچنین برسه قسمت یا هزار گوسفند همچنین بر سه قسمت یا هزار دینار یا ده هزار درم یا دویست حله و حکم مختلف نشود دروی وبعضی اصحابان ما گفته‌اند که این دیت در دوسال فراگیرند وبر آنکس بود که قتل خطا محض کرده باشد یا خطا که مانند عمد بود کرده باشد از پس

۱ــ تازیان حقّه گویند بدان جهت که مستحق باربری و بارداری بود

آنکه دیت بداده باشد وردهٔ مؤمن آزاد کند بکفارهٔ آن قتل پس اگر نیابد بر وی بود دوماه پیوسته روزه بداشتن پس اگر نتواند شصت مسکین را طعام فرا دادن پس اگر قادر نبود بر آن [اینقدر[1] که تواند] صدقه دهد چندانکه تواند یا چندانکه تواند روزه بدارد و اگر کسی قتل عمد کرده باشد و کشته‌را ولی‌نبود امام ولی خون وی باشد اگر خواهد ویرا بکشد یا دیت فرا گیرد (ودر بیت‌المال‌نهد)و روانبود که‌ویرا عفو کند زیرا که دیت وی بیت‌المال راست همچنانکه جنایت بر بیت‌المال است و اگر کسی قتل خطا کند یا مانند عمد و کشته را هیچ کس نبود امام را بود دیت وی فرا گرفتن و بیشتر از آن نبود ویرا و اگر کسی عفو بکند کسی را از خون ویرا نبود از پس آن مطالبه کردن بدان و اگر از پس آن کشنده را بکشد ظالم بود و بیفرمان باشد و هر آنکس که دیت فراپذیرفت و پس کشنده را بکشد همچنان بود و بروی بود باز کشتن و اگر پدر فرزندش را بکشد بخطا دیت وی بر عاقلتش بود که‌وارثانش فرا گیرد و پدر را هیچ نرسد زیرا که کشنده است (وما پیدا بکردیم که اگر قاتل عمد بود ویرا ازمال کشته ارثی نبود و اگر خطا باشد اورا ازدیت ارث نباشد)[2] چنانکه پیدا بکردیم پس اگر ویرا وارثی جز پدر نباشد ویرا دیت نبود بر عاقله بر هیچ حال و اگر بعمد کشته باشد یا مانند عمد دیت بر پدر بود و از خاص مال وی بود و پدر را باز نکشند بر هیچ حال و دیت وی وارثان ویرا بود خاصه پس اگر ویرا وارث نبود الا پدر که کشنده است دیت بیت‌المال را بود و بر پدر دیت بدادن باشد و اگر پسر پدر را بکشد بعمد ویرا باز کشند و اگر بخطا کشته باشد دیت وی بر عاقله وی بود و ویرا از دیت هیچ نرسد و اگر فرزند مادر را بکشد یا مادر فرزند را بکشد بعمدا هریکی را بصاحبش باز کشند و اگر بخطا بود دیت برعاقله بود چنانکه بگفتیم و ویرا از دیت هیچ نرسد چنانکه بگفتیم . (و شرح بدادیم)

باب دوم در بینتها برقتل و بریدن اندامها

حکم درقتل بدو چیز ثابت شود یکی بدانکه بیند بخیزد بر کشنده بدانکه وی کسی را کشته است دوم بدان درست شود که وی برخویشتن اقرار دهد بقتل اگر عمد

۱ــ ظ زایدست هر چند در هر دو نسخه هست

۲ــ بین الهلالین از نسخه مورد استفاده افتاده بود ترجمه مصحح است

بود واگر خطایا مانند عمد و بینه دو کس باشند مسلمان وعدل که گواهی دهند بر قاتل که وی قتل کرد صاحب ایشان را پس اگر اولیاء کشته را دو کس نباشند که گواهی دهند برقتل برایشان بود که قسامت بکنند پنجاه مرد را بیارند از خویشان کشته تا سوگند بخورند بخدایتعالی که این مردصاحب ایشان را بکشت اگر قتل عمد بود پس اگر خطابود بیست وپنج مردرا بیاورد تاهمچنان سوگند بخورند اماچون بینه بخیزد بگواهی جزایشان بیشتر از گواهی دوکس عدل نبود ازهر نوعی قتل که باشد وحکم دروی مختلف نشود و قسامه آنجا می باید که تهمتی ظاهر بود چون تهمت نباشد قسامت نباید کردن وچون دو کس عدل را بینگیخته باشند که گواهی دهند برقتل یا قسامه را بیارند واجب آید برآنکه بروی این دعوی است اگر عمد بود باز[1] کشتن اما قصاص یا دیت چنانکه راضی باشند در آن و اگر قتل خطا بود یا مانند عمد بود واجب آید بروی یا بر عصبهٔ وی دیت چنانکه پیدا بکردیم وهرگاه که اولیاء مقتول راکسی نبود که گواهی دهد از بهر ایشان وقسامه نبود در آن ازخویششان بر آنکس بود که این دعوی برویست که پنجاه کس را بیاورد تا ازبهروی سوگند خورند که وی بریست از آنچه دروی دعوی کردند پس اگر ویرا کسی نبود که ازبهروی سوگندخورد سوگند ویرا دهند یکبار ازپس یکبار تا پنجاه بار سوگندبخورد تا ازآن عهده بیرون شود پس اگر امتناع کند وسوگند نخورد الزام کنند قتل را و ویرا بدان بگیرند چنانکه حکم واجب آید دروی و بینه در اعضا مانند بینه در نفس است و آن گواهی دو مسلمان عدل باشد و قسامت واجب آیـد (در اندام چنانکه در نفس پس هرچیز از اندام مردم که دیت در آن بر کمال واجب آید) چون هردوچشم وهردوگوش و مانند آن قسامه دروی شش مرد بـاشند که سوگند بخورند که وی این فعل بکرده است بصاحب ایشان پس اگر مدعی را قسامه نبود شش بار بر وی سوگند بدهند پس اگر ویرا کسی نبود که ازبهر وی سوگند خورد (و نه وی سوگند خورد) اینکس را مطالبه کنند تا شش کس بیاورد تا ازبهر وی سوگند بخورند که وی بریست ازین فعل پس اگر ویرا کسی نباشد که ازبهروی سوگند خورند شش بارسوگند بدهند که وی بریست از آنچه بروی دعویست ودر آن اندام که جراحتش ازین جراحت

۱ـ ظ زایدست

ناقص‌تر باشد قسامه بر قدر آن بود در وی اگر سدس اعضا بود یکمرد سوگند بخورد واگر ثلث بود دومرد واگر نیمی بود سه مرد وبرین حساب رود واگر کسی نبودویرا که ازبهر وی سوگند خورد بعدد هر مردی سوگندی بخورد و اگر دانگ اندام بود سوگندی واگر دودانگ‌اندام بود دوسوگند بخورد واگر نیمی بود سه‌سوگند بخورد وبرین‌حساب‌بود واگرمدعی راکسی نبودکه ازبهروی‌سوگند خورد ووی امتناع کند ازسوگند خوردن‌مطالبه کنندویراتاکسی آوردکه‌ازبهروی‌سوگند بخوردیاوی‌سوگندان بخورد برحسب آنکه مدعی را لازم آمده باشد چنانکه پیدا بکردیم اما اقرار دادن تمام بودکه کشنده اقرار دهد برخویشتن دوبار بی‌اکراهی واجباری و کامل عقل بود وآزادگی اگراقراردهد باکراه یاناقص‌عقل‌بود یابنده بود اقرار وی فرانپذیرند برهیچ حالی وهرگاه‌که دوکس برمردی‌گواهی دهند بقتل ودوکس آزادگواهی دهند برغیر آن شخص‌که وی کشته را بکشت قصاص باطل‌شود اینجا اگرقتل عمد بود ودیت‌برین دوکس بودکه‌گواهی برهردوداده باشند از میانشان بدونیم واگر قتل مانند عمد بود همچنین واگرخطا بود دیت برعاقله بود برهردوبدونیم واگر بینه بخیزد برمردی که‌وی مردی را بعمدکشت ومردی دیگراقراردهدکه این مقتول‌را بعینه بعمدا وی کشته‌است اولیاء کشته مخیر باشند درآنکه از دوگانه هرکدام را که خواهند بکشند اگر آنرا بکشندکه‌گواهی بروی داده باشند ایشانرا برآنکه اقرارداده باشدسبیلی نبودواولیاء آنکس که بروی گواهی داده باشند باآنکس شوندکه‌اقرارداده باشد ونیم دیت ازوی بازستانند و اگر اولیاءکشته اختیارکشتن اینکس کنندکه اقرار داده باشد بر خویشتن وویرابکشندبرآن‌دیگرایشانراسبیلی‌نبودواولیاء اینکس‌راکه‌اقرارداده‌باشدبرخویشتن برآنکس که گواه بروی بخاسته باشد سبیلی نبودواگراولیاءکشته خواهندکه هردورا بکشند ایشانرا بکشند هردو را و اولیاء اینکس که گواهی بروی داده باشند نیم دیت باایشان‌دهند وبرایشان سبیلی نبود بیشترازین واگرطلب دیه‌کنند برهردویك دیت‌بود بدونیم برین کس که اقرارداد وبرین کس که‌گواهی دادند بروی و هرگاه‌که مردی را متهم کنند بکشتن کسی ووی بدان اقراردهد ویکی دیگربیاید واقراردهدکه این مرد را وی کشته است و اینکس را که متهم بکردند نکشته است آنمرد را ومرد اول از

اقرارخویش باز آید قصاص‌ازهر دو بیفتد و دیت نیز و از بیت‌المال دیت باولیاء کشته دهند واین قضیه حسن‌بن علی ؑ کرد درزندگانی[۱] پدرش امیرالمؤمنین ؑ وهر گاه‌که دو کس اقرار دهند یکی گوید من مردی را بعمد بکشتم و آن دیگر گوید من ویرا بخطا بکشتم اولیاء کشته مخیرباشند اگر برقول خداوند عمد بگیرند ایشانرا برخداوند خطا سبیلی نبود و اگر بر قول خداوند خطا بگیرند ایشانرا بر خداوند عمد سبیلی نبود و آنکس راکه بکشتن متهم کرده باشند بایدکه شش روزبازدارند اگر مدعی بینه بیارد وبا حکم آید باوی فصل کند و الا برهایش کند و اگر کسی مردی را بکشد پس دعوی کند که ویرا با زن خویش یافت (یا) درسرای خویش ویرا بازکشند یا گواه و بینه بیارد بر آنچه گفته است .

۱ــ تفصیل قضیه بطوریکه در تهذیب آورده اینستکه مردی را در خرابهٔ دیدند که کاردی‌خون‌آلوده بدست‌داشت در کنار کشته بخون‌آغشته ایستاده‌وباحال بهت مینگریست چشم وی که برجماعت افتادآشفته وسراسیمه گشت بفکرفرار افتاد که او رابگرفتند ونزد امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام‌آوردند بیدرنگ‌اعتراف‌بقتل کرد وویرابرای‌قصاص‌همی‌بردند ناگهان‌مردی شتابان‌دررسید وجماعت راگفت اورا بنزد امیر باز آورید چون بازآمدند مرد گفت یا امیرالمؤمنین این مردم را بفرمای تا دست ازین بیگناه بدارند که جانی منم و قاتل ونشانیها بگفت وبرهمه آشکارگشت که اینمرد قاتل است امیرالمؤمنین از معترف اول بازجوئی کردند که ترا چه افتاده بود که باچنین اقرار بخودخیانت کنی‌ونسبت جنایت بخویشتن‌دهی گفت یا امیرالمؤمنین من در نزدیکی‌آن خرابه‌گوسفندی‌کشته بودم وقضاء حاجت‌رابه‌خرابه اندرشدم کسی‌رادیدم که درمیان خون دست‌وپا زند سخت ترسیدم‌جماعت برسیدندکارد دردست‌من بدیدند آثارجرم ظاهرآشفتگی درمن‌آشکارباچونین‌پنجهٔ خونین کار از دست‌من بیرونست‌صواب چنان دیدم که بگناه‌ناکرده اعتراف‌کنم چه‌اینساعت جای انکارنیست وگرنه مشت‌های‌گره‌کرده ازهرسو آماده‌است بناچاراقرار کردم اکنون در مقابل امر واقع شده قرار گرفته اینك شما و مقدرات من امیرالمؤمنین بفرمود ایندا‌ستان بفرزندم حسن بازگوئید و قضاوت این مشکل ازوی بخواهید امام‌حسن علیه‌السلام‌فرمود اینمرد اگرقاتل یکفردست ولی بحکم جوانمردی سبب حیات و عامل نجات فردی دیگر شده است **قال‌الله تعالی‌ومن احیاها فکانما احیی‌الناس جمیعا** امیرع بفرمود تا دیت مقتول را از بیت‌المال‌بدهند واین هردومرخص شوند

باب سیوم در آنکه یك کس دو کس را بکشد یا (بیشتر یا) جماعتی یا دو کس یك کس را بکشند

چون دو کس یك کس را بکشند یا بیشتر از دو کس بعمد اولیاء کشته مخیر باشند ازمیان آنکه یك کس را از ایشان باز کشند چنانکه ایشان اختیارش کنند و آن دیگر کشندگان با ورثه کشته دوم دهند آنقدر که بایشان رسد از دیت اگر مطالبه کنند ایشان را بدیت پس اگر اولیاء کشته خواهند که همهٔ کشندگان را باز کشند ایشان را بود هرگه که با ورثه ایشان دهند که کشته‌اند آنچه فضلهٔ دیت صاحب ایشان بود برین ورثه براستی قسمت کنند بریکدیگر و اگر دو کس یك کس را بکشند بدو ضربه متفق یا مختلف را ازپس آنکه کشتن ازضرب ایشان حاصل آمده باشد حکم دروی راستست ومختلف نشود واگرقتل ایشان خطا بود دیت برعاقلهٔ هردو بود براستی واگر دو کس انباز باشند در کشتن یکمرد یکی نگاه میداود تا آن دیگر بکشد ویرا حکم این مسئله چنانستکه کشنده را بازکشند و آنکس که ویرا نگاه میداشت محبوس کنند تا بمردن واگر با این هردو یکی دیگر بوده باشد که مینگریسته باشد ویرا[1] میل در کشند واگردوزن‌مردی را بکشند بعمدهردورا بوی باز کشند واگر بیشتر ازدو باشند اولیا را بود که همه را باز کشند وآنچه فضله بود ازدیت صاحب ایشان با اولیاء آن زنان دهند تا ایشان بقسمت بهبخشند واگرقتل ایشان خطا بود دیت بر عاقلهٔ ایشان بود واگرمردی وزنی مردی‌را بکشند اولیاءکشته را بود که هردورا بکشند ونیم‌دیت مرد با اولیاء مرد دهند پنجهزاردرم واگر کشتن زن اختیار کنند ویرا بود که ویرا باز کشند واز مرد پنجهزار درم فراگیرند و اگر کشتن مرد اختیار کنند ایشان را بود که بازکشند وزن ها اولیاء مرد دهد نیم دیت خویشتن دوهزارویانصد درم پس اگراولیاء کشته دیت خواهند نیم‌دیت برمرد بود ونیم دیت برزن واگرقتل ایشان خطا بوددیت بر عاقله مرد بود یك نیمه ویك نیمه برعاقلهٔ زن بود اگر مردی آزاد و بنده مردی را

۱ـ سید گفت اگر تقدیر کنیم که پنجاه مرد بکشتن مردی شوند و یك کس ضرب زند ودیگران آنجا بایستند ومی‌بینند جمله را میل در کشند مقصود ماتن ومحشی بیان‌حکم دیدبان و شرکاء جرم است ترجمهٔ بنگریستن و دیدن نادرست بنظرمیرسد **عن ابیعبدالله علیه السلام ان علیاقضی فی الربئیة ان تسمل عیناه** ازتهذیب‌الاحکام قسمتی که‌مربوط بحکم دیدبان بود نقل نمود

بعمد بکشد اولیاء مقتول مخیر باشند از میان آنکه هردورا باز کشند و بهاء بنده بـا خداوندش دهند یا آزاد را باز کشند وخداوند بنده پنجهزار درم با وارثان کشتهٔ دوم دهد یا بنده را بدو تسلیم کند تا بندهٔ ایشان بود یا اگرخواهند بصاحب خویش باز کشند وایشان را بود که چنین کنند و خداوند بنده را بر آزاد سبیلی نبود واگر دیت اختیار کنند یك نیمه بر آزاد بودویك نیمه برخداوند بنده یا بنده‌را بدیشان تسلیم کند تابندهٔ ایشان‌می‌بودواگرقتل‌خطابودنیم دیت‌بر عاقله مرد بود و نیم دیت برخداوندبنده یابنده‌را بدیشان تسلیم کندتاویرابه‌بنده گیرندوایشانرانبود کشتن بنده‌برهیچ‌حال واگرزنی‌وبندهٔ مردی آزادرا بکشند (واولیاءمقتول‌خواهندکه‌بکشندهردورا) هردورا باز کشند واگر قیمت بنده بیشتر از پنجهزاردرم‌بود که آنکه آنچه‌افزون‌ازپنجهزاردرم‌بودباخداوند بنده دهندو اگرخواهندزن را باز کشندوبنده‌را بر گیرند ایشانرابودالا که قیمت‌بنده بیشتر از پنجهزاردرم بود که آنکه آنچه افزون از پنجهزار درم بود با خداوند بنده دهند و بنده را فـرا گیرند یا خداوندش ویرا باز خرد و اگـر قیمت بنده کمتر از پنجهزار درم بود ایشانرا نبود الا نفس بنده واگرطلب دیت کنند یك نیمه برزن‌بود ویك نیمه‌برخداوند بنده یا بنده را بدیشان تسلیم کند بذمت[1] خویش با ایشان و اگرجماعتی بندگان انباز شوند در کشتن‌مردی آزاد اولیاء کشته‌را بود که‌ایشانراباز کشند جملةً وبرایشان‌بود که آنچه از دیت صاحب ایشان زیاد باشد با ایشان دهند پس اگربهاء ایشان کمتر ازدیت وی باشد ایشانرا برخداوند بندگان سبیلی‌نبود واگرطلب دیت کنندبرخداوندبندگان بود که بحصه بدهند یا بندگان را بدیشان تسلیم کنند واگر قتل‌خطا بود بر خداوندان ایشان بود که دیت بدهند یا بندگان را تسلیم کنند باولیاءکشته تا این بندگان بندگی ایشان بکنند وایشانرا نبودکشتن بندگان برهیچ حال واگرمردی دومرد را بکشد یا بیشترواولیاء هردو کشته خواهندکه ویراباز کشندایشان را نبودالانفس وی وبرمال‌وی سبیلی‌نبود ونه بر ورثه ونه بر عاقله‌اش پس‌اگردیت خواهند ایشانرا بود که ازهر کشته

---

[1] ــ **او یسلمه برمتّة الیهم** یعنی بنده را بتمامی تسلیم کندمترجم‌عبارت را غلط خوانده ولغت ذمّت‌آورده وجملهٔ ترجمه هم مبهم شده است

دیت تمام فرا گیرندو اگر قتل خطا بود آن دیتهاء ایشان بود جمله بر عاقله بر کمال و اگر یکمرد مردی و زنی را بکشد یا مردان و زنان را یا دو زن را یا زنانی را (حکم) آن نیز مثل این بود راست و کسانی که در قتل انباز باشند چون اولیاء کشته از ایشان راضی شده باشند بدیت برهریکی از ایشان کفاره بود چنانکه درپیش بگفتیم هریکی را برانفراد لازم آید اگر مرد بود و اگر زن الا که بنده بود که ویرا بیشتر از یك کفارت لازم نیاید و آن روزه داشتن بود دو ماه پیوسته و بروی ورده وطعام نیست وهر گاه که کسی بفرماید آزادی را بکشتن مردی و آنمرد را بکشد قصاص بر کشنده واجب آید نه بر آنکه فرموده است و بر امام بود که آنکس را که فرموده است محبوسش کند تا زنده بود و اگر بندهٔ خود را بفرماید تا کسی را بکشد حکم همچنین بود راست که بگفتیم و روایتی کرده‌اند که خداوند را باز کشند و بنده را محبوس کنند تا بمردن ومعتمد آنستکه ما بگفتیم .

باب چهارم در باز کشتن که ازمیان مردان و زنان قتل افتد یا از میان بندگان و آزادان یا ازمیان مسلمانان و کافران

چون مردی زنی را بکشد بعمد و اولیاء زن خواهند که ویرا باز کشند ایشانرا بود هر گاه که با اولیاء مرد دهند آنچه فضله بود از دیت زن و آن نیم دیت بود پنجهزار درم یا پانصد دینار یا پنجاه شتر یا پانصد گوسفند یا صد گاو یا صد حله پس اگر این که ما بگفتیم باز ندهد ایشانرا نبود قصاص کردن برهیچ حال پس اگر طلب دیت کنند ایشان را بود که دیت زن بر کمال بخواهند و آن یکی از آنچیزهاست که ما بگفتیم و اگر زن مرد را بکشد و اولیاء مرد اختیار کنند که ویرا باز کشند ایشانرا نبود الا نفس زن که بصاحب خویش باز کشند و ایشانرا بر اولیاء زن سبیلی نبود و روایتی کرده‌اند و گفته که زن را باز کشند و اولیاء زن تمامی دیت مرد با ایشان دهند ومعتمد آنستکه ما بگفتیم و اگر اولیاء کشته دیت خواهند و راضی شوند بدان و زن راضی شود بدان بر زن بود دیت مرد تمام بدادن اگر بعمد کشته باشد یا مانند عمد از مال خویش خاصه بدهد و اگر قتل خطا بود با عاقله‌اش بود چنانکه پیدا بکردیم .

واما جراحتها. زنان ومردان دروی راست باشند دندانی بدندانی وانگشتی به

انگشتی وجراحتی بجراحتی تا آنکه که زن بدو دانگ دیت مرد بگذرد چون چنین بود زن با زیر افتد ومرد بدوچندان شود چنانکه پیدا بکنیم ازپس این انش واگر ذمی مسلمانی را بکشد بعمد ویرا باولیاء کشته دهند وهرج وی مالك آن بود اگر ایشان خواهندکه ویرا بکشند ایشان را بود و تولاء آن قتل سلطان کند ازبهر ایشان و اگر خواهندکه ویرا به بنده گیرندایشانرا بود واگرازپس‌قتل مسلمان‌شود بروی الاقصاص نبود یا مطالبه کردن‌بدیت همچنانکه برمسلمان‌بود راست واگرقتل وی خطا بوددیت وی برویءبود درخاص مالش اگرویرا مال‌بود واگرمال نداردديت وی بر امام‌مسلمانان باشد زیراکه اهل ذمت ممالیك امامند وجزیه بوی میدهند چنانکه بنده ضریبهٔخویش بخداوندش میدهد وایشانرا عاقلهٔ نیست جزامام و اگر مسلمانی ذمی را بکشد بعمد واجب آید دیت آن ذمی وقصاص بروی واجب نیاید الا که قتل اهل ذمت بعادت کرده باشدکه اگرچنین بود واولیاء کشته طلب قصاص کنند بر امام بودکه ویرا بازکشد از پس آنکه اولیاء وی آنچه زیادت بود ازدیهٔ مسلمانی با ورثه‌اش دهند پس اگر ندهند یا وی کشتن ایشان بعادت نکرده باشد روا نبود ویرا بازکشتن برهیچ حال و دیهٔ ذمی هشتصددرم سره‌است یا قیمتش‌از زر ودیت زنان‌ایشان‌نیم دیت مردان ایشان بودواگر مسلمان کشتن اهل‌ذمت بعادت‌کرده باشد روا بود امام راکه ویرا الزام کند تا چهار هزاردرم بدیت بدهد تا ویرا زجری بود از مانندآن‌کردن درآیندهٔ وقتها و اگر اهل ذمت ازذمهٔ خویش بیرون شوند بدانکه شرایط ذمت بجا بگذارند بدانکه‌فجور بکنند یا ظاهر بکنند خمرخوردن یا آنچه مانند این بودکه ما درپیش بگفتیم خون ایشان حلال بود و ذمت باطل شود وهیچکس‌را نبود تولاء کشتن ایشان‌کردن الا امام را یا آنکس که امام ویرا فرماید ودیتهاء اعضاء اهل‌ذمت‌وقیمت جراحتهاء ایشان برقدردیت ایشان بود راست وحکم درویءمختلف‌نشود ودیت‌جنین اهل ذمت عشردیت پدرانشان بود همچنانکه دیت جنین مسلمانان چنانکه ازپس‌این پیدا بکنیم انش واگر اهل ذمت بعضی بعضی را بکشند یا جراحت کنند قصاص کنند از میانشان همچنانکه بندگانرا قصاص‌کنند واگر آزادی بندهٔ را بکشد بر وی قصاص نبود بر وی دیت بود ودیهٔ وی

قیمت وی بود قیمت آنروز که ویرا کشته بود الاکه قیمت وی زیاد شود بردیت مرد آزاد مسلمان که چون چنین بود رد کنند آن قیمت را با دیت آزاد و اگر کمتراز آن بود بر وی بیشتر از قیمتش لازم نیاید و اگر خلاف افتد در قیمت بنده بر خداوندش بود که بیّنه بیارد که قیمت وی در روز کشتنش چه بود پس اگر بینه نبود ویرا بر کشنده واجب آید که سوگند بخورد که قیمت وی چندین بود و اگرسوگند را رد کند با خداوند بنده تاوی سوگند بخورد روا بود و دیت کنیزك قیمتش بود و قیمت وی راست[1] ندارد با قیمت زن آزاد پس اگر بهاء وی زیاده باشد بردیت زن آزاد با دیت زن آزاد آورند واگر کمتر از آن بود وی را بیشتر از قیمت خویش نبود و اگر قتل خطا بود دیت بر عاقله بود چنانکه پیدا بکردیم و اگر بنده آزادیرا بعمد بکشد بروی کشتن بود اگر اولیاء کشته خواهند پس اگر کشتن طلب نکنند و دیت طلب کنند بر مولای بنده بود دیت تمام بدادن یا بنده را تسلیم کند بدیشان تا ایشان اگر خواهند ویرا به بندگی دارند واگر خواهند باز کشند اماچون خواهند که بکشند تولاء آن سلطان باید که کند یا دستوری دهد ایشانرا در کشتن واگر قتل خطا بود برمولایش بود که دیت وی بدهد (یا بنده را تسلیم کند تا ایشان به بندگی فراگیرند و کشتن او برهیچ حال ایشانرا نبود) وسلطان(را) بود که عقوبت کند آنکس را که بندگان را کشد بچیزی که ویرا زجری بود ازمانند وی در آیندهٔ وقتهاکردن واگر بندگان یکدیگر را بکشند یا جراحت کنند ازمیان ایشان قصاص کنند الاکه خداوندانشان بدون آن رضا دهند یا ازدیت یاازقیمت

واگرمدبّری مرد آزادرا بکشد دیت برخداوندش بود که ویرا مدبر کرده باشد واگر خواهد مدبر را تسلیم کند بدیشان اگرخواهند باز کشند اگر قتل عمد بود واگرخواهند به بندگی بدارند واگر قتل خطا باشدبه بندگی میدارند و ایشانرا نبود که ویرا باز کشند واگر آنکس که ویرا مدبّر کرده باشد بمیرد ویراکار بهرمایند در دیت کشته و آزاد شود وهرگاه که مکاتبی آزادی را بکشد اگر آن مکاتب ازمکاتبهٔ خویش هیچ چیزی داده نباشد یابروی شرطی بود واگرچه ازمکاتبه چیزی بداده باشد حکمش حکم بندگان بود راست

---

[1]- فزونی نیابد بردیت

پس اگر بروی شرطی نبود وازمکاتبه چیزی بداده باشد برخداوندش بود ازدیت بدآنقدر
که وی بنده باشد وبرامام مسلمانان بود که ازبیت‌المال بدانمقدار که آزاد شده باشد
دیت بدهد وهرگاه که مردی آزاد مکاتبی را بکشد وازمکاتبه چیزی بداده باشد بروی
بود مقدارآنچه آزاد شده باشد دیت آزاد بدادن وبدانمقدار که بنده باشدقیمت بدادن
و بیشترازین نبود ودیتهاء جوارح واعضاو قیمت جراحتهای ایشان برقدر بهاء ایشان بود
همچنانکه در آزادان ولازم آید کشندهٔ بنده را چون مسلمان بود کفاره بکردن همچنان
که درکشتن آزاد لازم آید راست از برده آزادکردن ودو ماه پیوسته روزه بداشتن
وشصت مسکین را طعام فرادادن چون قتل عمد بوده باشد واگرخطا بوده باشد بروی
کفارت بود بدین ترتیب که ما بگفتیم درآزادان راست واگرکسی بندهٔ خویش رابعمد
بکشد برامام بود که ویرا عقوبتی کندسخت چنانکه زجرافتد ویرا مانندآن فعل کردن
درآیندهٔ وقتها وغرامت افکنند ویرا تا قیمت بنده بدهد وآنکه صدقه بدرویشان دهد
وازپس آن بروی بود که کفارهٔ قتل عمدبکند واگرخطابود بروی نبود الاکفاره چنانکه
درپیش بگفتیم وهرگاه که کسی بندهٔ را بجراحت کند یا از اندام وی چیزی ببرد از
آن اندام که قیمت وی برکمال در آن واجب آید بروی واجب آید قیمت بدادن و بنده
را فراگیرد تا بندهٔ وی بود و هرگاه که بندهٔ دوآزاد را بکشد یا بیشتر از دوکس را یا
بجراحت کند ایشان را جراحتی که بجملهٔ بهاء وی برسد یکی ازپس یکی بنده اولیاء
بازپسین مجروح رابود زیراکه چون وی یکی را بکشت باولیای وی رسیده چون دوم
را بکشت ازوی انتقال افتاد با اولیاء دوم وهمچنین بیك بیك میآید پس اگربیك ضربت
کشته باشند جماعت را یا بیك جنایت آن بنده از میان اولیای ایشان بود براستی و بر
خداوند بیشتر از آن نبود وهرگاه که بنده آزادی را بجراحت کند اگرآزاد خواهد که
قصاص کند ویرا بود واگرخواهد ویرا فراگیرد هرگاه که جراحت بهمهٔ بهاء وی برسد
پس اگرنرسد خداوندش فداء وی بدهد پس اگرندهد آزاد را بود ازبنده بقدرزیانی
جراحت وباقی مولایش را بود بنده را بفروشد تا مجروح حق خویش برگیرد و باقی
با خداوند دهد واگر بندهٔ مولای خویش را بکشد ویرا بازکشند برهمه حالی و اگر

کسی را دو بنده باشند یکی یکی را بکشد وی مخیر باشد ازمیان آنکه قصاص کند یاعفو کند وقصاص نیست ازمیان مکاتبی که چیزی ازمکاتبه بداده باشد وازمیان بنده چنانکه قصاص نیست ازمیان آزاد وبنده وحکم دروی بدیت وارش کنند چنانکه اقتضا کند حساب مکاتبه بر آن وجه که ما پیدا بکردیم و اگر بندهٔ آزادی را بکشد بخطا و خداوندش ویرا آزاد کند آزاد کردن وی روا بود ودیت مقتول لازم آید برخداوندش زیرا که وی عاقله ویست چنانکه پیدا بکردیم .

باب پنجم در آنکه قاتلش رانشناسند و آنکس راکه دیت نبودچون بکشند ویرا و آنکس که در حرم وماه حرام قتل کند و هر آنکسی که بمیرد در ازدحام روز آدینه یا روزعرفه یا برپلی ومانند آن ازجایگاهها که مردم دروی زحمت کنند .

هر آنکس که قاتلش را نشناسند دیت وی بر بیت‌المال بود اگر ویرا ولی بود که طلب کند دیت را پس اگرولی نبود ویرا دیت نبود واگر کشتهٔ یابند بر درسرائی یا دردهی یا درقبیلهٔ ونداننذ که کدام کس راویرا کشته است دیهٔ(وی) براهل آن سرای بود یا بر آن قبیله یا بر آن دیه باشد که ویرا مقتول یافته باشند هر گاه که ایشان متهم باشند بقتل وی وامتناع[1] کنند از قسامت چنانکه پیدا بکردیم پس اگر متهم نباشند بدان یا اجابت کنند بقسامت برایشان نبود چیزی ودیت وی بربیت‌المال بود واگر کشته یابند ازمیان دودیه دیت وی بر آن دیه بود که بوی نزدیکتر بود پس اگرهردودیه درمسافت برابرباشند دیت وی براهل هردودیه بود واگر قتیلی یابنددرجایگاهها پراکنده پاره‌پاره کرده دیت وی براهل آن موضع بودکه دل وسینه دروی بود وبردیگران چیزی نبود الاکه اگرقومی دیگررا متهم دارند که آنگه حکم در ایشان با قیام بینت کردن بود یا قسامت کردن بدان شرح که درپیش بگفتیم واگر کودکی درسرای مردی رود ودرچاه افتد اگرایشان متهم باشند وعداوتی از میان ایشان واهل کودك بود دیت آن کودك بر ایشان باشد اگر بفرمان ایشان در سرای رفته باشد پس اگر ایشان مأمون باشند یا بی‌فرمان ایشان درسرای رفته باشد پس برایشان چیزی نبود وهر که که قرعی[2] بشب بیفتد

۱ــ یعنی گویند که سوگند نخوریم لاجرم دیة واجب آید پس از علامت تعجب از حواشی نسخهٔ مجلس

۲ــقارع و تقارع‌القوم ضارب بعضهم بعضاً

ودرمیان آن قرع کشتهٔ یابند یا جراحت رسیدهٔ در وی قصاص نبود و نه ارش ودیت بر بیت‌المال بود واگر قتیلی را یابند درزمین(فلاة[1]) دیت بر بیت‌المال بود واگر قتیلی را یابند در لشکرگاهی یا دو بازاری وقاتل[2] اورا نشناسند دیت بر بیت‌المال بود اگر کسی قصد کند کسی را برنفس یا برمالش وآنکس ویرا دفع کند از خویشتن ومؤدی[3] بود باقتل آنکس که قصد قتل وی کرده باشد ویرا دیه نبود و خون وی هرزه شده باشد و اگر کسی اراده کند زنی را یا غلامی را درفجور وایشان ویرا دفع کنند ازخویشتن و ویرا بکشند خون وی هرزه باشد واگر کسی اطلاع[4] بر قومی در سرای ایشان در شود بی دستوری ایشان وایشان ویرا زجر کنند ووی بازنایستد وپس ایشان چیزی بروی اندازند وویرا بکشند یا چشمش راکور کنند برایشان چیزی نبود وهرآنکسی که قصاص کند ویرا بکشد یا حدی بروی براند کسی را بازنباید کشت ونیز دیت نبود و اگر حاکم را درفتوی وحکم سهوی افتد وخطائی حاصل آید ومرد را بکشد آنکه بداند که سهوی بوده است دیت بر بیت‌المال بود وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حکم کرد در کودکانی که ایشان بازی میکردند بچیزی که در آن خطر[5] بود از آن کودکان یکی چیزی بینداخت و دندان کودکی بشکست بوی برداشتند وآنکس که چیزی انداخته بود گواه برانگیخت که وی گفت برحذر باش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت بروی قصاص نیست قداعذرمن حذر یعنی هرکه که وی بگفت که برحذر باشید عذرخود بینگیخته باشد واگر کسی ظلم کند برکسی وآنکس مکافات آن ظلم بازکند ووی کشته آید نه قصاص بود ونه دیت وروایت کرد عبدالله‌بن طلحه ازابوعبدالله علیه‌السلام گفت ازوی پرسیدم که مردی دزد درنزدیك زنی شود تامتاع آن زن بدزدد وجامها کرد کند تابیاورد نفس زن[6]

۱- بی آب ۲- قاتلش را نشناسند (نسخهٔ مجلس)

۳- باآنکه هردو نسخه مطابق بود ودرتحریف و تصحیف موافق ازاصل عربی ترجمه و متن قرار گرفت و ازسبك معمول بحکم تصحیح تخلف رفت .

۴- ومن اطلع علی قوم او سر بخانهٔ در کشیدن است ودرخانه شدن جرمی دیگر است

۵- یلعبون باخطار لهم الخطر بالکسر الغصن نوعی از بازی است شبیه الك‌دولك

۶- فلما جمع الثیاب تابعته نفسه بانه کابرها علی نفسها فواقعها فتحرك ابنها فقام فقتله بفاس کان معه فلما فرغ حمل الثیاب وذهب لیخرج فحملت علیه

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

را مطالبه کند و مکابره کند و با زن نزدیکی کند کودکی از آن زن خفته بنباشد بازجنبد دزد ترسد ازاندیشه خود چیزی بروی زند وکودك را بکشد چون مادر آن دید دزد خواست که جامها برگیرد وببرد و تبری نهاده باشد زن برگرفت و بردزد زد درحال بمرد دیگر روز اهل دزد بیامدند و طلب خون دزد بکردند ابوعبدالله ﷺ را گفت برین جمله حکم کن که ترا وصف کردم گفت این قوم که بطلب خون آمده باشند باید که دیت کودك بدهندو از ترکهٔ دزد چهارهزاردرم بدهد همچنین از بهر آنکه برزن مکابره کرده است و برزن هیچ نباشد بسوی[1] آنکه دزدرا بکشت زیرا که وی دزدست و هم ازوی روایتست که گفت گفتم ویرا ﷺ که مردی زنی را نکاح بست و چون شب عروسی بود زن را دوستی بود بنزدیك خویشتن آورد ودرحجله آورد چون شوهر با وی نزدیکی میکرد آندوست برجست ودرهم افتادند شوهر آن دوست زن را بکشت چون زن آن دید برخاست وشوهررا بکشت گفت زن را دیت دوست بباید دادن و از بهرشوهرش بازکشتن واگر کسی غیری را بکشد درحرم یا در ماهی از ماهها، حرام و آن رجب است وذوالقعده وذوالحجة ومحرم ودیت ازوی بستانند وبروی بود یك دیة ودودانگ یك دیه ازبهر کشتن ودودانگ دیه ازبهرحرمت نداشتن حرم وماهها، حرام واگرقصاص طلب کنند بازکشند واگرنه درحرم کشته باشد وپس با حرم شود باید که طعام وشراب بروی تنك بکنند وباوی مخالطت نکنند بخرید وفروخت تا ازحرم بیرون شود آنگاه ویرا بگیرند وبکشند وهمچنین است حکم در مشهدهای ائمه علیهم السلام

باب ششم درضمان نفسها وجز از آن

اگر کسی کسی را بخواند بشب واز سرای بیرون برد وی ضامنش بود تاآنکه

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

بالفاس فقتله نقل این جمله ها اجمالاً وتفصیلاً بمنظور بیان نارسائی بلکه ناروائی ترجمه است بویژه در روایت اخیر وبالاخص در ترجمه کلمهٔ **تابعته نفسه** (وبگفته تحقیق تابعته) بی التفاتی فرموده است.

[1] **یضمن الذین طلبوا بدمه دیة الغلام ویضمن فیما ترك اربعة الف درهم لمکابرتها فرجها لانه زان و لیس علیها فی قتلها ایاه شیئ** بیشك کلمه (بسوی) بجای (در) نوشته شده.

که ویرا باز آوردن با سرای خویش یا وی با خود باز آید پس اگر باز نیاید وخبر وی نشنوند ضامن دیت وی باشد پس اگر ویرا کشته یابند بر آنکس که ویرا ازسرای بیرون برده باشد قصاص بود یا بینه بیارد که وی بریست از کشتن وی پس اگر بینه نیارد ودعوی کند که غیری ویرا بکشت مطالبه کنند تا بینه بیارد بر کشنده یا ویرا بحاضر کند تا با وی حکم کنند آنچه درشرع اسلام اقتضا کند پس اگر نتواند بینه بیاوردن یا کشنده را بحاضر کردن قصاص بود بر وی یا دیت که با اولیاء وی دهد اگر راضی شوند بدان از وی وروایت کرده‌اند که چون دعوی کند که وی بریست از کشتن وی و بکشتن بر وی بینه بنخیزد بروی دیت بود و قصاص نباشد و این معتمدست و هر گاه که ویرا از خانه بیرون آورد و پس ویرا مرده یابند ووی دعوی کند که وی بمرگ خویشتن بمرده است بروی بود که دیت بدهد الا که بینه بیارد بر آنچه دعوی کرده است واگر کسی دایهٔ به مزد فرا گیرد و فرزند خویش را بوی دهد و وی غایب شود بفرزند سالهاء چند و پس فرزند را بیاورد مادرفرزند گوید که این فرزند را نمیشناسم و اهل این زن گویند که ویرا نمیشناسیم ایشانرا نبود این دعوی که فرزند را رد کنند بلکه فرا پذیرند چون بر دایه ایمن باشند الا که بتحقیق دانند که آن نه فرزند ایشانست چون چنین بود لازم نیاید اقرار آوردن بوی و بردایه بود دیت فرزند یافرزند را که باز آورد یاآنکس را که کاردروی مشتبه شود بعینه! پس اگر دایه دایه دیگررا بمزد بگرفته باشد بی‌دستوری خداوند فرزند وآن دایه کودك را ببرد وغایب شود و هیچ خبری از آن کودك نیابند بردایه بود که‌دیت کودك بدهدوهر گاه که دایهٔبر کودك افتد درخواب وکودك‌رابکشد اگر این دایه دایکی ازبهرفخر وعزهمیکرد بروی بود دیت بدادن ازخاص مال‌خویش پس اگراین دایکی ازضرورت قوت و درویشی کرده باشد دیت برعاقله وی بود واگر کسی بخسپد ودرخواب باکسی گردد وآنکس را بکشد این قتل‌مانند عمد بودودیت درخاص مال وی‌لازم‌آید وبر وی‌کشتن نبود واگر کسی را بکشد بعمد و والی ویرا باولیاء کشته دهد تا ویرا باز کشند ببدل کشته ایشان کسی بیاید و ویرا از دست ایشان رها کند بروی بود باز آوردن وی پس اگربازنیاورد بروی بود دیت بدادن و اگر مرد

بر زن خویشتن سختی کند یا زن برمرد و یکی یکی را بکشد اگر متهم باشند الزام کنند دیت ایشان را و اگر امین باشند برایشان چیزی نبود و اگر کسی از بالا بزیر افتد و بر کسی افتد و آنکس که درزیر باشد بمیرد یا آنکس که بر بالا باشد بمیرد یا هر دو بمیرند برهیچ دو چیزی نبود پس اگر از آن بود که وی بزیر افتد و کسی ویرا دفع کرد یا ویرا بترسانید دیت زیرین بر آنکس بود که بروی افتاد و وی رجوع کند بدین دیت با آنکس که ویرا دفع کرده و اگر چیزی از جراحتها رسیده باشد آن نیز رجوع کنند با وی و اگر کسی بر چهارپای نشسته بود کسی چهارپای ویرا برماند و چهارپا آنکس را بیفکند یا برمد و بر کسی جنایتی کند آن جنایت که بر وی آرد یا بر غیری آرد بر آنکس بود که ویرا برمانید و اگر کسی را چهارپای بسردرشود وی آن چهارپارا از خویشتن دفع کند از بهر آنکه ترسد که پای بروی نهد آن چهارپای جنایتی بکند بر آنکه بروی نشسته باشد یا برغیری بروی چیزی نبود و اگر کسی بر چهارپای نشیند و براند این چهارپای پای بر کسی نهد یا چیزی را بشکند هرچه بهر دو دست کرده باشد آنکه بر وی نشسته ضامن آن بود و آنچه بهر دو پای کرده باشد بروی چیزی نبود پس اگر چهارپا را بزند و چهارپا لگد زند غیر را یا چیزی بشکند آنچه بپای کرده باشد ضامن بود نیز وهمچنین اگر بر چهارپای بایستد ضامن بود هرچه چهارپای بدست و پای کند و اگر چهارپای را براند و این چهارپای بدست یا بپای جنایتی کند وی ضامن آن باشد پس اگر ویرا بکشد وچهارپای بدست چیزی را بشکند وی ضامن آن باشد و آنچه بپای کرده بود بر وی چیزی نبود الا که چهارپای را بزده باشد و بدان زدن وی چهارپای لگد زند و جنایتی کند آنگه ضامن آن بود و اگر کسی چهارپای خویش بمزد فرا کسی دهد و آنکس که بروی نشیند و براند پای برچیزی نهد ضمان آنچه جنایت کرده باشد برخداوند چهارپای بود و برسوار نباشد پس اگر خداوند چهارپای با وی نبود و سوار مراعات وی همیکند برخداوند چهارپای چیزی نبود و اگر چهارپای سوار را بیندازد بر آنکس که چهارپای

۱ــ عبارات ترجمه مضطرب است با اینکه در اصل کتاب هیچگونه پیچیدگی نیست و بطور کلی راننده مسئولست کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته

را بمزد داده باشد چیزی نبود چه اگر باوی بود چه اگر باوی نبود الاکه وی چهارپای را برمانیده باشد که اگر وی برمانیده بود ضامن آن جنایت بود که از وی حاصل آید وحکم اسب درآنچه ما بگفتیم وحکم آنچه بروی نشینند ازاستران وخران واشتران بریك حدست وحکم مختلف نشود دروی واگر کسی متاعی برسر گیرد بمزد(پس) بشکند یا بر کسی زند بروی بود ضمان آن الاکه کسی ویرا دفع کرده باشد که آنکه ضمان بر آنکس بود و اگر کسی دیوانه را بعمد بکشد اگر دیوانه قصد وی کرده باشد و وی دیوانه را از خویشتن دفع کرده باشد ودر دفع کردن کشتن دیوانه حاصل آید بر وی چیزی نبود وخون وی هرزه بود پس اگردیوانه قصد وی کرده نباشد و وی دیوانه را بعمد بکشته باشد دیت لازم آید بروی وقصاص نبود بروی واگر قتل خطا بود دیت بر عاقله بود واگردیوانه غیریرا بکشد عمد وی وخطاء وی یکی بود دروی دیت برعاقله‌اش واجب آید پس اگرویرا عاقله نبود دیت بر بیت‌المال بود الاکه دیوانه کسی را کشته باشد که آنکس قصد دیوانه کرده باشد که آنگاه خون وی هرزه بود و اگر کسی غیری را بکشد وویرا عقل درست بود وازپس آن دیوانه بباشد ویرا باز کشند و دروی دیت نبود واگر کسی که کور باشد غیریرا بکشد عمد وخطاء وی یکی بود ودیت وی برعاقله‌اش بود واگر کسی چیزی بر سر کسی زند که از آن ضرب چشمهای آنکس بنزد خداوند چشم برجهد وچیزی بروی زند وویرا بکشد حکم درین مسئله آنستکه دیت کشته بر عاقلهٔ آنستکه ویرا کشت و بروی قصاص نبود زیراکه درحال این ضرب کور بود وعمد وخطاء کوریکسان باشد پس اگر کوررا عاقله نباشد دیت وی بر مالش بود که بسه سال بدهد پس کورر جوع کند بدیت چشمهای خویش بـا ورثهٔ آنکس که چیزی بر سر وی زد وازترکهٔ وی فراگیرد واگرمردی کودکی رابعمدبکشد ویرا باز کشند ولیکن اگر به خطا بود دیت برعاقله بود واگر کودکی مردی را بعمد بکشد عمد وخطاء وی یکسان باشد ودیت برعاقله بود تاآنکه که ده‌ساله شود یا پنج وجب بباشد چون بدین جایگاه رسد قصاص باز کنند وحدها تمام بر وی برانند و اگر کسی با زنی خلوت کند از پیش آنکه ویرا نه سال بود وزنرا مفضاة کند دیت زن بروی لازم آید و نفقه کردن بر وی تا

بمردن زیراکه وی مردان را نشاید و اگر کسی در راه مسلمانان چیزی بکند که ویرا نباشد یا در ملك غیری بی دستوری وی چنانکه چاهی بکند یا دیواری بکند یا بنـای نهد یا چوبی بردارد یا تیری را برپای کند یا ناودانی فرا راه کند یا مستراحی یا مانند این چیزها فرا راه کند پس کسی دروی افتد یا غیریرا پای بخیزد که از آن هلاك نفس باشد یا بهری اعضاء وی بزیان شود و چیزی از متاعها بشکند آنکس که آن حدث در راه بکرده باشد ضامن باشد هرجنایتی راکه درآن راه افتد اگر اندك بود واگر بسیار از بهرآن حدث وی پس اگردرراه چیزی کندکه ویرا بود که آن بکند بر وی چیزی نباشد اگر کسی آتش درسرای کسی اندازد بعمد وسرای آنکس با هرچه در وی باشد سوخته شود ضامن بود جمله آنچه بزیان آورده باشد بدان آتش از نفسها ومتاعها وجز از آن واگر کسی سوخته آید کشتن واجب شود براینکس که آتش در سرای انداخته باشد واگر کسی درسرای خویش آتش برکرده باشد و باد آتش برگیرد و بجایگاهی برد وبسوزدبروی چیزی نبود اگراشترمستشود برخداوندش واجب آیدویرابازداشتن ونگاهداشتن واگر جنایتی کندپیشازآنکه وی بداند بروی چیزینبود پساگردانسته باشد ودر نگاهداشتن وی تقصیر کرده باشد ضامن بود هرچه آن اشتر کرده باشد از کشتن مردم وجز از آن پس اگر اینکس که اشتربروی جنایت کند اشتررا بزده باشد تا اشتر ویرا بکشت یابجراحتش بکرد دیت واجب آید بعد ازآنکه مقدار جنایت که براشتر کرده باشد وازبهایش کم شده بود ازدیت آن جنایت که اشتر کرده بود بیفکنند واگرچهارپای درسرای چهارپای غیری شود درعلفگاه وی و ویرا بکشد یا بجراحت بکند صاحب آن چهارپای ضامن هرجنایتی بودکه کرده باشد واگراین چهارپای راکه درعلفگاه شده است چیزی رسد بر خداوندآن چهارپای دیگرچیزی نبود واگر کسی خوکی را بکشد ازآن ذمی بروی بود قیمت آن خوك بدادن واگر بجراحت کنند بر وی بود قیمت آنچه از بهایش کم شده باشد بنزدیك اهلش و اگر کسی غلام خویش را که بندهٔ وی بود بر چهارپای بنشاند و آن چهارپای جنایتی کند ضمان آن جنایت بر مولایش بود زیراکه وی ملك ویست واگر کسیدرسرای قومیشود بیدستوری ایشان

سك ایشان ویرا بگزد برخداوند سرای چیزی نبود واگر بدستوری درسرای رفته باشد ضمان وی برایشان بود واگراسبی برمد وکسی را بلگد بزند وبکشد یا چیزی ازاندام وی بشکند برخداوند اسب چیزی نبود واگر کسی با زنش نزدیکی کند درد بر وبروی الحاح کند وبمیرد دیت بروی لازم آید واگر طبیبی معالجه کند کسی راکه مخاطره[1] بود آن مداواة کردن یا بیطاری بیطاری کند باید که از اولیاء برائت فرا گیرد و الا ضامن بود هرجنایتی راکه ظاهر شود واگر دوکس بر اسبی نشینند وآن اسب جنایتی کند قیمت آن جنایت برهردو بود براستی وروایت کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام ضمان فرمود حجّامی راکه کودك را ختنه کرده بود وحشفهٔ ویرا ببریده بود .

باب هفتم دراشتراك درجنایتها

روایت کرد اصبغ بن نباته که امیرالمؤمنین علیه السلام حکم کرد در کنیزکی که بر کنیزکی نشسته بود یکی دیگر چیزی درین کنیزك زد که یکی را بر پشت داشت تا برخاست وبرجست وآنرا که برپشت داشت بینداخت وبمرد امیرالمؤمنین علیه السلام بفرمود تا اینکس که چیزی بر کنیزك زد وکنیزك که چیزی دروی زده بودند بهردو دیت آنکس بدادند براستی وروایت کرد محمد بن قیس ازابوجعفر علیه السلام که وی گفت امیرالمؤمنین علیه السلام حکم کرد در چهارکس که شراب خورده بودند و مست شده بودند و سلاح برگرفته بودند وبا یکدیگر برآمیختند ودوکس کشته آمده بودند ودوکس مجروح شده بودند ایشان که مجروح بودند بفرمود تا حد بزدند هریکی را هشتاد جلد و بفرمود تا دیت آن هردو بدهند ولیکن بفرمود تا جراحت هردومجروح را قیاس کردند و ازسر دیت برگرفتند واگراین هردومجروح بمیرند ویایکی ازایشان بمیرد بر اولیاء آن هردوکشته چیزی نبود وروایت کرد سکونی ازابوعبدالله علیه السلام که وی گفت باامیرالمؤمنین برداشتند که شش کودك درفرات بودند یکی غرقه شده است بفرمود تا آن کودکان را بیاوردند سه کس گواهی دادند که این دوکس آن کودك را غرقه کردند و این دوکودك گواهی دادند که آن سه گانه کردند امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که دیت واجبست برهرپنج امادیت

[1] ـ قید زایدست ودر کتاب نهایه نیست

براخماس بباید نهادن و گفت سه خمس آن دو کودك بدهند ودوخمس آن سه گانه دیگر
وروایت کرد محمدبن قیس ازابوجعفر عليه السلام که وی گفت که امیرالمؤمنین عليه السلام حکم کرد
درچهار کس که ایشان درچالهٔ شیر وموضعش نگرسته بودند یکی در چاله افتاد دست
دردویم زد ودویم دست درسیوم وسیوم درچهارم زد وشیرهرچهاررا بدریدامیرالمؤمنین عليه السلام
اولیاء ایشانرا بحاضر کرد و گفت مرد اول که در چاله شیرافتاد طعمه شیرست ولیکن
اولیایش دو دانگ دیة با اولیاء مرد دوم دهد وآن سیصد وسی وسه دینار ودو دانگ
بود تا چرا دست دردوم زد و دوم را غرامت افکنند تا دوبهری از دیت با اولیاء سیوم
دهد واولیاء سیوم را بفرمود تا تمامی دیت وآن هزار دینار باشد با اولیاء چهارم دهد
روایت کرد ابوبصیر ازابوعبدالله عليه السلام که امیرالمؤمنین عليه السلام حکم کرد برسه کس که دیواری
میشکافتند دیوار بیفتاد و از آن سه گانه یکی را بکشت بفرمود تا آن دو گانه دیت آن
یکی بدادند زیرا که (هر کدام از) ایشان ضامن بودند صاحب خویش را.

باب هشتم در دیتهای اندام و قصاص دروی

اگر کسی آب گرم برسر کسی فروهلد وموی سرش بشود چنین که بر نیاید بروی
بود دیت تمام بدادن پس اگر برآید ونه چنان بود که بود امام قیمت آن بستاند آنکه
صلاح بیند وبوی دهد واگرزن بود دیت زن بروی بود چون مویش بر نیاید پس اگر
برآید بروی بود که مهری که خویشاوندان آن زن را بود بوی دهد و در هردو ابرو
چون موی از هر دو ببرند پانصد دینار بود ودر یکی دویست وپنجاه دینار ودر موی
چشم که بر کوله بالائین بود دودانگ دیت چشم بود و آن صد وشصت وشش دینار و
چهار دانگ بود و در موی کفله زیرین نیز نیم دیت چشم بود دویست و پنجاه دینار
و در هردو چشم دیهٔ تمام بود و در هریکی نیم دیت نفس بود و در نقصان روشنائی
بر حساب آن و اگر دعوی نقصان در یکی چشم کند اعتبار کنند بنهایت آنچه وی
بیند از چهار جانب از پس آنکه آن دیگر چشم را بندند اگر بهم راست آید ویرا
بدروغ دارند و اگر مختلف آید ویرا براست دارند و از پس آن قیاس کنند با چشم
درست و آن نقصان که ازمیان هردو بود بدان حساب بوی دهند ازپس آنکه استظهار

کنند با وی بسوگند چنانکه در باب قسامت بگفتیم واگر دعوی نقصان کند در هردو چشم چشمهاء ویرا قیاس کنند با چشمهای کسی که همسال وی باشد و ضاربش را الزام کنند تاآنچه تفاوت میکند ازمیان ایشان بدهد واستظهار کنند بر وی بسوگندان وقیاس بچشم نکنند درروزی که ابر بود و نه درزمینی که جهاتش مختلف بود در روشنی وتاریکی بل قیاس کنند درزمینی که مستقیم بود و هرکسی که دعوی کند که بینائی از وی برفته است وهردوچشم وی گشاده بود ودرست بود و نمیدانند که راست میگوید یا دروغ سوگند بدهند ویرا چنانکه بگفتیم درپیش و روایت کرده‌اند که ویرا روی‌ها قرص آفتاب کنند تا چشمها دربرابر آفتاب دارد اگر چنان بود که وی گفته باشد هردو چشم یافته نماید درچشمهٔ آفتاب و اگرنه چنان بود که وی گفته باشد چشمها برهم نهد و در چشم آنکه یکچشم[1] بود دیه تمام بود هر که که آفریده بود یا در آفتی برفته بود ازجهة خدایتعالی پس اگرنه ازاینجهت رفته باشد ودیت برگرفته باشد یا مستحق دیه شده باشد و اگرچه نا گرفته بود نیم دیت بود ویك چشم چون چشم کسی را درست[2] کند چشمش باز کنند واگرچه کور شود که حق ویرا کور کرده‌است واگر (هردو) چشم وی بکنند وی مخیر باشد در آنکه دیت‌ها گیرد تمام و ازمیان آنکه چشمی ازآن وی باز کنند

۱ـ **وفی العین العوراء الدیة کاملة** این لغت عوراء در اینجا معرکهٔ ارای است چه اعور بمعنی مرد یکچشم وعوراء صفت چشم بود برخی گمان کرده‌اند که مقصود شیخ چشم فاسد است درصورتیکه مراد بیشك چشم صحیح اوست واینکه عوراء را صفت آورده ونام برده ازآنجهت بوده‌است که چشم دیگرش نیست محقق حلی رض فرماید درحدیث آمده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بدعوت برخاست ابولهب در مقام مخالفت وی ازپای نمینشست ابوطالب علیه السلام ویرا گفت **یا اعورما انت وهذا** درصورتیکه ابولهب یکچشم نبود ولی ازآنجا که عرب کسی را که برادرتنی (پدری و مادری) ندارد اعور مینامد وزنی را که چنین باشد عوراء خوانند وشیخ در اینجا به پیروی از لفظ روایت که محمدبن الحسن الصفار ازحضرت صادق علیه السلام حکایت کرده آنجا که سخن ازدیهٔ کامله بوده وهمچنان در کتاب آورده هرچند منشأ اشتباه برخی ازمتاخرین شده‌است برخ شیخ نباید کشید و به حساب وی نشاید گذاشت دکان عاشقی را بسیار مایه باید

۲ـ چشم درست کسی را بکند وازحدقه بدرآرد

همچنین اگر چنان شود که بنتواند نشستن دیت تمام بود و اگر کسی را پشت بشکند و پشت مازو[۱] نیز ببرند دیت نیز تمام بود و اگر استخوان نشستگاه[۲] بشکند یاعجان[۳] او چنانکه بول و غایط بنتواند داشتن دیت تمام بود و اگر بوی رسد سلسل‌البول و تا بشب بدارد وزیادهٔ بر آن دردیت‌وی تمام بود و اگر تا نماز پیشین بتواند داشتن دو بهری از دیت بود و اگر تا بچاشتگاه بتواند داشتن دودانگ دیت بود و پس برین حساب بود و در ذکر مرد چون حشفه‌اش ببرند یا بیشتر از آن دیت تمام بود و در فرج زن چون ببرند دیت زن تمام لازم آید ودر ذکر عنین چون ببرند دو دانگ دیت ذکر تندرست بود ودر هردوخایه دیت تمام بود ودر هریکی نیم دیه باشد و روایتی کرده‌اند که در خایه چپ چهاردانگ دیت بود ودرخایهٔ راست دودانك دیت بود زیرا که فرزند ازخایهٔ چپ میبود بفرمان خدایتعالی ودرانبان[۴] هردوخایه چهارصد دینار بود پس اگر ویرا چنان بکند که بنتواند رفتن یا اگر برود ویرا در آن نفعی نبود دروی هشتصددینار بود و اگر کسی دختر کی را مفضاة کند بدانکه باوی نزدیکی کند از پیش نه سال دیهٔ آن دخترك بر وی بود بتمامی و لازمش آید ویرا نفقه کردن تا بمردن و اگر ازپس نه سال با وی نزدیکی کند و مفضاة بکند ویرا بروی چیزی نبود و اگر کسی کنیز کی را بانگشت دختری ببرد بروی باشد مهر زنانی که خویشاوند وی باشند راست اگر کنندهٔ این کارزن بود و اگر مرد ودرهردو پای دیت تمام بود ودرهریکی نیم دیت باشد ودرانگشتان پای دیت تمام بود و در هر یك عشر دیت بود وحکم زن حکم مرد بود چنانکه بگفتیم در دستها راست و روایت کرده‌اند که درانگشتان مهین دودانك دیت پای بود ودرچهارانگشت دوبهری از دیت

۱ــ یامازه استخوان میان پشت وترجمه صلب است که در نسخه چاپی نیست بمعنی ناونیز آمده وآن رگ‌سفیدیست درداخل استخوان گردن که از فقرات پشت تا استخوان نشستگاه (عصعص) امتداد دارد وترجمهٔ نخاع که عبارت کتاب است **وفی النخاع اذا انقطع الدیة کاملة**

۲ــ **واذا کسر بعصوص الرجل او عجانه کعصفور وقربوس** ضبطی است که درهمه فرهنگهای عربی ملاحظه میشود و نوع کتب فقه نیز بعصوص نوشته وعصعص ترجمه توضیحی کرده‌اند اخیراً در یك کتاب نهایه که تاریخ کتابت آن ٥٢٧ واز نفایس کتب بشمار میرود این کلمه بعصعص تصحیح شده بود ٣ــ عجان ککتاب استخوان نازك اطراف دبر ست و نیز ما بین خصیه وحلقه‌را گویند که در دستور استبراء هم آمده است ٤ــ ادماء

پای بود همچنانکه در دستها بگفتیم راست و هر آنچیز که درتن آدمی دو هست دیت دروی تمامست ودرهریکی نیم دیتست الا آنچیزها که ما در پیش بگفتیم وهر آنچیز که درتن آدمی یکی باشد دیت در وی تمامست وجملهٔ آنچه ما ذکرش بکردیم چون در مرد آزاد بود در وی دیتش بود و اگر درزن بود نیز دیتش بود واگر درذمی بوددیتش بود علی ما بیناه واگر در بنده بود قیمتش بود چنانکه ما بگفتیم و هرگاه که دست را چیزی بروی زنند و شل شود و ازمردم جدا نشود چهار دانك دیت جدا شدن بود و اگر کسی دست کسی بشکند وپس نیك شود دروی قصاص نبود الا قیمت زیانی چنانکه بگفتیم ودردستی که شل بود چون ببرند دودانك دیت دست درست باشد و اگر کسی کسی را بترساند ودل وی ازجایگاه بشود دیت تمام بود و اگر کسی شکم کسی بتنك فرا گیرد تا ازوی حدث بیاید بروی بود که قصاص باز کنند تا از وی نیز حدث بیاید یا خویشتن را بازخرد بدودانك دیت واگر کسی زنی را که مستقیمةالحیض باشد چیزی برشکم زند وحیض ازوی برخیزد یکسال منتظر باشند اگر حیضش باز آید چنانکه بود والا سوگند بدهند زن را وغرامت افکنند مرد را دو دانك دیت زن و در پستانهاء زن دیت تمام بود ودرهریکی نیم دیت بود و اگر کسی بینی کسی ببرد و هردو گوشش و هردوچشمش بکند وپس ویرا بکشد ازوی قصاص بکنند بهمهٔ اعضا و آن وقت باز کشندش اگر این فعلها جدا جدا کرده باشد پس اگر یکضربت زده باشد که از آن ضربت این همه جنایتها بکرده باشد وقتل حاصل آمده باشد بروی بیشتر ازقصاص کردن نبود یا دیت چنانکه بگفتیم واگر کسی ضربتی برسر کسی زند که عقلش بشود یکسال منتظر باشند اگر درمیان سال بمیرد ویرا باز کشند واگر بنمیرد وعقل با وی نیاید بر وی بود دیت بدادن پس اگر عقلش بازآید بروی بود قیمت آن ضربت بدادن و اگر بـا رفتن عقل زخمی آمده باشد زخمی که باستخوان رسیده باشد یا نرسیده باشد یا جراحتی که بمغز رسیده باشد یا جزاز آن بیشتر از دیت تمام نبود الا که دوضربت بوده باشد یا سه وهر ضربتی جنایتی کرده باشد آنگاه دیت آن جنایت بر وی بود و اگر کسی دست راست کسی ببرد ودست راستش بازبرند پس اگر ویرا دست راستش نبود وویرا دست چپ بود بدان بازبرند پس اگر دست چپ هم ندارد هردوپایش ببرند پس اگر نه هردودست

دارد ونه هر دوپای بر وی دیت بود و جز از آن چیزی دیگر نبود وقصاص بیفتد و همچنین اگر دستهای جماعتی بریده باشد بدان دست نخستین که ببریده باشد قصاص باز کنند بترتیب وازپس آن پایهارا بدان دستها باز برندو آنچه بماندآن دیت بود ازوی بستانند و بروی چیزی‌دیگر نبود .

باب نهم درقصاص ودیتهای زخمها

اگرکسی ازاندامهاء آدمی چیزی ببرد قصاص واجب آید اگر آنکس که ازوی بریده باشند قصاص خواهد واگر کسی جراحتی کرده بود همچنین بود الاکه جراحتی بود که در قصاص کردن ترسندکه نفس هلاك شودآنکه حکم بقصاص نکنند وحکم در آن بقیمت کنند وآن چون زخمی بود که بمغزرسیده بود و مانندآن و شکستن اعضا که امیدباشد که نیك شود بمعالجه کردن در آن‌قصاص نبودتا آنگاه که آنجایگاه نیك‌شود اما راست یاعیبناك آنکه حکم قیمت کنند پس اگر چیزی بودکه امید نیك شدن نباشد آنکه قصاص بود برهمه حالی وقصاص نفسی‌باشد بنفسی وچشمی‌بچشمی وبینی‌به‌بینی وگوشی بگوشی و دندانی بدندانی و جراحتها را همه قصاص است و قصاص نیست از میان بنده وآزاد واگر آزاد بندهٔ را جراحت کند بر وی ارش بود بمقدار آنجراحت ازبهایش وهمچنین حکم درهمه اعضاء واگر جنایتی بودکه بهمهٔ بهاء وی برسد بر وی بود قیمت وی بدادن وبنده را هاگرفتن واگربندء جراحتی کندآزادی را بر خداوند بنده بود جنایت وی یا بنده را بمجروح تسلیم کند تـا چندانی‌که ویرا از وی بود به بندگی بدارد پس اگرارش جراحت بهمهٔ بهاء بنده‌برسد خداوند بنده را دربنده‌چیزی نبود اگربهاءآن بوی‌نرسد ویرا بود بدانمقدار که فضله بودکه‌آن ارش جراحتست و قصاص نیست میان مسلمان وذمی اگرذمی مسلمانی را جراحت کند یاچیزی از اندام وی ببرد بروی بودکه‌آن اندام ازوی بازبرد یا قصاص کند وفضلهٔ که از میان دو دیت بود ازذمی بستاند واگر مسلمان ویرا جراحتی کند بر مسلمان ارش بود بمقدار دیت اهل ذمت واگرعادت کرده بودآنرا امام را بود قصاص کردن ازبهر اولیاء ذمی از پس آنکه فضلهٔ که ازمیان دودیت‌بود باز دهند وقصاص کنند مرد را بزن و زن را بمرد و

جراحتهاء هر دوراست بود تا آنکه که بثلث‌دیه‌رسد چون دیت بثلث رسید زن را نقصان افتد ومرد را زیاده شود واگرمرد زن را جراحت کند جراحتی که زیاد برثلث بود و زن‌خواهد که قصاص باز کند ویرابود بدان شرط که فضله که ازمیان هردوجراحت بود زن بازدهد واگرزن مرد را جراحت کند ومرد خواهد که قصاص کند ویرا بیشتر از مثل آن جراحت نبود یاطلب کردن ارش واگرطپانچه برروی کسی‌زند وآب‌درچشمهاء وی آید وچشمها درست باشد وخواهد که قصاص کندآئینه گرم بکرده باآتش‌ها گیرند وپنبهٔ‌تر بگیرند و بر مژگانش نهند بهمهٔ جوانبها تا سوخته نشود مژگانش پس رویش درقرص آفتاب کنند و آئینه دروی بنزدیك کنند تا ناظرهٔ وی‌را بگدازد وکور کرده آید ولی چشم بماند واگر کسی را انگشتان ببرند و مردی بیاید وکف وی برند و خواهد که کف وی بازبرد باید که دست ازاصل ببرد ودیت انگشتان بوی بازدهد واگر کسی یکی را بکشد که ویرا دست بریده باشند واولیاء وی خواهند که ویرا باز کشند اگر دست ویرا درجنایتی بریده باشند که وی کرده باشد یاکه بریده باشند ودیت‌ها گرفته قاتلش را آنگاه‌باز کشند که دیت دست باولیاء وی‌بازدهند واگردست وی نه درجنایتی بریده باشند و دیت ناگرفته باشد قاتلش را باز کشند و برایشان چیزی نبود و اگر کسی جراحتی موضحه برکسی کند و آنکس ویرا عفو کند از ارش از پس آن این جراحت رجوع کند واگر وی بمیرد برجارح آن جراحت بود دیت وی بدادن الا دیت‌موضحه پس‌اگر خواهند که قودش کنند قیمت موضحه ردکنندبا قاتلش که‌خداوند ویرا عفو کرده بود واگر نرمهٔ گوش کسی ببرد ووی طلب قصاص بکند وقصاص باز کند ووی معالجه کندگوش خویش را وبازوی نهدآنچه بریده باشد باهم بازروید این کس را بود که دیگرباره بازبرد تا باآن حال‌شود که وی قصاص‌بود وهمچنین قول درهرچه جز ازین اندامهاست واگر کسی یکی را بکشد والی ویرا با اولیاء مقتول تسلیم کند تا ویرا باز کشند ولی‌ویرا ضربتی زند یا ضربتهائی‌وویرا رها کندگمان برد که وی‌مرده است و بروی رمقی باشد برگیرند و مداوی کنند تا نیك شود از پس‌آن ولی بیاید و طلب قود کند ویرا بر وی بود که دیت جراحت که بر وی کرد باز دهد تا قصاص باز

کند و اگر کسی کسی را بتازیانه بزند یا بچوب یا بعصا واجب بود که قصاص باز کنند مثل آنکه وی زده باشد واگر کسی یکی را جراحتی کند نه درمقتل یا ضربتی زندنه بر جائی که مرگ بدان حاصل آید ووی بیمار شود و پس بمیرد اعتبار کنند حال وی را اگر دانند که ازآن جراحت مرده است یا از آن ضربت یاچیزی که با این جراحت جنایتی کرده باشد بروی قود بود یا دیت بر کمال واگر نه از آن بمرده باشد یاکار مشتبه بود و نداند که ازآن مرده یا جز ازآن بروی بیشتر قصاص آن جراحت نبود و جراحات هشت است **حارضه**است وآن را دامیه‌گویند که خون بیارد و دروی یك اشتر بود و ازین پس **باصقه** است که گوشت را خلل رساند ودروی دواشتر بودوازپس آن **متلاحمه** است وآن آن بود که درگوشت شده باشد دروی سه اشتربود وازپس آن **سمحاق** بود وآن آن بود که بدان پوست که از میان گوشت واستخوان بود رسیده باشد و در وی چهاراشتر بودوازپس آن **موضحه**بود وآن آن‌بود که باستخوان‌رسیده باشدواستخوان را واضح کرده باشد ودر وی پنج اشتربود و ازپس آن **هاشمه** بود و آن آن بود که استخوان‌راشکسته‌بودغیرازانکه تباه کرده بود ودروی‌ده اشتربود وازپس آن **منقله**بود وآن آن بود که‌حاجت افتد بنقل[۱] کردن استخوان ازموضع خویش ودروی‌پانزده اشتر بود وازپس آن **مأمومه** بود وآن‌آن بود که‌بام‌الراس رسیده باشد و در وی ثلث دیت بود وآن سی‌وسه اشترست یا ازگوسفند یا ازگاو یا اززریا ازسیم یا از حلّه ثلث دیت بود وقصاص دربن همه جراحتها ثابت بود الا در مأمومه که‌آنجا خطر بنفس بود و در وی بیشترازدیت‌نبود واین جراحتها درروی است ودرسرست‌واما اگردرتن بوده براحکم مفرد بود چنانکه بگوئیم.

و**جایفه**درتن وآن‌آن بود که بجوف رسیده باشدهمچون مأمومه بود درسر و دروی ثلث دیت بود وقصاص نبود و طپانچه‌که برروی زند اگر سیاه شود شش دینار بود واگر کبود کند سه دینار بود واگرسرخ کندیك دینار ونیم‌بود واگر برتن بودطپانچه دیتش نیمی ازآن روی بود ودراستخوانی که درعضو بشکند پنج یك دیت آن عضو بود ودرموضحه‌اش ربع دیت شکستن‌بود واگر استخوانی بشکند وبازرهید بی‌عیبی ...

۱ــ وهی التی نقذالعظام من موضعه

(نقصی دیتش چهار خمس دیت شکستن بود و در شکستن صلب دیت کامل بود واگر باز روید و نیك شود بی‌عیبی و بی‌نقصانی دروی صد دینار بود) عشر دیت شکستن و در بینی چون بشکنند و تباه گردد دروی دیت تمام بود و چون ببرند همچنین بود که در پیش بگفتیم و اگر باز بندد و نیك شود بی‌عیبی دروی صد دینار بود و در دیوار میان بینی چون ببرند (و باز بندد) پانصد دینار بود و اگر چیزی[1] در بینی کند که بینی را بنینبارد ثلث دیت نفس بود و اگر معالجه کند و نیك شود بیش از پنج یك دیت بینی نبود و آن دویست دینار بود و اگر این چیز که در بینی زده باشد در یك سو زده باشد [و ویرا در بینی زده باشد[2]] وویرا علاج کند و نیك شود دیتش عشر دیت بینی بود و آن صد دینار بود و اگر کسی را دو لب بشکافند چنانکه دندانها پیدا شود و نیك نشود دیتش ثلث دیت نفس بود و اگر به شود دیتش خمس دیت نفس بود و آن دویست دینار بود و اگر یکی لب بشکافد بر آن حساب بود و اگر نیك شود بی‌عیبی دیتش (خمس دیت آن بود و استخوان که بکوبند دیتش ثلث دیت اندامی است که آن استخوان در او بود و اگر نیك شود بی‌هیچ عیبی دیتش) چهار خمس دیت کوفتنش بود و اگر استخوانی ازاندامی بگیرد و آن اندام ازکار بازماند دیت وی چهار دانگ دیت آن اندام بود و اگر باز بندد و نیك شود چهار خمس دیت بود و دیت جدا کردن و نقل کردن[3] استخوان از اندام ازبهر فسادش مثل نقل کردن استخوان سرست بحساب دیت عضو و همچنین در دیگر جراحتها و در شل شدن دست و پای ثلث دیت است و در دست شل و پای شل چون ببرند ثلث دیت دست و پای درست بود و همچنین است حکم در انگشتان و بدانکه تفصیل این اعضا و آنچه درویست از جراحتها و دیتها شرحی درازست و اصحاب ما ذکر آن بکرده‌اند در کتابهای خویش چون طریف بن ناصح والحسین بن محبوب و علی بن رئاب وجز ایشان وما در تهذیب الاحکام آورده‌ایم اگر کسی خواهد برین واقف شود از آنجا بداند و نباید که حاکم حکم کند در چیزی از آن جراحتها و شکستن اندامها تا آنگه که نیك شود و بنگرند ورجوع کنند با اهل خبرت و بر آن حکم کند چنانکه اقتضاء آن جنایت کند و اگر کسی قصاص خواهد کردن از خویشتن

۱ــ **فان نفذت فی الانف نافذة لاینسد** اگر بینی را سوراخ کند بطوریکه باز نبندد
۲ــ[جمله] زائد و ترجمه نارسا و فاسد بنظر میآید عبارت نهایة اینست **فانکانت النافذة فی احد المنخرین الی الخیشوم وهو الحاجز بین المنخرین فهو لجت** ۳ــ از جای بدر رفتن

قصاص نکند و باید که قصاص از بهر وی آنکس کند که ناظر امر مسلمانان بود یا وی دستوری دهد چون وی دستوری داده باشد آنگاه روا بود قصاص کردن بنفسش .

باب دهم در دیهٔ کودك[1] که درشکم مرده باشد چون سرش ببرند یا چیزی ازاندام وی ببرند .

کودك درشکم وی اول که **نطفه** بود در وی بیست دینار بود واز پس آن **علقه** بود در وی چهل دینار بود و در میـان بدانحساب بود و از پس آن **مضغه** بود و در وی شصت دینـار بود و در میـان بدان حساب بود و از پس آن استخوان در وی بود هشتاد دینار بود ودرمیان بدان حساب بود از پس آن گوشت پوشیده بود وخلقت راست شده وچشم و گوش و بینی جمله دروی تمام شود وهنوزروح دروی نباشد در وی صد دینار بود ودر آن میان بدان حساب بود و پس چون روح دروی آید دیه تمام بودوچون زن را بکشند و بار گرفته بود وتمام شده وفرزند درشکم وی بمیرد و ندانند که نراست یا ماده حکم کنند بدیهٔ زن بتمامی و در فرزند نیم دیه مرد بود ونیم دیه مرد پنجهزار درم بود ونیم دیهٔ زن بود دوهزاروپانصد درم ودر بریدن اعضاء کودك دیهٔ برحساب صد دینار بود وزن چون دارو بازخورد تاکودك را ازشکم بیندازد بروی دیه بود بدان حساب که ما بگفتیم وورثهٔ مولود را بود ومادررا ازوی هیچ میراث نبود و اگر کسی زنی را بترساند یا چیزی بروی زند تا وی چیزی بیندازد ازآنچه مابگفتیم بروی دیه بود بدان حساب که ما بگفتیم ودیهٔ کودك درشکم که از آن ذمی بود[2] واعضایش بدان حساب بود و کودك درشکم که از آن پرستاری بود که وی ازبنده بار گرفته باشد عشر بهای کنیزك بود و آنچه ازجراحت بودجزاز آن بدان حساب بود ودر **بهیمه** عشر قیمت وی بود و درمیانه بحساب آن واگر کسی را درحال جماع بترساند ووی عزل کند اززنش بروی دیه تباه شدن نطفه بود و آن عشر دیه جنین بود ده دینار وهمچنین اگر مرد عزل کند اززن آزاد

۱ـ **باب دیة الجنین والمیت اذا قطع راسه او شیئ من اعضائه** نسخه مترجم واو کم داشته هرچند در نسخهٔ چاپی نیز با تردید شبه واوی نگاشته و بنظرمن وجود واو ضروریست ودر نسخ خطی موجود و بجاست چه در آخر باب فرمایدو **حکم المیت حکم الجنین**

ازراستی الف بود اندرمیان جان واواز کژی همیشه بود درمیان خون

۲ـ **عشر دیت ذمّی بود**

خویش بی‌اختیاروی بروی بود عشر دیت کودك در شکم که بزن تسلیم کند چنانکه در اخبار آمده است ودرعزل کردن از پرستار هیچ بروی نبود وحکم مرده حکم کودك در شکم باشد وهمچنین حکم دیت وی بودراست واگر کسی با مرده فعلی کند که اگر آن فعل با زنده کند تلف نفس وی بود بروی بود صددینار دیت وی ودر آنچه باوی کنند از شکستن دست و پای بریدن یا جراحتی برحسب دیتش بود همچنانکه در زنده همین حکم بودوفرق میان کودك‌درشکم ومرده آنستکه دیهٔ کودك‌درشکم(را)وارثانش بمستحق باشند ودیهٔ مرده(را) وارثان مستحق نباشند وخاص‌ویرا بود وازبهروی بصدقه بدهند .

باب یازدهم در جنایتهای حیوان

اگرحیوان کسی را تلف کند واین حیوان از آن بود که کشتاری بروی نیفتد بر وی بود قیمت آن حیوان قیمت آن روز که تباه کرده باشد چون یوز وباز وچرك وجز ازآن از آنچه مسلمانانرا روا بود بملك داشتن واگر تلف کند چیزی که حلال نبود مسلمانانرا بملك گرفتن بروی چیزی نبود واگرچیزی‌ازاین جمله‌حیوان بر ذمی تلف کند بروی‌بود قیمت آن واگر کسی‌چیزی تلف کندکه‌آن حیوان ازآن‌بود که کشتاری بروی افتد بروجهی که منع کند ازانتفاع بر گرفتن بدان حکم وی حکم آن حیوان‌بود که کشتاری بروی نیفتد درآنکه قیمتش بروی واجب آید قیمت آن روزکه تلف کرده باشد پس اگرتلف کندبروجهی که ممکن بود بدان‌نفع بر گرفتن خداوندش مخیربود ازمیان آن که‌قیمت الزام کند وآن حیوان بدو تسلیم کند یاآنوقت[1] از وی طلب کندکه میان تباه شدن و زنده بودن آنچه تفاوت کند بفساد از وی ودیت سك سلوقی[2] چهل‌درم بود وزیادتی نبود ودیت سك[3] گوسفند بیست درم بود ودرسك‌کشت‌زار یك قفیزطعام بود ودردیگرسگان چیزی نبود وقول‌درجراحت‌بهایم واندامهاء ایشان‌بریدن بحسب آن بودکه ما پیدا بکردیم اگرحیوان را ملکیت درست بود ارش آن تفاوتی که از میان درستی و عیبناکی بود اگر این حیوان ازآن بود که بملك نتواند داشتن حکم جراحتش حکم تلف بود واگر استخوان اشتری یا گاوی یا گوسفندی بشکند

۱ـ ظ قیمت ۲ـ شکاری ۳ـ کلب الحایط والماشیه :

یا آنچه مانند آن بود بروی بود ارش آن تفاوت که ازمیان درستی وعیبناکی بود بدهد ووی مخیر بود در آنکه قیمت فرا گیرد و حیوان را بوی تسلیم کند چنانکه در اتلاف نفوس گفتیم وحکم کرد امیرالمؤمنین ﷺ دراشتری که ازمیان چهار کس بود یکی از آنجمله دست اشتر دربست واشتر درچاهی افتاد وشکسته شد حکم برسه انباز کرد که غرامت وی بدهند ازدانگ و نیم قیمتش زیرا که وی نگاهداشت وایشان ضایع کردند آنچه اشتر درنبستند و در چشم بهیمه چون بکنند ربع قیمتش بود چنانکه در اخبار آمده است واگر بهیمهٔ کسی برغیری جنایتی کند یا بربهیمهٔ غیری اگر آن جنایت به تقصیری حاصل آمده باشد که وی کرده بود در نگاهداشتن این بهیمه یا بتعدی حاصل آمده باشد که وی کرده باشد ضامن آن جنایت بود کائنا ماکان واگر بجز آن بود بر وی چیزی نبود واگر گوسفند کسی در دشت کسی شود اگر آن بود که خداوند آن گوسفند رها کرده بود بشب تا در کشت وی شد و کشت را بخورد یا تباه کرد ضامن آن بود واگر تباه کردن گوسفند کشت را درروز بود بی‌سببی کسی را بروی ضمان آن نبود وسبب[1] درین آنستکه برخداوند کشت است مراعات کشت کردن و نگاهداشتن آن کشت بروز و برخداوند گوسفند است نگاهداشتن گوسفند بشب واگر کسی چیزی ازملاهی که روا نبود بملك گرفتن وی چون چغانه و طنبورها و مانند آن بر مسلمانان تباه کند بروی چیزی نبود واگر بر ذمی تباه کند درحرز آن ذمی بروی بود ضمان آن پس اگر بروی تلف کند ووی از آن چیز بظاهر کرده بود بروی چیزی نبود بهیچ حال والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب تم الکتاب بعون الملك الوهاب

مجلد دویم از کتاب نهایة شیخ طوسی قدس سره

۱ــ این قضاوت سلیمان پیغمبر کرد درخوردسالی تا سالخوردگان دانند که نبوت و امامت فضل خداوندیست و **داود وسلیمان اذیحکمان فی الحرث اذنفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلاً آتینا حکماً وعلماً**

مفسرین گفته‌اند که داود ؑ چنان میدانست یکتن ازفرزندانش بجانشینی او انتخاب میشود وتطبیق با سلیمان نمیکردچه از همه کوچکتر بودتا روزی که این قضاوت و عدالت ازوی بدید پیرصاحب نظرفکرجوان ورای صائب فرزند کهتررا ازتدبیرضمیرمنیر خود بهتر وبصواب نزدیکتر یافت وحکم داستانرا بقرار گفته و تقریر پسر صادرفرمود

سیدمحمد باقر سبزواری ۳۳/۲/۶

انتشارات دانشگاه تهران

۱ -	وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ -	A Strain Theory of Matter	« « محمود حسابی
۳	آراء فلاسفه در بارهٔ عادت	ترجمهٔ « برزو سپهری
٤ -	کالبدشناسی هنری	تألیف « نعمت‌الله کیهانی
٥ -	تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦ -	بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ -	بهداشت و بازرسی خوراکیها	« « سرهنگ شمس
۸ -	حماسه سرائی در ایران	« « ذبیح‌الله صفا
۹ -	مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	« « محمد معین
۱۰-	نقشه برداری جلد دوم	« مهندس حسن شمسی
۱۱-	گیاه شناسی	« حسین گل گلاب
۱۲-	اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳-	تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
١٤-	روش تجزیه	« « علی‌اکبر پریمن
١٥-	تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
١٦-	حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷-	فقه و تجارت	« زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸-	راهنمای دانشگاه	—
۱۹-	مقررات دانشگاه	—
۲۰-	درختان جنگلی ایران	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱-	راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲-	راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
۲۳-	Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤-	موسیقی دورهٔ ساسانی	« مهدی برکشلی
۲٥-	حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦-	زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷-	هندسه تحلیلی	« « علینقی وحدتی

۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات » دوم	» » »
۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات » سوم	» » »
۳۱- ریاضیات در شیمی	» » هورفر
۳۲- جنگل شناسی جلد اول	» مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴- فیزیولژی گیاهی جلد اول	» » اسمعیل زاهدی
۳۵- جبر و آنالیز	» » محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس - دکتر نائینی
۴۵- روانشناسی کودك	» دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه جلد اول	» زین العابدین ذوالمجدین
۴۸- اکوستیك « صوت » (۱) ارتعاشات - سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشك
۵۲- درس اللغة و الادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی جلد دوم	» » زاهدی

۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	تألیف دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۶۰- شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ غلامحسین زیرک‌زاده
۶۲- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره‌کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیک فیزیک	» « کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۳) ـ مفصل شناسی	تألیف دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیک‌نفس
۶۸- درمانشناسی جلد اول	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی » دوم	« « «
۷۰- گیاه شناسی ـ تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیک	» دکتر گاگیک
۷۲- اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سید حسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴- راهنمای دانشگاه	ـ
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸- تئوری سینتیک گازها	» دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	» » جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	» » میمندی‌نژاد
۸۱- جنگل‌شناسی جلد دوم	» مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	ـ
۸۴- ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵- دینامیک گازها	» دکتر غفاری
۸۶- آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷- ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸- از سربن تا یونسکو ـ دو ماه در پاریس	» » علی‌اکبر سیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	« » حسن افشار

۹۰- میکروب‌شناسی جلد اول	تألیف دکتر سهراب ـ دکتر میردامادی
۹۱- میزراه جلد اول	» » حسین گلاژی
۹۲- » » دوم	» » » »
۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹٤- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) ـ عضله شناسی	» دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیک‌نفس
۹٦- » » (۴) ـ رگ شناسی	» » » »
۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸- هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹- جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱٦٦۰)	» » بیانی
۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی ـ استخوان‌شناسی اسب	» » میر بابائی
۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها	» » محمد جواد جنیدی
۱۰٤- هشت مقاله تاریخی و ادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵- فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰٦- جغرافیای اقتصادی جلد اول	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷- الکتریسیته و موارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القرآن	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰- دو رساله ـ وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱- شیمی آلی جلد اول تئوری و اصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیک» جلد اول	» » شیخ
۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱٤- امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱۵- آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱٦- هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم	» » امیر کیا
۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹- اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰- فیزیک پزشکی	» دکتر فرهاد
۱۲۱- اکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت ـ اوله ـ تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲- جراحی فوری اطفال	» » مرعشی

۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة(۱)	تألیف علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴- چشم‌پزشکی جلداول	» دکتر ضرابی
۱۲۵- شیمی فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶- بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۲۹- تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰- کالبدشناسی انسانی(۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج‌بخش
۱۳۱- امراض واگیردام	» » رستگار
۱۳۲- درس اللغة والادب(۲)	» » محمدی
۱۳۳- واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴- ژن یاخته‌شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶- عضله و زیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷- طیف‌جذبی و اشعه ایکس	» » فاضل زندی
۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی	» » مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹- روان‌شناسی (از لحاظ تربیت)	» » علی‌اکبر سیاسی
۱۴۰- ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱- بهداشت روستائی	» دکتر زوین
۱۴۲- زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳- مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴- فیزیولوژی جلداول	» » کاتوزیان
۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی	» » نصرالله نیك‌نفس
۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی جلداول	» سعیدنفیسی
۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی-دکتر نیك‌نفس
۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت دوم اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰- هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل‌بویه
۱۵۱- اندام‌شناسی گیاهان	» پارسا
۱۵۲- چشم پزشکی (۲)	» » ضرابی
۱۵۳- بهداشت شهری	» » اعتمادیان
۱۵۴- انشاء انگلیسی	» بازارگادی
۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیك) (۲)	» دکتر شیخ
۱۵۶- آسیب شناسی (گانگلیوف استلر)	» » آرمین
۱۵۷ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	» » ذبیح‌الله صفا

۱۵۸	تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹	حشره شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰	نشانه‌شناسی (علم‌العلامات) جلد اول	« دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد
۱۶۱	نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲	آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳	احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴	الکتریسته صنعتی	« « محمد مظفری زنگنه
۱۶۵	آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶	اقتصاد سال اول (چاپ‌دوم اصلاح‌شده)	« « علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷	فیزیك (تابش)	« « روشن
۱۶۸	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلددوم)	« علینقی منزوی
۱۶۹	« « « « « (جلدسوم-قسمت‌اول)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰	رساله بود و نمود	« محمود شهابی
۱۷۱	زندگانی شاه‌عباس اول	« نصرالله فلسفی
۱۷۲	تاریخ بیهقی (جلدسوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳	فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	« « «
۱۷۴	تاریخ مصر (جلداول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵	آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولوآندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶	نهضت ادبیات فرانسه دردوره رومانتیك	« زیرك‌زاده
۱۷۷	فیزیولوژی (طب عمومی)	« دکتر مصباح
۱۷۸	خطوط لبه‌های جذبی (اشعه‌ایکس)	« « زندی
۱۷۹	تاریخ مصر (جلددوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰	سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم-قسمت‌دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲	اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳	رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴	پیوره	« محمود سیاسی
۱۸۵	چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶	آسیب‌شناسی (جلددوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷	یادداشت های مرحوم قزوینی	فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸	استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلددوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹	جغرافیای عمومی (جلداول)	« « مستوفی
۱۹۰	بیماریهای واگیر (جلداول)	« « غلامعلی بینش‌ور

۱۹۱	بتن فولادی (جلد اول)	» مهندس خلیلی
۱۹۲	حساب جامع وفاضل	«دکتر مجتهدی
۱۹۳	ترجمهٔ مبدء ومعاد	ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹۴	تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵	تاریخ تمدن ایران ساسانی	» » » »
۱۹۶	درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پرفسور شمس
۱۹۷	شیمی وفیزیك (جلداول)	» « توسلی
۱۹۸	فیزیولوژی عمومی	» « شیبانی
۱۹۹	دارو سازی جالینوسی	» « مقدم
۲۰۰	علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	» « میمندی نژاد
۲۰۱	استخوان شناسی (جلد اول)	» « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲	پیوره (جلد دوم)	» « محمود سیاسی
۲۰۳	علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	» « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴	قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵	تاریخ‌سیاسی‌ودیپلوماسی‌ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶	فهرست مصنفات ابن‌سینا	» « مهدوی
۲۰۷	مخارج‌الحروف	تصحیح‌وترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸	عیون الحکمه	از ابن‌سینا ـ چاپ عکسی
۲۰۹	شیمی بیولوژی	تألیف دکتر مافی
۲۱۰	میکرب‌شناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب ـ دکتر میردامادی
۲۱۱	حشرات زیان‌آور ایران	تألیف مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲	هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳	حقوق‌مدنی	» « سیدحسن امامی
۲۱۴	مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۱۵	مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶	ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۷	گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸	فیزیك ، ترمودینامیك (جلداول)	» » روشن
۲۱۹	روان پزشکی (جلدسوم)	» « میرسپاسی
۲۲۰	بیماریهای درونی (جلداول)	» « میمندی‌نژاد
۲۲۱	حالات‌عصبانی یا نورزها	ترجمه« چهرازی

۲۲۲	کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم ــ دکتر حکیم دکتر کیهانی ــ دکتر نجم آبادی ــ دکتر نیك نفس
۲۲۳	علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴	الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵	هیدرولیك عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶	شیمی عمومی معدنی فلزات (جلداول)	« دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷	آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸	اصول الصرف	« علی اکبر شهابی
۲۲۹	سازمان فرهنگی ایران	تألیف آقای دکتر علی کنی
۲۳۰	فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	« « « روشن
۲۳۱	راهنمای دانشگاه	—
۲۳۲	مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳	بهداشت غذائی بهداشت نسل	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق
۲۳۴	جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵	ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه (۱)	« آقای سیدمحمدسبزواری
۲۳۶	احتمالات وآمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷	اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸	خون‌شناسی عملی (جلداول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹	تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰	شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱	دانشگاهها ومدارس عالی امریکا	« « ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲	پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳	بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا
۲۴۴	اقتصاد کشاورزی	« « احمد هومن
۲۴۵	علم‌العلامات (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶	بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷	هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸	فیزیولوژی گل درده بندی تك لپه‌ایها	« « زاهدی
۲۴۹	تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی